قراءت

فارسی و تاریخ ادبیات

برای سال چهارم دبیرستانها

طبق برنامه جدید وزارت فرهنگ

تألیف:

استاد بدیع الزمان فروزانفر

دکتر گلشن ابراهیمی ✡ دکتر زرین کوب

دانشیاران دانشگاه تهران

« منوچهر آدمیت ✡ حسین بحر العلومی

دبیران دبیرستانهای پایتخت

شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکاء

تهران - ۱۳۳۵

باسمه تعالی

مقدّمه :

آثار ادبی ایران قبل از اسلام

تاریخ ادبیّات ایران سر گذشت احوال زبان وداستان تحوّل ذوق وفکر قوم ایرانی است ودر آن از آثار ذوقی وادبی مهمی که درطیّ تاریخ دراز گذشته ازقوم ایرانی بنظم ونثر باقی مانده است ونیز ازسر گذشت گویندگان ونویسندگان این آثار وعلل وموجبات اجتماعی و تاریخی ودینی عمده‌یی که درایجاد آثار ادبی مؤثر بوده‌است سخن می‌رود . واین تاریخ را البتّه باید از همان وقتی آغاز کرد که قوم ایرانی آثاری بزبان خویش پدید آورده وباقی گذاشته‌اند. اما این رشته سر دراز دارد وازعهد شاهان پارس وماد وحتی شاید ازدورهٔ پیش از آنها آغاز میشود ، لیکن در اینجا بحث درتاریخ وادبیّات پیش ازاسلام چندان مورد نظر ما نیست و مراد ما بیشتر بیان تاریخی مختصر ازادبیّات ایران دردورهٔ اسلامی است.

دربارهٔ ادبیات پیش ازاسلام باشارتی دراین جامیتوان اکتفا کرد. قدیمترین اثری که اززبان قوم ایرانی ،دردورهٔ پیش ازاسلام ، امروز باقی است سخنان زرتشت است دراوستا که آن سخنان را گاثه گویند وبعضی هم آنهارا درشمارشعر می آورند . سایر اجزاء اوستاهم هرچند بدین درجه از قدمت و کهنگی نیست اما بهمان زبان گاثه‌های زرتشت است وقدمت دارد .

اززبان وادب عهد ماد تقریباً هیچ اطّلاع دقیق وروشنی دردست نیست وهنوز اثری وسندی اززبان وادب آن عهد بدست نیامده است.

ازدورۀ هخامنشی الواح وکتیبه هایی چند بخط میخی باقی مانده است که اکثر آنها دستورها ویادگارها وفرمانها وفتحنامه هایی است که بفرمان شاهنشاهان پارس برصخره های بیستون و نقش رستم وستونهای تخت جمشید کنده شده است ومحققان ودانشمندان آن خطوط را خوانده وترجمه کرده اند.

☆

ازعهد جانشینان اسکندر وپادشاهان اشکانی چیز درستی معلوم نیست . دراین دوره فرهنك وتمدّن یونان بایران آمد. اماچنانکه «نلدکه» مستشرق معروف آلمانی (متوفی بسال ۱۹۳۰م) میگوید : فرهنگ وتمدّن یونانی فقط باسطح زندگی مردم ایران تماس یافت وازآن فراترنرفت.

☆

ازعهد اشکانیان (۲۴۹ق م-۲۲۶م) جزچند نام خاص وچند نوشتۀ کوتاه (که قدیمترین آنها دوقبالۀ ملك وباغ است) کتاب ونوشتۀ دیگری بزبان این دوره ، یعنی بزبان پهلوی وباصطلاح خاورشناسان پارسی میانه ، بدست نیست . لیکن دربرخی از کتابهای بعد ازاسلام نام چند کتاب ازکتابهای عهد اشکانی یادشده است.

☆

اماازعهد ساسانیان(۲۲۶-۶۵۲م) آثار واخبار بیشتری باقی مانده است، وزبان رایج دراین دوره هم پهلوی بوده است.

قسمتی ازآثارعهد ساسانی بسبب استیلای عرب برایران ازبین رفته است ، اما ازآنچه باقی است برمی آید که دراین دوره ادب وفرهنگ ایران

شکوه وعظمتی تمام داشته است.

از آثاری که بزبان پهلوی عهدساسانی باقی مانده است قسمتی جنبهٔ دینی دارد وشرح اوستا یابیان مسائل وقواعد دین زرتشت است. از آن جمله است دینکرت وبندهش وماتیکان هزارداتستان، که بعضی از آنها دراوایل عهد اسلامی تدوین شده است، امااصلشان ازعهدساسانی است قسمتی دیگر ازاین آثارجنبهٔ ادبی وتاریخی دارد واز آنجمله است یادگار زریران وکارنامهٔ اردشیر بابکان وچندین اندرزنامه وپندنامه که پراز نکات اخلاقی است.

☆

مقارن عهد ساسانیان جز از پهلوی، زبانهای دیگری نیز مانند سغدی وخوارزمی وغیرآنهادرسرزمین وسیع ایران رواج داشته است. زبان سغدی زبان قدیم سمرقند است، و خوارزمی زبان قدیم خیوه یا خوارزم. در«لغت فرس» اسدی بعضی لغات سغدی دیده شده است. شاهنامه یی نیز بزبان سغدی پیدا شده است که جنك رستم بادیوان مازندران در آن آمده است والبتّه این شاهنامه متعلق بعهدهای قبل ازفردوسی است.

۲

زبان دری

بعد از استیلای عرب برایران، مردم ایران در هرشهری وولایتی بلهجهٔ خاص خود سخن می گفتند: درری و اصفهان و همدان و نهاوند زبان پهلوی رائج بود، ودرخراسان و بلخ زبان دری رواج داشت. مردم طبرستان بزبان طبری سخن می گفتند، واهل خوارزم بلغت خوارزمی

حتی در هرشهرو ولایتی نیزمردم ترانه‌ها واشعاری بلهجهٔ محلی خویش داشتند که نمونهٔ بعضی ازآنها در کتابهای قدیم باقی است .شاید کتابهایی هم بهمین لهجه‌های محلی نوشته‌اند که ازمیان رفته‌است.

باری پس‌اززوال دولت ساسانی مدت دوقرن ایران تحت‌استیلای عمال خلفاء بنی‌امیه وبنی‌عباس بود. دراین مدت زبان پهلوی که درعهد ساسانیان زبان ادب وفرهنك بود ازاهمیت ورواج سابق افتاد ودرردیف زبانهای محلی دیگر ، مثل آذری وطبری وسغدی و خوارزمی درآمد . مردم نیزچون بآیین اسلام گرویده بودند درامور دینی هم ، مانند امور دنیوی بزبان عربی بیشتر محتاج بودند تابزبان پهلوی. بهمین سبب ارباب ذوق واستعداد بآموختن زبان عربی اهتمام کردند واگر فرصتی و علاقه‌یی برای امور ادبی هم داشتند آنرا درآموختن ادب عربی بکار بردند. نه فقط کسانی مانند سیبویه‌فارسی بجمع وتألیف قواعدزبان‌عربی پرداختند بلکه اشخاصی مانندابو نواس حسن‌بن‌هانی اهوازی و بشار بن برد طخارستانی باین زبان اشعار بلندی‌سرودند، وبدین ترتیب زبان پهلوی اندك اندك ازاهمیت‌افتاد، وزبان عربی برای مردم‌ایران نه‌فقط زبان‌دین ودولت بلکه‌زبان‌علم‌وادب نیز محسوب‌میشد. کسانی مانندعبدالله بن المقفع هم در بین ایرانیان پیدا شدند که در شیوهٔ نویسندگی عربی امتیازی حاصل کردند.

☆

اما مقارن قرن سوم هجری، براثرقدرت‌یافتن غلامان ترك‌خلافت بغداد دچار ضعف وفترت گشت وبهمین سبب دربلاد شرقی وشمال ایران نهضتهایی‌برای کسب‌استقلال بوقوع‌پیوست : طاهریان درخراسان‌قدرتی کسب کردند ونیشابور را مرکز دولت خویش قراردادند ، از سیستان صفاریان برخاستند؛ وسامانیان بربخارا وسمرقندودیگر بلاد ماوراءالنهر

استیلا یافتند. ظهور این دولتها که بیش و کم از تسلط خلفاء بغداد آزاد بودند موجبات و اسبابی پدید آورد که اندك اندك زبان دری برسایر لهجه های بلاد ایران تقدم بیابد و در دستگاه دولتی پادشاهان صفاری و سامانی تااندازه‌یی جای زبان عربی رابگیرد.

زبان دری، چنانکه از کتابها برمی آید زبان مردم بلخ وخراسان بود،وظاهراًدراواخرعهد ساسانیان نیزدردربارخسروان بدان‌زبان‌سخن میگفتند، اما تا قبل ازقرن‌سوم اثرادبی‌قابلی دراین‌زبان بوجودنیامده بود. طاهریان وصفاریان وسامانیان که خراسان وسیستان وماوراءالنهر را بابعضی بلاد دیگر، ازقلمروحکم خلفاء بغداد بیرون آورده بودند تا حدی سعی کردند که زبان‌دری راهم که زبان‌مردم‌این نواحی‌بوددرمقابل زبان عربی‌ترویج نمایند. وهمین امرسبب شد که زبان دری ازیکطرف بر دیگرزبانهای ایرانی تفوق پیداکند و ازطرف دیگردرمقابل زبان عربی اهمیت ومقامی بدست آورد.

۳

قدیم ترین شاعران زبان فارسی

ازشعرفارسی دردورهٔ قبل‌ازاسلام‌اطلاع دقیق وروشنی‌نداریم.این قدرهست‌که گاثه‌های‌زرتشت وبعضی دیگرازقسمتهای‌اوستارا محققان امروز ازنوع‌شعر میشمرند دربرخی از متون‌قدیم‌پهلوی - مانند یادگار زریران و درخت آسوریك - نیز بعقیدهٔ برخی ازمحققان شعرهست.از آثار مانویان‌نیزدرزبان‌پهلوی وسغدی‌قطعاتی‌بدست آمده است که آنها را شعرمی‌شناسند. اخبار وروایاتی‌هم در کتابهای‌قدیم‌هست که ازوجود

شعر وسرود در زبان پهلوی حکایت دارد .رواج موسیقی ووجود خنیاگران مشهوری مانند باربد و نکیسا هم لازمه اش وجود شعر است مع هذا سند صحیح وموثقی که نمونه‌یی ازشعر پیش ازاسلام ایرانرا بدست دهد هنوز موجود نیست .

☆

اما دردورهٔ بعد ازاسلام ، تا اوایل قرن سوم از وجود شعر دری اطلاعی نداریم . نخستین شاعری را که بزبان دری شعر گفته است البته نمی توان معلوم کرد ، زیرا اززبان دری پیش ازقرن سوم خبری نداریم وشك نیست که پیش ازاین تاریخ زبان دری در بین مردم مشرق ونیز در دربار ساسانیان رائج بوده است وکسی چه میداند که در آن زبان چه آثاری وجود داشته است که کمترین اطلاعی از آنها بمانرسیده‌است.

بهرحال تعیین اولین شاعر درهیچ زبانی ممکن نیست وآنچه هم تذکره نویسان درباب اولین شاعر فارسی زبان گفته اند مبنائی صحیح ندارد؛ این قدرهست که ازروایات آنها میتوان چند تن از شاعران فارسی زبان را نام برد (۱)

☆

بعضی گفته اند ، نخستین کسی که بزبان فارسی شعر گفته است ، ابوحفص سغدی نام داشته است ، شعری هم که ازاو نقل میکنند این بیت است :

(۱) علامهٔ بزرگوارمحمد قزوینی (متوفی بسال ۱۳۲۸ه ش) دوقطعهٔ کوتاه ازاشعارقدیم راکه یکی مربوط بسنهٔ ۶۰ ودیگری راجع بسال ۱۰۸ هجریست از کتب عربی التقاط کرده است (بیست مقاله ج۲، ص۳۸-۴۵) . « فارسیات » ابونواس حسن بن هانی اهوازی (متوفی بسال ۱۹۵ ه)را، که در ضمن آنها مصراعها وگاهی ابیاتی تمام بفارسی است میتوان ازقدیم ترین شعرپارسی شمردزیرا بنیمه دوم قرن دوم هجری مربوط میشود .

آهوی کوهی دردشت چگونه دوذا؟

او ندارد یار بی‌یار چگونه بوذا؟

قطع نظر ازاینکه تعیین اولین شاعرزبان فارسی گستاخی وشوخ چشمی است، این ابوحفص سغدی، چنانکه ازمآخذ قدیم برمی آیدتقریباً بارودکی معاصر بوده است ودردورهٔ او شاعران زیادی بوده‌اند وپیش از او نیزچندتن شاعرمیشناسیم.

☆

بعضی دیگر نقل کرده‌اند، که وقتی مأمون خلیفه بمرو واردشد یکی ازمردم این شهر که ابوالعباس مروزی نام‌داشت درمدح او قصیده‌یی سروده گفت:

ای رسانیده بدولت فرق خود برفرقدین

گسترانیده بجودو فضل در عالم یدین

مرخلافت راتوشایسته چومردم دیده‌را

دین یزدان‌راتو بایسته چورخ‌را هردوعین

گفته اندکه این ابوالعباس اولین شاعریست که بزبان دری شعر گفته‌است ودرهمین قصیده ازقول اواین دوبیت راهم نقل کرده‌اند:

کس برین منوال پیش ازمن چنین شعری نگفت

مرزبان فارسی را هست تا این نوع بین

لیك زان گفتم من این مدحت تراتا این لغت

گیرد ازمدح وثنای حضرت توزیب وزین

اما سبك بیان، وشیوهٔ زبان این شعر بوی تازگی داردو بنظر نمی آید که‌چنین شعری درعصر مأمون عباسی گفته‌شده باشد؛ وبهمین سبب محققان درصحت این روایت شك کرده‌اندو آنرا مجعول ودور ازحقیقت شمرده‌اند.

٤

شعرای عهد طاهریان وصفاریان

حقیقت آن است که تاکنون بزبان دری شعری پیش تر ازعهدطاهریان (۲۰٦-۲۵۹)وصفاریان (۲٤۷-۳۹۳)بدست نیامده است.

طاهریان باآنکه خود درواقع مؤسس استقلال ایران بودند، در ترویج زبان‌دری چندان اهتمام بخرج نمیداده‌اند مع هذا در عهددولت آنهاشاعری بنام **حنظلۀ بادغیسی** میزیسته است که‌ازقدیم ترین شاعران دری بشمار است . چنانکه از روایت **نظامی عروضی** مؤلف کتاب **چهار مقاله** ، اثرمنثور نیمۀقرن ششم برمی آید، حنظلۀ بادغیسی دیوانی هم داشته است که‌امروزظاهراً اثری از آن دردست نیست. مطابق‌روایت این کتاب ، **احمدبن عبدالله خجستانی** ازامراء خراسان‌دیوان حنظله‌را خوانده‌بود وقطعۀ ذیل:

مهتری گر بکام شیردرست   شوخطر کن زکام شیربجوی
یابزرگی و عزّو نعمت وجاه   یاچومردانت‌مرگ رویاروی

چنان دروی مؤثرافتاده بود، که‌اورا بشوق و طلب واداشته واز خربندگی بامارت خراسان رسانیده‌بود. بهرحال این‌حنظلۀ بادغیسی را میتوان ازقدیمترین‌شاعران زبان دری دانست که دربارۀ او اطلاع نسبةً موثقی بدست‌مارسیده است(۱)

---

(۱) چون‌احمدبن عبدالله خجستانی (مقتول بسال ۲٦۸) پس‌از مرگ یعقوب یعنی درسال ۲٦۵ برعمرولیث عاصی شد و درنیشابور امارت یافت وسکه‌زد، پس اشعار حنظله مربوط بسالهای پیش ازاین‌تاریخ یعنی‌حدود نیمه اول‌قرن‌سوم میشود.- برای تفصیل‌حکایت‌احمدبن‌عبدالله‌خجستانی‌رجوع کنیدبکتاب فارسی‌ما:سال‌دوم، درس٤٤،ص۱۰۵ .

☆ ☆ ☆

درعهد صفاریان توجه بزبان دری بیشتر گشت. درست است که یعقوب وعمروهیچ کدام ازاشتغال بجنك فرصت اظهار علاقه بشعر وادب را نداشتند، اما علاقهٔ آنهارا بزبان فارسی نمیتوان انکار کرد، چنانکه وقتی یعقوب، برمخالفان خویش فائق آمد شعرا درمدح او اشعاری بعربی گفتند، اما اوچون عربی نمیدانست معنی آن اشعار را درنیافت و گفت: «چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت» همین نکته سبب شد که درحق او اشعاری بزبان فارسی بسرایند. مؤلف تاریخ سیستان گفته است که اولین شعری که بزبان فارسی گفته شد قصیده یی بود که محمد بن وصیف سکزی درمدح یعقوب گفت، وبیت اول آن چنین است:

ای امیری که امیران جهان خاص وعام
بنده وچاکر ومولای وسگ بند وغلام

وشاعران دیگری نیز درمدح یعقوب بزبان دری سخن راندند که نام آنها درتاریخ سیستان آمده است. چند تن دیگر از شاعران را در تذکره ها نام برده اند که درعهد صفّاریان میزیسته اند، واین کثرت عدهٔ شاعران دراین دوره ازتوجه این سلسله بزبان فارسی حکایت میکند

ازجملهٔ این شاعران یکی فیروز مشرقی است که تذکره نویسان گفته اند: «فسادر ازسخن فارسی دور کرده است» امااز اشعار او جز چند بیت نقل نکرده اند ومعلوم نمیتوان داشت که وی چگونه سخن فارسی را ازفساد رهایی داده است. این قطعه که بوی نسبت داده اند دروصف خدنگ (تیر) است، بدینگونه:

مرغیست خدنگ، ای عجب دیدی   مرغی که بود شکار او جانا؟
داده پرخویش کرکسش هدیه   تا بچه‌ش را برد بمهمانا

دیگر ازشاعران عهد صفاری، **بوسلیک گرگانی** است کـه چند قطعه ازاو باقی است و گویند با **عمرو لیث** معاصر بوده است. از اشعاری که باو نسبت داده‌اند این دو بیت است که حکایت از علو همت او دارد:

خون‌خودرا اگر بریزی بر زمین　　به که آب روی ریزی در کنار
بت پرستیدن به‌ازمردم پرست　　پند گیر و کاربند و گوش دار

۵

آثار دورهٔ سامانیان

آثاری که‌از دورهٔ **سامانیان** (۲۷۹ـ۳۸۹) بنظم و نثر دری باقی‌مانده است، ازادوار پیشین بیشتراست. این سلسله نسب خودرا ببهرام چوبین سردار نامدار ساسانیان‌میرسانیدند و باحیاء وترویج زبان ومآثر قدیم ایران علاقهٔ تمام‌نشان میدادند. در روزگار آنها **بخارا** مرکز دانشمندان و ادبیات‌نامی بود وهمچنین **سمرقند** بوفور اهل فضل امتیاز واشتهار داشت دراین دوره‌عدهٔ زیادی **شاعران** خوش‌قریحه دربخارا وسمرقند بودند که بزبان دری اشعار میسرودند ودر بین **دبیران** و**نویسندگان** نیز کسانی بودند که نثر دری را شیوا وشیرین مینوشتند.

پادشاهان این سلسله اکثرخود باعلم وادب آشنایی داشتند و ادبا وعلمارا تشویق‌می کردند. از این‌جهت دردورهٔ آنها علوم وادبیات‌ارتقا وتکامل تمام یافت ونویسندگان‌بسیار بظهوررسیدند. رسم آنها این بود که هرشب جمعه درماه رمضان دانشمندان را گردمی آوردندو باحضور پادشاه مجلس بحث منعقدمینمودند. گاهی‌پادشاه‌خودمسأله‌یی‌طرح می کرد وفضلا در آن‌باب مناظره میکردند. همچنین قدر ومنزلت فضلا و

ارباب دانش نزد آنها بنهایت درجه بود. نوشته اند که رجال و بزرگان دولت درحضور پادشاه می‌بایست زمین‌را ببوسند، امّا فضلا ودانشمندان ازقید این تکلیف آزادبودند. گذشته ازپادشاهان که بادب ودانش علاقه‌و آشنایی داشتند وزرا وبزرگان دولت نیزاکثر خود اهل فضل بودندواز اهل ادب ودانش نیز تشویق و حمایت می کردند ، چنانکه ابوالحسن آغاجی (یاآغجی)ازامراء سامانیان‌ومعاصربانوح‌بن منصور (۳۶۶-۳۸۷) شاعربود واشعاری بزبان فارسی ازاو باقی‌مانده است . بلعمی وجیهانی نیز که‌هردو ازمشهورترین وزراء این دولت بودند ازفضل وادب‌مایهٔ‌تمام داشتند، وتصنیفات وتألیفاتی‌هم‌با آنهامنسوب‌است.

باری تشویقی که‌پادشاهان ورجال دولت سامانی ازشعر وادب‌می کردند سبب شد که‌دردرگاه آنهاشاعران خوش‌قریحه‌وپرمایه‌یی‌پدیدآیند وزبان وادب دری رونق وشکوهی بگیردودرنظم‌ونثرآثارمهم وپرقیمتی بوجود بیاید . چنانکه در این دوره شاعر بزرگی مانند رودکی بنظم کتاب کلیله ودمنه پرداخت، وگوینده‌یی‌ماننددقیقی درصدد برآمدکه تاریخ پادشاهان ایران را بنظم درآورد . هرچند از کلیله ودمنهٔ منظوم رودکی‌مقدارزیادی باقی نمانده است‌ودقیقی‌هم معلوم‌نیست غیرازداستان گشتاسب وظهورزرتشت چیزی ازتاریخ شاهان ایران گفته‌باشداماّهمین مقدار که‌باقی مانده است،حکایت ازرواج‌ورونق بازار شعروادب‌درآن روزگار دارد . ازشاعران دیگر این دوره‌هم که عدهٔ‌آنها نسبت بادوار پیشین بیشتر بوده است آثاربیشتری باقی مانده است.

گذشته ازشعر پادشاهان وبزرگان‌این دوره‌بترویج نثرفارسی‌نیز اهتمام‌کردند ودانشمندان را به ترجمهٔ‌کتب عربی بزبان دری تشویق می‌نمودند. چنانکه منصوربن نوح سامانی‌فرمود تاجمعی ازدانشمندان

تفسیر طبری را، که نویسندهٔ آن محمد بن جریر (متوفی بسال ۳۱۰) از اهل طبرستان است و ایرانی بود، بزبان دری ترجمه کنند، و نیز وزیر خود ابوعلی بلعمی را فرمود تا کتاب تاریخ طبری را نیز بزبان پارسی نقل نماید وهمچنین بجمع وتدوین اخبار وداستانهای قدیم ایران اهتمام کردند، ویکی ازسرداران آنها باسم ابومنصور محمد بن عبد الرزاق بجمع خداینامه که اساس شاهنامه باشد توفیق یافت.

۶

رودکی (متوفی بسال ۳۲۹)

بزرگترین ومشهورترین شاعری که دراین دوره پدید آمد ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی، ازاهل « رودك »، ازقرای سمرقند بود وی نخستین شاعرمهم زبان دری ودرحقیقت پدرشعردری محسوب است وکسانی که پیش ازاو بفارسی شعر گفته اند، اشعارشان زیادنبوده است وازحیث روانی واستحکام وکثرت بپای اشعاررودکی نمی رسیده است.

از کسانیکه درخصوص زندگی شاعرچیزی نوشته اند بعضی اساساً بنابینایی او اشاره یی نکرده اند، لیکن گویندگان متعددی، چه قریب العهد وچه غیر آن. دراین خصوص صراحت دارند. هرچند تشبیهات و توصیفات دقیق ولطیفی که درشعر رودکی هست انسان رادر کوری او بشك میاندازد، لیکن درنابینائی او نباید مترددبود ،حتی پس ازتصریح چندتن ازمحققان، تحقق مسأله ضریرو کورمادرزاد بودن اوقوت بیشتری گرفته است

درخصوص قوت حافظه وحسن ذوق او گفته اند که: درهشت سالگی تمام قرآنرا حفظ کرد، وبشعر گفتن پرداخت و معانی دقیق میگفت،

و آوازی خوش ودلکش داشت ، و بسبب حسن صوت درمطربی افتاد واز «ابو العبك بختیار» بربط بیاموخت ودر آن ماهر شد. بهرحال وقتی بدرگاه امیر نصر بن احمد سامانی راه یافت مورد تشویق وا کرام او قرار گرفت واین پادشاه که شیفتهٔ ذوق وقریحهٔ او بود جوایز وعطایای بسیار بدو بخشید واورا آسوده وتوانگر کرد . رودکی نیز گذشته از قصاید بسیاری که در ستایش این امیر گفت کتاب کلیله ودمنه وچند داستان دیگر رانیز بامر او بشعر فارسی نقل کرد. رودکی شاعری بزرك وپرمایه بودونه فقط شاعران معاصر او بلکه اکثر شاعرانی هم که بعدازاو آمدند بفضل وبرتری او اقرار کرده اند واورا سلطان شاعران واستادشاعران می‌شمرده‌اند . گذشته ازاین ، ازحیث کثرت شعر نیزدیگرشاعران بپای او نمیرسیدند. نوشته‌اند که : « اشعار او صد دفتر بر آمده » ویکی از شاعران قرن ششم ادعا کرده است که اشعار اورا شمرده است و آنرا از یک میلیون وسیصد هزار بیت هم افزون دیده است. شاید این رقم ازمبالغه خالی نباشد، لیکن دلیل قطعی بر کثرت اشعار اوست، وجای تأسف است که ازاشعار بسیار زیاد این شاعرا کنون بقدر هزار بیت هم باقی نمانده است . باری رودکی شاعری توانا ودارای طبعی سرشار بوده است و دروصف احوال ومناظر قدرت عجیبی نشان داده ، وتشبیهات وتوصیفات دقیقی دراشعار خود بکار برده است وهمین مطلب رادلیل گرفته‌اند که شاعر درقسمت اول عمر خود بینا بوده است.

گذشته ازشاعری، رودکی درنواختن چنك وبربط نیزمهارت تمام داشته است وظاهراً درمجالس امیر نصر ورجال دولت سامانی بسبب همین ذوق وهنرخویش عزت وحرمت بسیار پیدا کرده است . مشهور است که

سخن او در مزاج امیر نصر تأثیر تمام داشته است (۱) و **ابو الفضل بلعمی** وزیر معروف نیز در عرب و عجم برای او نظیری نمی‌شناخته است. وفات رودکی بسال ۳۲۹ هجری اتفاق افتاده است.

۷

ابوشکور بلخی * شهید بلخی

(متوفی بعد از ۳۳۶) **(متوفی بسال ۳۲۵)**

از شاعران بزرگی که با رودکی در یك عصر می‌زیسته‌اند ابوشکور بلخی و شهید بلخی را باید نام برد.

ابوشکور مردی دانشمند بوده است و گذشته از ادب ظاهراً در فلسفه و علوم عقلی نیز دست داشته است زیرا بر حکمت او تصریح شده است. از آثار او بیش از یکصد و پنجاه بیت در دست نیست، اما از همین مقدار معلوم است که وی شاعری زبردست بوده است و بنظم معانی اخلاقی و مطالب فلسفی می‌پرداخته است. کتابی هم بنام **آفرین نامه** در وزن شاهنامه داشته است که ابیاتی از آن باقی است. از جملهٔ اشعاری که باو نسبت داده‌اند این دو بیت است:

درختی که تلخش بود گوهرا　　　اگر چرب و شیرین دهی مر ورا
همان میوهٔ تلخت آرد پدید　　　از او چرب و شیرین نخواهی مزید

فردوسی همان مضمون را چنین بیان کرده است:

درختی که تلخست وی را سرشت　　　گرش بر نشانی بباغ بهشت

---

(۱) واقعهٔ بادغیس هرات در صورت صحت وقوع دلیل قوی بر این تأثیر است، و کیفیت آنرا میتوانید در درس شمارهٔ ۸۷ کتاب فارسی سال سوم ما بخوانید.

ور ازجوی خلدش بهنگام آب ببیخ انگبین ریزی وشهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد همان میوهٔ تلخ بار آورد

اما شهید بلخی گذشته‌از شاعری، درشمار دانشمندان مشهور عصر خود بوده‌است و به‌فارسی و عربی شعر می گفته‌است. از آنچه‌دراحوال وی آورده اند چنین برمیآید که اغلب اوقات بامطالعه و کتاب دمساز بوده است. در جوامع الحکایات عوفی (که بسال ٦٣٠ تألیف شده است) چنین نقل شده که : « شهید شاعر روزی نشسته بود وکتابی میخواند جاهلی نزدیك او آمد و سلام کرد وگفت : « خواجه تنها نشسته یی » گفت : «اکنون تنهاشدم که‌تو آمدی». باری شهید درمسائل فلسفی صاحب نظر بوده‌است ودراین گونه‌مباحث بین‌او و محمدزکریای رازی مذاکراتی هم روی داده است. شهید در غزل سرایی شهرتی‌داشته است وخط نیز خوب مینوشته است وفرخی دراشعارخود خط او وشعراورا ستوده‌است ازاشعار او مقدار زیادی باقی‌نیست اما ازهمین مقدارکه باقی‌است می توان‌بروسعت فکر وقدرت‌قریحه اوپی برد. شهید بارودکی معاصر وظاهراً معاشر بوده است اماپیش‌ازرودکی بسال ٣٢٥ درگذشته است. رودکی‌در مرثیهٔ اواین‌قطعهٔ لطیف مشهوررا سروده است:

کاروان شهید رفت ازپیش وان‌مارفته گیرومی‌اندیش
ازشمار دوچشم یك تن کم وزشمارخرد هزاران بیش

۸

دقیقی

(مقتول درحدود ۳۶۷)

ازشاعران نامی این دوره یکی نیز **ابومنصور محمدبن احمددقیقی** است . دقیقی، که بگفتهٔ بعضی ازاهل طوس است ،درعصر **منصور بن نوح** وپسرش **نوح بن منصور** سامانی میزیست وبا**امراء چغانیان** نیز که دست نشاندهٔ سامانیان بودند ارتباط داشت . دقیقی ازجملهٔ شاعرانی است که قبل ازفردوسی درصدد نظم **شاهنامه** بر آمده اند . اما از شاهنامهٔ وی جزهزار بیت که دروقایع عهد **گشتاسب** وظهور **زرتشت** است وبهمان وزن شاهنامه است چیزی باقی نمانده ، و آنرا نیز **فردوسی** بمناسبت خوابی که دیده است بخواهش دقیقی درشاهنامهٔ خویش نقل کرده است این ابیات دقیقی، روانی واستحکام واشعار فردوسی راندارد وباشاهنامه استاد طوس چندان درخورمقایسه نیست . چنانکه ازگفتهٔ فردوسی برمی آید دقیقی فرصت اتمام شاهنامه رانیافته است ودرجوانی بدست بنده یی کشته شده است (حدودسال ۳۶۷) . غیرازاین هزاربیت شاهنامه، دقیقی اشعار دیگری هم ازنوع قصیده وغزل داشته است که جزمقدار کمی از آن هاباقی نمانده است. ازدو بیت ذیل که جزو یکی ازغزلهای اوست:

دقیقی چار خصلت بر گزیده ست بگیتی از همه خوبی وزشتی
لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ می چون زنگ و کیش زردهشتی

چنین برمیآید که وی **آیین زرتشتی** داشته است . ودرطی داستان گشتاسب وظهور زرتشت هم که نظم کرده است علاقهٔ او بدین زرتشتی آشکاراست . قطعات وغزلیات مختصری که ازوباقی مانده است محکم ومتین است وپیداست که باجوانی شاعری استاد بوده است .

---

(۱) زنگ : پرتوآفتاب ؛ پرتوماه را نیز گفته اند .

۹

کسائی مروزی * عمارهٔ مروزی

(متوفی بعداز ۳۹۱)   (متوفی بعداز ۳۹۵)

ازشعرای نامداری که در اواخر عهد سامانیان می زیسته اند کسائی مروزی راباید نام برد. وی، چنانکه ازاخبار واشعارش برمی آید مذهب شیعه داشته است و بهمین سبب وی را میتوان قدیمترین شاعر شیعی دانست که اشعاری ازاو بزبان فارسی باقی مانده است. ولادت وی، چنانکه از اشعار خود او برمی آید بسال ۳٤۱ بوده است، اما وفاتش معلوم نیست. اینقدرهست که وی بموجب اشعارش به پنجاه سالگی رسیده است وبنابراین قطعاً تاسال ۳۹۱ زنده بوده است. نوشته اند که دراواخر عمر بزهد و انزوا گراییده است. ازاشعاراو نیزجز اندکی باقی نمانده است، اما ازهمین مقدار برمی آید که ذوق لطیف داشته است ومخصوصاً دروصف طبیعت قدرت ومهارت تام بخرج داده است، اکثر اشعار اودارای کلمات وعبارات خوش آهنگ و تشبیهات لطیف است. از جمله دروصف گل میگوید:

گل نعمتی است هدیه فرستاده ازبهشت
مردم کریم تر شود اندر نعیم گل
ای گل فروش گل چه فروشی بجای سیم؟
وزگل عزیز تر چه ستانی بسیم گل؟

☆☆☆

دیگر از شاعران معروف این عصر عمارهٔ مروزی است که در اواخر عهد سامانیان می‌زیسته است و با کسائی همعصر و همشهری بوده است . ازاشعار او نیز جز قطعه‌یی چند باقی نمانده‌است، اماقدرت‌طبع ولطافت ذوق‌اوازهمین چندقطعه پیداست . عماره‌نیزمانند کسائی‌ظاهراً اوائل عهد محمود غزنوی را دریافته است ، ودرمرثیهٔ آخرین امیر از خاندان سامانی یعنی اسمعیل‌بن نوح ملقب به المنتصر که پس از چندین سال مبارزه بادشمنان سرانجام بسال ۳۹۵ کشته شده است‌قطعهٔ زیبایی گفته‌است که نقل آن دراینجا مناسب است:

از خون او چوروی زمین لعل‌فام‌شد

روی وفا سیه شد و چشم امید زرد

تیغش بخواست‌خوردهمی‌خون مرگ‌را

مرگ ازنهیب‌خویش‌مر آن‌شاه‌رابخورد

تاریخ وفات او نیز مثل‌تاریخ وفات کسائی معلوم‌نیست، آنچه‌مسلم است‌این‌است که وفات‌وی بعدازسال ۳۹۵ بایداتفاق‌افتاده‌باشد .

۱۰

نثر درعهدسامانیان

نثرنیز مانند شعر درعهدسامانیان نضج و کمالی یافت . قدیمترین آثاری که امروز ازنثر دری دردست هست مربوط بهمین دوره است واز ادوارپیش از آن ، اگر آثاری‌بوده است‌چیزی‌باقی‌نمانده .

باری ازنثر عهد سامانی هم بیش از چند کتاب بدست نیست

و گمان نمیرود که دراین دوره کتابهای بسیاری بفارسی تألیف شده باشدزیرا دراین عصر دیوانهای دولتی بعربی بوده است و فضلا و ادبای عصر نیز اکثر بعربی چیزمی نوشته اند. امااز باقیمانده های نثر این دوره برمی آید که نویسندگان این عهد ازهر گونه پیرایه سازی وعبارت پردازی زائد اجتناب داشته اند و نظرشان فقط این بوده است که مقصودرا باعبارات ساده وروشن بیان کنند بهمین جهت ازساختن جمله های مسجع وآوردن امثال واشعارعربی، درطی عبارات پرهیز داشته‌اند.

☆☆☆

از جملهٔ آثار نثری که ازاین دوره باقی مانده است یکی مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری است که بامر ابومنصور محمدبن عبدالرزاق امیر طوس بوسیلهٔ عده‌یی از فضلا نوشته شده است، واصل آن از بین رفته است.

دیگر کشف المحجوب ابویعقوب سجستانی (۱) است که‌رساله‌یی است درمذهب اسماعیلی. اسماعیلیه که‌بعدها «باطنیه» و «ملاحده» نام یافته اند فرقه‌یی ازشیعه‌بوده‌اند که بعد ازامام جعفرصادق(ع) پسرش اسمعیل را امام میدانسته اند. این فرقه در اواخر عهد امیر نصر در ماوراء النهر قوتی داشته اند.

دیگر ترجمهٔ تاریخ طبری (۲) است که به تاریخ بلعمی معروف است و آنرا ابوعلی بلعمی وزیر معروف سامانیان بامر منصور بن

۱- بعضی معتقدندکه این کتاب بعربی بوده وناصرخسرو شاعر معروف که از دعاة مذهب اسمعیلیه بوده است آنرا بپارسی برگردانیده است.

۲- تاریخ طبری ازمحمدبن جریر طبری عالم و مورخ ومفسر معروف است که بسال ۳۱۰ هجری وفات یافته است.

نوح ازعربی ترجمه کرده است ودر آن بعضی زیادت‌ها ونقصان ها نیز روا داشته است . این کتاب مشتمل بر تاریخ عالم است ازاول تاریخ تاسال ۳۰۰ هجری، ونثری لطیف وروان دارد.

کتاب دیگری که درهمین دوره تألیف شده است **ترجمهٔ تفسیر طبری** (۱) است که عده‌یی از علما بامر **منصور بن نوح** آنرا ترجمه کرده اند ونثر آن درعین سادگی بشیوهٔ عبارت عربی است. ترجمهٔ این دو کتاب ظاهراً بین سالهای ۳۵۰ و۳۶۳ وقوع یافته است .

دیگراز آثار نثری که دراین دوره نوشته شده است کتابی است در **مفردات طب** موسوم به **الابنیه عن حقائق الادویه** که آنرا **ابومنصور موفق هروی** ظاهراً بنام **منصور بن نوح** تألیف کرده است ونسخه‌یی از آن بخط **اسدی** شاعرهنوز دردست است.

دیگر کتابی است بنام **حدودالعالم من المشرق الی المغرب** که در سنهٔ ۳۷۲ تألیف شده وقدیمترین **کتاب جغرافیا** درزبان فارسی محسوب است ومؤلف آن معلوم نیست .

چند کتاب ورسالهٔ دیگرهم دردست است که درهمین دوره نوشته شده است ، ازآن جمله : **عجائب البلدان** از **ابو المؤید بلخی** ، ورسالهٔ **استخراج** درشناختن عمر ورسالهٔ **شش فصل** دراسطرلاب ، که هردو از **محمد بن ابی ایوب طبری** است .

---

۱ - تفسیر طبری نیز ازمحمدبن جریراست .

۱۱

خدمات ایرانیان بمعارف اسلامی

محیط مساعدی مثل خراسان، برای شعر و نثر دری، عهد صفاریان وسامانیان رالازم داشت تارشدو نما کند و آثاری مفید و پرارج و پایدار بظهور بیاورد.

اما علم و حکمت که در آن روزگار زبان آن عربی بودوهنوز زبان فارسی برای بیان آن، مایه واستعداد کافی نداشت در تمام قلمرو اسلام محیط مناسبی برای رشد و نمو خویش می یافت. بهمین سبب از همان ابتدا که مسلمین بتدوین علوم دینی و اقتباس علوم عقلی دست زدند ایرانیان نیزمانند سایر امم اسلامی در کسب وجمع علوم ومعارف اهتمام بلیغ ورزیدند.

در حقیقت تمام ملل اسلامی، درایجاد وتوسعهٔ معارف و علوم اسلامی تأثیرداشته اند وهریك بسهم خویش در نقل علوم عقلی بزبان عربی و درنشر علوم و معارف دینی دربین مسلمین اهتمام کرده اند، اما ایرانیان بسبب سابقهٔ تمدن و فرهنك قدیم، و نیز بجهت ذوق و استعدادی که درعلوم و معارف عقلی داشتند در نشر و نقل علوم بین مسلمین بیشتر از سایر اقوام مؤثرواقع شدند وبمعارف اسلامی زیادتر خدمت کردند.

سیبویه نحوی (متوفی بسال ۱۹٤) وابوسعید سیرافی (متوفی بسال ۳٦۸) وابوعلی فارسی (متوفی بسال ۳۷۷) که قواعدزبان عرب از آنها تمهید یافته است ایرانی بودند وابوحنیفه نعمان بن ثابت (متوفی بسال ۱۵۰) هم که

مؤسس مذهب حنفی است و امام اعظم لقب دارد، او نیز نژاد ایرانی داشت.
همچنین علماء بزرگ علم حدیث ، که کتب آنها در بین اهل سنت نهایت اعتبار را دارد مانند محمد بن اسمعیل بخاری، و مسلم بن حجاج نیشابوری، و ابوداود سجستانی و ابوعیسی ترمذی و احمد بن شعیب نسایی ایرانی بودند؛ و نیز مشاهیر متکلمان و فقهای شیعه مثل آل نوبخت ایرانی بودند. درعلوم عقلی نیز، مثل ریاضیات و نجوم و طب و کیمیا و منطق و فلسفه ایرانیان ازسرچشمهٔ معارف قدیم خویش مدد گرفتند وبتکمیل آن پرداختند. ازاوائل عهد بنی عباس که مسلمین اندك باعلوم یونانی ارتباط یافتند و بعضی از مترجمین سریانی بنقل و ترجمهٔ آثار حکماء یونانی دست زدند ایرانیان نیز عنایتی خاص بعلوم نشان دادند، چنانکه درعهد منصور عباسی، ابوسهل بن نوبخت کتابهایی در نجوم وطبیعیات، و عبدالله بن مقفع یاپسرش کتابهایی در منطق ازپهلوی بعربی ترجمه کردند. نیز بنی موسی که از اهل خوارزم بودند در هندسه وعلم حیل (مکانیك) تحقیقاتی کردند و بامر مأمون اندازهٔ دور زمین را معلوم کردند، و نیز جابر بن حیان معروف بصوفی در علم کیمیا (شیمی) تحقیقات ومطالعات مهم کرد.

باری تألیفات وتصنیفات علماء ایرانی دراین ادوار تمام بعربی بود.
حتی سامانیان هم که بنشر وترویج زبان فارسی علاقهٔ خاصی داشتند از حمایت وتشویق علماء وفضلائی که آثار خود را بعربی مینوشتند مضایقه نمیکردند. بهمین سبب حتی در عهد سلطنت آنان چه در خراسان و ماوراء النهر، وچه دردری وفارس علماء وفضلائی ازمردم ایران زندگی میکردند که آثارشان جملگی بزبان عربی بود ودرطب و کیمیا و نجوم وحتی تاریخ وادب عربی آثارمهمی ازخودباقی گذاشته‌اند.

١٢

از دانشمندان این دوره

از جملهٔ این دانشمندان یکی علی بن ربن طبری است، که کاتب مازیار بن قارن امیر طبرستان بوده و آیین نصاری داشته‌است. نوشته‌اند که بعد ازقیام مازیار واسیری او بدست لشکریان معتصم ، علی بن ربن نیز ببغداد رفته و در آنجا بدست متوکل خلیفه اسلام آورده است وی از مشاهیر فلاسفه و مترجمین قرن سوم هجری بوده است و در طب و ریاضیات آثاری داشته است.

دیگر ابومعشر بلخی است که درعلم نجوم صاحبنظر بوده، و تألیفات متعددی دراین باب داشته‌است. وی در بغداد می‌زیسته است ووفاتش درسال ٢٧٢ روی داده‌است . دیگر ازعلماء نامی این عصر محمد بن جریر طبری است که در تاریخ و حدیث و تفسیر تبحر داشته ودرسیصد وده هجری وفات یافته‌است. دو کتاب مهم او که یکی در تاریخ عمومی ودیگری در تفسیر قرآن است درزمان منصور بن نوح سامانی بفارسی ترجمه‌شد

نیز از دانشمندان این دوره یکی ابن قتیبهٔ دینوری است که مورخ وادیب بوده است ودر ٢٨١ یا ٢٩٠ وفات یافته است.

دیگر حمزهٔ اصفهانی است که در لغت وتاریخ استاد بوده است و بسال ٣٥٠ یا ٣٦٠ در گذشته است .

ازمشاهیر علمای شیعه در این دوره یکی محمد بن یعقوب کلینی صاحب کتاب کافی است که درسال ٣٢٩ وفات یافته است.

دیگر محمد بن علی قمی معروف به ابن بابویه وملقب به شیخ صدوق است که در ٣٨١ در گذشته است .

۱۲

از مشاهیر اطبا وعلمای این دوره

مشهورترین ومهمترین اطباء وعلماء این دوره ابوبکر محمد بن زکریای رازی است که درطب ونجوم وکیمیا ازسر آمدان روزگار محسوب است. از اوائل حال وسوانح عمر او اطلاع درستی در دست نیست این قدر معلوم است که درحدود سال ۲۵۰ هجری درری بدنیا آمده وظاهراً درهمانجا باادب وحکمت ونجوم آشنایی یافته است، وبه کیمیا وتحقیق درخواص اجسام ومعادن نیز توجه کرده است. اما تحصیل طب را ظاهراً دیرتر آغاز کرده است.

باری پس از آموختن طب پزشك وجراح حاذقی شده است و چندی در ری ریاست بیمارستان ها را داشته وسپس ببغداد رفته وآنجا نیز بهمین سمت اشتغال یافته است. اما مدت اقامت او دربغداد نیز معلوم نیست. بطور کلی بسبب شهرت وآوازه‌یی که درطب بدست آورده بود همواره سلاطین وملوك عصر سعی داشتند اورا بدرگاه خویش جلب نمایند بهمین جهت اکثر عمر او دراسفار مختلف یا دربلاد مختلف گذشته است وسوانح ایام وحوادث عمر او بهمین جهات اکثر مجهول مانده است واز سرگذشت او اطلاع کافی در دست نیست. قدر مسلم آنست که درطی این اسفار چندین بار به ری زادگاه خویش باز گشته وسرانجام همانجا وفات یافته است وفاتش، بنقل ابوریحان وابن خلکان، درسال ۳۱۳ روی داده است.

شهرت رازی بیشتر بطب است واورا بزرگترین اطباء عالم اسلام

شمرده‌اند. کتابهایی‌هم که درطب نوشته است نهایت‌شهرت رادارد و بعضی از آنهانیزازقدیم بزبان لاتین‌ترجمه‌شده‌ودرمدارس اروپاتاقرن هفدهم رواج و اعتبار تمام داشته است. درطب صاحب تحقیق و نظر بوده است‌و عقاید وتجارب مخصوص بخود داشته است. ازجمله کتابی درنقدعقاید و آراء طبی جالینوس دارد که در آن‌اعتراضاتی برعقایداین‌طبیب یونانی وارد آورده است، همچنین بعضی ملاحظات و مطالعات مفید تجربی در بیمارستان ودربالین مریض داشته است که آنهارا یادداشت کرده‌است و حکایت ازدقت نظراودارد ونشان میدهد که وی درعلم صاحب‌نظر بوده و بنقل اقوال قدما اکتفا نمیکرده است. از جملهٔ کتب طبی او یکی کتاب حاوی است که ازکتب جامع ومهم‌طب قدیم است ورازی در آن جمیع اقوال اطباء یونان وعرب را درباب هریك از امراض آورده و از تجارب وتحقیقات خود نیز نکات‌بسیار بر آنها افزوده است. دیگر از کتب او،من لایحضره الطبیب است دربیان‌معالجات مقدماتی که وقتی‌بطبیب دسترس‌نیست بایدانجام داد. کتابی هم بنام طب منصوری دارد که آن رابنام‌منصور بن اسحق والی‌ری‌نوشته‌است.در کتاب‌الحصبةوالجدری هم که درباب حصبه وآبله است تحقیقات جالبی کرده ومطالب تازه‌یی فراهم آورده‌است. وپیش‌ازاوکسی‌نمی‌دانسته‌است که حصبه‌و آبله‌امراض مستقلی هستند.

درعلم شیمی نیز که در آنعهدبکیمیا معروف‌بوده است رازی‌به تجربه وتحقیق‌شخصی‌زیاده اهمیت می‌داده است ودربارهٔ خواص اجسام ومعادن‌باقوال قدماوبسخنانی که‌ازروی تحقیق‌نبوده است اعتنائی نداشته است وخود درشناخت خواص واحوال معادن و اجسام تحقیق و تجربه می کرده‌است. گویند ازروی همین تجارب‌شخصی، جوهر گوگرد رااز

زاج سبز یعنی سنگ گوگرد بدست آورده و آنرا زیت الزاج نامیده است، و نیز الکل را گویند اولین بار وی استخراج کرده است . باری در مباحث مربوط بنجوم و ریاضی و علوم طبیعی نیز رازی مطالعات و تحقیقاتی داشته است و کتابی هم درباره مسائل مربوط به ترازو نوشته بوده است که مثل بسیاری از آثار دیگرش ازمیان رفته است.

۱۴

اجمال اوضاع ایران

مقارن روزگار ضعف و زوال سامانیان

دراواخر قرن چهارم هجری که دولت سامانی روی بزوال و انحطاط آورده بود چندین سلسله ازملوك و امراء در بلاد مختلف ایران حکومت داشتند . بخارا در دست سامانیان بود، اما غزنه و بست و سیستان را سبکتکین و پسرش محمود بتصرف در آورده بودند . در خوارزم مأمونیان قدرت یافته بودند ، وماوراءالنهر بدست آل افراسیاب افتاده بود . طبرستان و گرگان در دست آل زیار بود و قابوس بن وشمگیر دراین ایام بر آنجا حکومت داشت . کردستان و بلاد دینور و همدان و نهاوند در دست امراء کرد بود و دراین روزگار حسنویه و اعقاب او براین بلاد فرمان می راندند . عراق و فارس و اهواز وحتی بغداد در دست شاخه های مختلف دیالمهٔ آل بویه بود ، و مقارن این ایام کسانی مانند عضدالدوله و فخرالدوله ازبین امراء این خاندان قدرت و شهرت بهم رسانیده بودند .

اکثر این امراء ، نسب خودرا بپادشاهان یا بزرگان قدیم ایران می

رسانیدند، اماهیچکدام بقدرسامانیان درنشروترویج زبان وادب فارسی اهتمام نمیکردند. آل بویه و وزراء آنها اکثربه زبان وادب عربی آشنایی داشتند وشاعران ونویسندگان عربی نویس را تشویق وحمایت می نمودند.

عضدالدوله خودبادب عربی آشنایی داشته است، وازوزراء آل بویه نیز کسانی مانند ابن العمید و صاحب بن عباد از نویسندگان معروف زبان عربی بشمار می آمدند. درست است که شاعرانی مانند مستهمردو علی پیروزه طبری که بزبان محلی طبری شعرمیسروده اند در دربار عضدالدوله راه داشته اند، وآل بویه درعراق نیز ازتشویق وحمایت شاعرانی مانند غضائری و بندار رازی دریغ نکرده اند لیکن بحقیقت سامانیان ودیگر امراء خراسان بودند که زبان فرهنك ایرانی را رواج دادند، وچنانکه گفتیم، آل بویه زبان وادب عربیرا بیشتر ترویج می نمودند

از آل زیار قابوس وشمگیر ادیب وفاضل بود ودر کتابت وانشاء عربی از استادان بشمار میرفت، و حتی صاحب بن عباد خط اورا در زیبایی ببال و پرطاوس تشبیه میکرد. شعرفارسی وعربی نیز خوب میگفت، ودر دربار او شاعران بسیاری بودند که بعربی و فارسی شعر می گفتند. اما قابوس وفرزندان او نیز اهتمام زیادی بنشروترویج فارسی نداشتند.

بهرحال آن جوش وخروشی که سامانیان درنشر وترویج زبان و فرهنگ فارسی داشتند دربین سایر ملوك وامراء آن عصر وجود نداشت، یالااقل در همه نقاط وبلاد بیك نسبت نبود، مرکزاین نهضت خراسان بود وهرجا از این مرکز، دور تر وببلاد خلفای عباسی نزدیك میبود،

جنب وجوش زبان وفرهنگ فارسی درآنجا ضعیف‌تربود . چنانکه در خراسان بیش ازوی بزبان فارسی توجه میشد ودروی بیش از بغداد.

دربین ملوك و امرایی که مقارن دورهٔ زوال و انحطاط سامانیان روی کار آمدند فقط غزنویان درنشرشعر وزبان فارسی جدی بخرج دادند ، ودراین کار نیزقصد عمدهٔ آنها تقلید از دستگاه امراء سامانی یا تعقیب شیوهٔ سیاست آنهابود. درهرحال نهضتی را که سامانیان از روی اخلاص واعتقاد برای ترویج زبان فارسی بوجودآورده بودند غزنویان، خاصه سلطان‌محمود ، بیشتر از جهت مصلحت دید سیاسی تعقیب نمودند مع هذااین‌تشویق مصلحتی هم فوایدبسیاری برای‌زبان‌وفرهنك وادب فارسی داشت که ذکر آن‌خواهدآمد.

١٥

غزنویان و شعر و شاعری

دولت‌غزنوی‌درعهد محمود باوج قدرت رسید .پیش‌ازوی‌امرای غزنوی درحقیقت ازدست‌نشاندگان سامانیان بودند .سلطان‌محموددولت غزنه را بشهرت واعتبار رسانید ودرطی‌بیست‌وپنج‌سال ، نه‌فقط‌برقسمتی ازممالك سامانیان وآل‌بویه ، بلکه‌برسیستان وخوارزم وبعضی‌ازنواحی هند دست یافت . چندین‌بار درهند بغزاپرداخت ومکرررای‌های هند و امراء اسلام را مقهور ومغلوب کرد .

بعد ازوی پسرش مسعود کارهای پدر رادنبال کرد : بهندحمله برد وطبرستان وگرگان را ازامیر زیاری‌بگرفت . اما درمقابل ترکان سلجوقی شکست خورد ودرحین‌فرار بهند مقتول‌شد.

بعدازاو برادرش محمد، وسپس مودود بن مسعود بشاهی رسیدند. اما آنها نیز درمقابل هجوم سلجوقیان تاب نیاوردند ومغلوب شدند، و باین ترتیب سلطنت غزنویان از خراسان وعراق برافتاد وبغزنین و هند محدود گشت.

دولت غزنوی که درعهد سلطان محمود قدرت وشوکتی داشت درنشر زبان وادب فارسی اهتمام کرد وغزنین پایتخت آن دولت مدتها مرکز فضلای عصر ومجمع ادبا وشعرای نامی گشت شاعران بزرگی مانند فردوسی و فرخی و عنصری و منوچهری، و دانشمندان و فضلائی مانند بیرونی وثعالبی نیشابوری ازاین دولت نواخت وبهره دیدند وحتی یك چنددیوانهای دولتی نیز ازعربی بفارسی نقل گشت.

دورهٔ اعتلاء غزنویان مواجه بادورهٔ ضعف وانحطاط آل بویه بود اعقاب عضدالدوله در فارس و اعقاب فخرالدوله در ری و همدان و اصفهان بمنازعات خویش و جنگهای خانگی سر گرم بودند. بنی اعمام آنهانیز دربغداد واهواز قدرتی نداشتند.

آل زیار هم فقط بحدود بلاد گرگان وطبرستان بسنده کرده بودند وفرزندان قابوس دربرابر غزنویان قدرتی نداشتند.

درسراسر این دوره، مثل عهد سامانیان، مرکزمهم نشروترویج ادب و شعر دری خراسان و غزنه بود. محمود علاقهٔ خاصی بمدایح شعرا نشان میداد واشعار آنهارا درنشر محامد خویش فوق العاده مؤثر میشمرد. ازاین رو بشعرا وفضلائی که در محامد او سخن میسرودند، یابنام اوکتاب مینوشتند جوایز وصلات بسیار میداد. همین امر سبب شد که دردرگاه او عدهٔ کثیری ازشعراء وفضلاء جمع آیند و او نیز

همه‌را حمایت وتشویق‌میکرد. چنانکه عنصری و فرخی دردرگاه او از نعمت و آسایش برخوردار بودند و غضائری که از ری در مدح او قصایدی میفرستاد نواخت وصلهٔ فراوان می‌یافت. رفتاری که محمود با فردوسی کرد واز آن‌شاعر بزرگ استادبسزا قدردانی‌ننمود ظاهراً باید بسبب تحریك و سعایت حسودان فردوسی‌باشد که داستانهای اورادر نظرسلطان کم‌بها جلوه دادند وبراستاد نیز تهمت بددینی نهادند. در بارهٔ خود سلطان‌محمود گفته‌اند که قریحهٔ شاعری داشته است و کتابی هم درفقه بدو نسبت داده‌اند. درصحت این قول جای «تردید» است. اماعلاقهٔ او بشعروادب واهتمام‌او درتشویق وحمایت‌شعرا وفضلا ظاهراً محل‌شبهه نیست.

ازفرزندان او، محمد ظاهراً درشناخت شعر بی‌وقوف نبود، اما فرصتی‌نیافت. مسعودنیز گاهگاهی بشاعران توجه‌مینمود، لیکن‌نه‌چون پدر، ودراین کار شوقی واصراری نداشت. بهرحال در دورهٔ غزنویان، شعرا وفضلا، هیچ‌گاه نواخت وتشویق عهد محمودرا فراموش نکردند، وعهد او همواره بمنزلهٔ دورهٔ طلائی شعر و ادب فارسی درخاطر گویندگان ونویسندگان ادوار بعد باقی‌ماند.

۱۶

فردوسی

بزرگترین شاعر این‌دوره فردوسی است که بعضی اورا سرآمد همهٔ شاعران‌ایران می‌دانند، ابوالقاسم‌فردوسی در طبران طوس بسال

۳۲۹ ولادت یافت . پدرش از دهقانان طوس بود ودر آن ولایت مکنتی
داشت. ازاحوال شاعر درعهد کودکی و جوانی اطلاع درستی نداریم،
این قدر معلوم است که در جوانی ازدخل ضیاع خویش ازاقران بی نیاز
بوده، اما اندك اندك آن اموال را ازدست داده و بتهیدستی افتاده است.
از اوائل حال که بکسب دانش پرداخت وادب پارسی و تازی آموخت
بخواندن داستانها رغبت داشت ومخصوصاً بتاریخ واخبار گذشتهٔ ایران
علاقه می ورزید . همین علاقه بداستانهای کهن بود که او را بفکر نظم
شاهنامه انداخت. درحقیقت، بعدازمرگ دقیقی که ظاهراً باوی همشهری
بود، فردوسی درصددبر آمد شاهنامهٔ منثوری را که گویا همان شاهنامهٔ
ابومنصوری باشد بدست آورد و آن را نظم کند. چنانکه از گفتهٔ خوداو
درشاهنامه برمی آید، مدتها درجستجوی این کتاب می بود تا آنکه یکی
از دوستانش نسخه‌ای از آنرا بدست آورد و بدوسپرد و شاعر بنظم آن
همت گماشت. مدتی را که درسر این کار رنج برد بتفاوت بیست وپنج، و
سی، و سی وپنج سال ذکر میکند. آنچه محقق است این است که وی
برای نظم کتاب نه ازروی ترتیبی که اکنون درتوالی داستانها هست کار
کرده ونه اینکه بدون وقفه مشغول نظم وتصنیف آن بوده است . بهرحال
فردوسی نزدیك سی سال از بهترین ایام خویش را وقف شاهنامه کرد
ودرسر این کار جوانی را به پیری رسانید. بامیداتمام شاهنامه تمام ثروت
ومکنت خودرا اندك اندك ازدست داد. دراوائل شروع این کارخوداو ثروت
ومکنت کافی داشت وهم بعضی ازرجال وبزرگان خراسان وسائل آسایش
خاطر او را فراهم میکردند . اما در اواخر کار که ظاهراً قسمت عمدهٔ
شاهنامه را باتمام آورده بود باوجود پیری گرفتار فقر و بیچیزی گردید

ودر قحطی وتنگی خراسان که در حدود سال۴۰۲ روی داد ازبرگ و نوا عاری بود. بهرحال برخلاف آنچه مشهور است فردوسی شاهنامه را بصرافت‌طبع خویش وحتی سالهاقبل از آنکه سلطان محمود بسلطنت بنشیند آغاز کرد اماچون درطی این کار رفته رفته خواسته و جوانی‌را ازدست می‌داد درصددبر آمدکه آنرا بنام‌پادشاهی بزرگ‌کند، وبگمان آنکه سلطان غزنین چنانکه باید قدر کاراورا خواهدشناخت شاهنامه رابنام او کرد وراه غزنین پیش گرفت . اما سلطان محمودکه بمدایح و خوشامدهای شاعران بیش از تاریخ وقصص علاقه‌داشت قدر سخن‌شاعر را ندانست و اورا بسزا تشویق نکرد. سبب آنکه شاهنامه مورد پسند سلطان‌محمود نیامد درست معلوم نیست. بعضی گفته‌اند بسبب بد گویی حسودان فردوسی نزدمحمود ببددینی متهم گشته بود و ازاین‌رو درکار اوعنایتی‌نکرد. ظاهراً بعضی ازشاعران درگاه محمودکه برلطف‌طبع‌و قبول خاطر استاد طوس حسد میبردند . خاطر سلطان را بروی مشوب کرده و داستانهای شاهنامه وپهلوانان قدیم ایران را درنظروی پست‌و ناچیز جلوه داده بودند. بهرحال گویا سلطان شاهنامه‌را بچیزی نشمرد وازرستم بزشتی یاد کرد و چنانکه مؤلف تاریخ سیستان می گوید بر فردوسی‌خشم آورد که «شاهنامه‌خود هیچ‌نیست‌مگر حدیث‌رستم واندر سپاه من هزارمرد چون رستم هست»

وگفته‌اند که فردوسی ازاین بی‌اعتنایی محمودبرآشفت وآزرده خاطر گشت وبیتی‌چند درهجوسلطان‌گفت وازبیم محمود غزنین‌را ترك کرد وباخشم وترس یك چند در شهرهایی چون هرات وری وطبرستان متواری‌بود وازشهری بشهری‌میرفت تاآنکه سرانجام درزادگاه خود

طوس بسختی در گذشت. تاریخ وفاتش را بعضی ٤١١ و بعضی ٤١٦ نوشته‌اند گویند که چندسال بعد، محمود را بمناسبتی از فردوسی یاد آمد و از رفتاری که با آن شاعر آزاده کرده بود پشیمان گردید و درصدد استمالت او بر آمد و فرمان داد تا مالی هنگفت جهت او از غزنین بطوس گسیل دارند و از او دلجویی کنند. اما چنانکه تذکره نویسان نوشته‌اند روزی که عطای سلطان را از غزنین بطوس می آوردند جنازهٔ شاعر را از طوس بیرون می بردند. از وی جز دختری نمانده بود زیرا پسرش، هم در حیات پدر، وفات یافته بود و استاد را از مرگ خویش پریشان و اندوهگین کرده بود.

✡

شاهنامه نه فقط بزرگترین و پرمایه‌ترین دفتر شعری است که از عهد سامانی و غزنوی بیادگار مانده است بلکه مهم ترین سند عظمت زبان فارسی و بارزترین مظهر شکوه و رونق فرهنگ و تمدن ایران قدیم است. خزانهٔ لغت و گنجینهٔ فصاحت زبان فارسی است. داستانهای ملی و مآثر تاریخی قوم ایرانی در آن ببهترین وجهی نموده شده است. احساسات عمیق وطنی و عقاید لطیف اخلاقی در آن همه جا جلوه یافته است. رموز کشور گشایی و جهانداری و همچنین وظایف فداکاری و جانبازی در راه میهن بنیکوترین صورتی بیان شده است. شیوهٔ بیان شاهنامه ساده و روشن است از استعمال لغات عربی ابائی ندارد اما در این کار نیز افراط و اصرار ندارد. درغالب موارد سخن را کوتاه می گوید و از پیرایه‌سازی و عبارت پردازی اجتناب می کند. داستانهایی را که در اصل شاهنامهٔ منثور بوده است فردوسی بانهایت دقت بنظم در آورده است وسعی داشته است چیزی از اصل آنها نکاهد. این داستانها عبارت از شرح جنگهای ایرانیان با اقوام تورانی بوده

است که رستم قهرمان آنهاست. گذشته ازاین داستانها مطالبی در باب تاریخ ساسانیان درشاهنامه آمده‌است که چیزی بین تاریخ وافسانه است. سرگذشت شاهان افسانه‌ها ازپیشدادیان و کیان و داستانهای مربوط به گشتاسب و اسفندیار نیز با لطف و ظرافتی خاص در طی آنها بیان شده‌است. اکثر این داستانها از خداینامه های‌قدیم اقتباس‌شده‌است و بعضی‌در اوستاو کتابهای پهلوی‌نیز مندرج بوده‌است. بهرحال فردوسی‌با نظم شاهنامه‌مآثر وسنن‌قدیم قوم‌ایرانی‌را احیاء کرده‌است و ازاین بابت منتی‌بزرك برزبان وتاریخ‌ما دارد.

☆

چنانکه ازشاهنامه برمی آید، فردوسی طبع‌لطیف وخوی‌پاکیزه داشت. سخنش ازطعن وهجو ودروغ وتملق خالی‌بود و تا می‌توانست الفاظ ناشایست‌وکلمات‌پست‌دورازاخلاق رابکارنمی‌برد. دروطن‌دوستی سری پرشور داشت. بداستانهای کهن وبتاریخ ومآثرایران قدیم عشق می‌ورزیدواز تورانیان و رومیان و تازیان بسبب صدماتی که برایران وارد آورده بودندنفرت داشت. باولاد علی ؏ محبت وارادت‌تمام‌داشت وشاید این نکته یکی‌ازاسباب‌عمدهٔ حرمان او دردستگاه سلطان‌محمود بود. بهرحال، استاد طوس مردی‌پاك‌دل ونوع‌دوست‌ومهربان بودو نسبت بتمام مردم محبت داشت، اما دشمنان ایرانرا بهیچ وجه نمی بخشود. عشق وعلاقهٔ او نسبت‌بشاهان وپهلوانان ایران ازهربیتی، که درباب آنها می گوید آشکاراست وهمین معنی‌نشان میدهد‌که فردوسی را دوستدار عظمت ایرانی ومبشروحدت وشوکت‌ایران بایدشمرد.

☆

گذشته ازشاهنامه، چند **قطعه وغزل** نیزبفردوسی‌نسبت‌داده‌اند

که بعضی ازآنها لطیف ومحکم است . یوسف و زلیخایی نیز بدو نسبت داده اند که اکنون محقق شده است از شاعری دیگراست و بفردوسی مربوط نیست . این شاعر نزدیك یك قرن بعدازفردوسی می زیسته است و یوسف وزلیخای خودرا بروزن شاهنامه ساخته است . گذشته ازاین ، سستی اشعار نیز صحت این انتساب رابفردوسی مشکوك وضعیف می کند. چون محقق شد که یوسف وزلیخا ازفردوسی نیست سفری هم که بعراق و بغداد بفردوسی نسبت داده اند مشکوك بلکه مردودخواهد بود .

١٧

فرخی سیستانی

یکی دیگر از شاعران بزرگ این عهد فرخی سیستانی است . ابوالحسن علی بن جولوغ مطابق بعضی روایات در آغاز حال خدمت یکی ازدهقانان سیستان میکردوازروی ذوق شعرمی گفت وچنگ میزد . اما چون زن گرفت و مخارجش بیفزود و در آمدش کفاف خرج نمیکرد درصدد بر آمد که ممدوحی بجوید واسباب معیشت درست کند . ازینرو بدربارچغانیان که از امراء سامانیان بودند رفت وامیرابوالمظفر چغانی وپیشکارش عمید اسعد وی را بزرگ داشتند ونواخت وصله دادند. قصیدهٔ معروف «کاروان حله» ونیز قصیدهٔ « داغگاه » ازآثاری است که فرخی درمدح امیر چغانیان سروده است . باری فرخی یك چند در نزد امیر ابو المظفر چغانی میزیست و سپس راه غزنین پیش گرفت و بدرگاه سلطان محمود راه یافت. درخدمت محمود مکنت وثروت یافت ومورد

توجه گشت . در بسیاری از سفرها باموکب سلطان همراه بود و از او صلات وجوایز بسیار دید . مرثیهٔ لطیف ومؤثری هم دروفات سلطان گفت که نهایت علاقهٔ اورا بمحمود میرساند . گذشته از سلطان محمود ، فرخی پسران او محمد ومسعود را نیزمدح گفت. اشعاری نیز درستایش امراء و وزراء ورجال غزنوی دارد . در دربار غزنویان زندگی او برفاه میگذشت معذلك بعضی اوقات نیزاز نظر سلطان می‌افتاد ودچار اندوه وپریشانی بود . وفاتش بسال ۴۲۹ روی داد . جزدیوان که قسمت عمدهٔ آن قصایدست و چند ترکیب بند و مقداری غزل و رباعی هم دارد اثر دیگری ازاوباقی نمانده است . کتاب ترجمان البلاغه که رشید و طواط بدونسبت داده است وتا کنون گمان‌میرفت ازمیان‌رفته‌است ازاو نیست درین چندسال اخیر نسخه‌ای‌ازین کتاب بدست آمدومعلوم شدازمحمدبن عمر رادویانی است و رشید وطواط و دیگران ، از روی اشتباه آنرا بفرخی نسبت داده اند .

شعرفرخی ساده و لطیف است . رشید وطواط شعر اورا از جهت لفظ ومعنی باابوفراس ومتنبی شاعران بزرگ عرب مقایسه میکند . در واقع بیان فرخی‌ازهر گونه‌پیرایه وتکلف بر کنارست‌ومشحون‌ازتوصیفات ساده وتشبیهات لطیف میباشد . سخن را چنان ساده وآسان ادامیکند که خواننده‌غالباً گمان میبرد شاعربجای آنکه شعربگوید باوی‌محاوره می کنداما درهمین سخنان ساده تمام دقایق ونکات فنی وبدیع وبلاغت را رعایت میکند وهمین‌جاست که سخنش‌سهل وممتنع میشود وهرکس از عهدهٔ تقلید و تتبع او برنمیآید . زمینهٔ اکثر اشعار فرخی توصیف طبیعت و بیان احوال عاشقانه است . معانی اخلاقی هم در سخنانش کم است .

۱۸

عنصری بلخی

بزرگترین شاعر وقصیده سرای این عهد ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری است که اززندگی اواطلاع زیادی نداریم ، تاریخ ولادتش معلوم نشده است ودرباب تاریخ وفاتش نیز اختلاف هست . دربعضی تذکره‌ها آورده‌اند که وی درجوانی بتجارت می‌پرداخت ، یکبار گرفتار دزدان شد اموالش بغارت رفت واو از تنگدستی بشاعری افتاد . نزد امیر نصر برادرسلطان محمود که سپهسالار خراسان بود رفت و او وی را بغزنه فرستاد . درردربار محمود مورد توجه گشت ودربین چهارصد شاعر رتبهٔ ملك‌الشعرائی یافت . درصحت این روایات بعضی تردید کرده اند امااز ستایشی که منوچهری درحق او کرده است وازسخنانی که دیگرشاعران آن عصر درباب او کرده‌اند پیداست که نفوذ فوق‌العاده ای دردستگاه محمود داشته است : دربعضی سفرهای سلطان نیز چنانکه معلوم است همراه بوده است . نوشته‌اند که تمام شعراء درگاه محمود از او تمکین میکرده اند و معروف است، که تا اشعار خود را بروی نمیخواندند در مجلس محمود حق خواندن آنرا نداشتند . از بعضی حکایات برمیآید که اشعار او دروجود سلطان تأثیر فوق العاده داشته است وبسا که در حال او تغییری پدید میاورده‌است . بهمین سبب سلطان عنایتی خاص‌در حق او داشته است وصلات بسیار بدومیداده‌است درافسانه‌ها آورده‌اند که چهارصد غلام زرین کمر داشته ودیگدانش ازنقره واسباب خوانش ازطلا بوده است . راست است که این سخنان ازمبالغه خالی نیست‌اما

پیداست که شاعر نزد سلطان زیاده مورد توجه بوده‌است . بعدازوفات سلطان محمود نیز عنصری همچنان نزد مسعود مقام پیشوائی و استادی شاعران را داشت . وفاتش بسال ۴۳۱ یا ۴۳۲ روی داد.

گذشته از قصاید که قسمتی از آنها امروز دیوان اورا تشکیل میدهد ، عنصری مثنویهائی‌هم داشته‌است . ازآنجمله یکی داستان‌وامق وعذراست که داستانی عاشقانه بوده واکنون گویا جزابیاتی پراکنده‌از آن باقی نیست . دیگرداستان خنگ بت‌وسرخ‌بت که‌ظاهراً ازقصه‌های بودائی رائج دربلخ بوده است . کتابی‌هم‌بنام « شاد بهر وعین الحیاة » داشته است که آنرا بغلط « نهر عین الحیاة » هم خوانده اند . از این مثنویها جزنام وبعضی ابیات متفرق چیزی نمانده است اما دیوان او باقی است وچاپ هم شده است و اکثر اشعار آن قصایدی است که شاعر در مدح سلطان وبرادرانش ویادرمدح مسعود وبعضی رجال ووزراء دولت غزنوی سروده است . درین دیوان مثل دیوان اکثر شاعران دیگرالبته غزلیات وقطعات ورباعیات هم هست نهایت آنکه اهمیت عنصری بیشتر بسبب قصاید اوست . اکثرقصاید او مدح سلاطین و امراء عصرست اما در آنها اغراق ومبالغه بیجا و دعاوی گزاف و بیوجه کم است شیوهٔ بیانش محکم و متین است و قدرت فکر و دقت نظر از تمام اشعارش پیداست .

۱۹

منوچهری دامغانی

ابوالنجم احمد منوچهری در دامغان بدنیا آمد. در اوائل کار بدرگاه منوچهر بن قابوس پیوست وتخلص منوچهری را از نام او یافت اما چندی بعد، از ری بدرگاه مسعود رفت و نزد او تقرب یافت. بعد ازمرگ مسعود زندگی او دیری نکشید و گویا در جوانی بسال ٤٣٢ وفات یافت. گذشته ازقصاید او که اکثردرمدح مسعود و وزراء وامراء اوست منوچهری چند مسمّط هم‌دارد که نیزدرمدح است. ابداع مسمط را بدونسبت داده اند ودرین نوع شعر قطعاً وی از پیشقدمان لامعی و معزی ودیگران است. مضمون اشعار او اکثر وصف گل وبهار وتعریف عشق وشراب و بیان مکارم و اوصاف ممدوحان است اما کلام اولطف وحال خاصی دارد. روح شوق و طرب در سراسر کلام او متجلی است وسخنش لطیف ودلاویزست. الاآنکه مکرر درطی کلام لغات وعبارات عربی‌بکار می‌برد و همین معنی سبب ضعف و تعقید کلام اورا در بعضی موارد فراهم میکند. از سخنان منوچهری چنین برمیآید که وی‌ازطب ونجوم وبعضی علوم دیگر اطلاع داشته است ومخصوصاً در لغت وادب عربی متبحر بوده است درشعرا وبهمین سبب الفاظ مشکل و عبارات نامأنوس نسبتاً زیادست. اساس شیوهٔ شاعری اوبرتشبیه است وتشبیهات لطیف زیاد دارد ودرتوصیف احوال طبیعت قدرت و مهارت تمام بخرج میدهد. وصف بهار وخزان، وصف‌شب‌وبیابان، وصف گلها ومرغان، وصف ابر وباران در شعر او مکرر میآید و پیداست که شاعر با طبیعت انس

خاصی داشته‌است وازبدایع ولطائف آن لذت وتمتع میبرده است. کلام او پرازذوق وشادی است و کمتر لفظی اندوهگین یامعنائی غم انگیز در سخن اوهست . شوق بعشرت وعلاقهٔ بزندگی درسراسر سخنانش جلوه دارد ومعانی اخلاقی جز بندرت درتمام آنها دیده نمیشود.

۲۰

از شاعران دیگر

چند تن دیگر ازشاعران درین دوره بوده‌اند که بادرگاه‌غزنویان ارتباط داشته اند اما دیوانهای آنها ازمیان رفته است وجز بعضی قطعات وقصاید کوتاه ومختصرو پاره‌ای ابیات متفرق وپراکنده چیزی‌از آنهاباقی نمانده است . ارزش سخن آنها را ازروی این اشعار که باقی مانده‌است البته نمیتوان شناخت اماازشهرت و آوازه‌یی که‌اکثر آنها دربین گویندگان این عهد داشته اند میتوان دریافت که مقام آنها در شاعری بلند بوده است.

ازجملهٔ‌این شاعران یکی عسجدی مروزی است که‌تذکره‌نویسان اورا از اقران فرخی وعنصری شمرده‌اند اماآثارزیادی ازوی باقی‌نیست. اشعار وی‌بیشتردرمدح سلاطین ووزراء وامراء غزنوی بوده است.درفتح سومنات هم مثل‌عنصری وفرخی‌قصیده ای گفته‌است که مورد توجه واقع گشته‌است. دراشعاراو به‌تشبیه وتوصیف‌توجه زیادشده است‌ونیز به‌بعضی صنایع لفظی علاقه داشته است.

دیگرغضائری رازی است که از شعرای عراق بوده‌است‌وباآل‌بویه انتساب داشته است. نوشته‌اند که وی چون آوازهٔ شاعرنوازی محمودرا

شنید قصیده‌ای درمدح او گفت و بغزنین فرستاد . سلطان که خیال تصرف ری را داشت و درصدد جلب قلوب مردم آنجا بود باین قصیدهٔ غضائری راصلتی مهم فرستاد . غضائری قصیدهٔ دیگری درشکرگذاری سلطان سرود واین قصیده راعنصری جواب داد وضمن آن ایرادهائی برغضائری وارد کرد، چون قصیده عنصری بری رسید غضائری سومین قصیدهٔ خود راگفت و اعتراضات عنصری را رد کرد. وفات غضائری درسال ٤٢٦ بوده‌است.

شاعر دیگر این دوره که ذکرنام او دراینجا لازم‌است لبیبی‌است واورا نیز ازاقران فرخی وعنصری شمرده‌اند . ازاشعاراو نیز جزیك قصیده وچندقطعه وپاره ای ابیات متفرق باقی نمانده است اما از همین مقدار برمی آید که درعصرخویش از استادان سخن‌بوده است.

یکی دیگر ازگویندگان این عهد که نیز دیوانی ازاو نمانده‌است زینبی علوی محمودی‌است که نزدمحمود ومسعودمحترم بوده است وآندو پادشاه را مدح گفته‌است. نوشته‌اند که مسعود یك باراورا هزارهزاردرم بایك پیل بخشیده است وباردیگر پنجاه هزاردرم باپیل بخانه‌او فرستاده‌است .

٢١

نثر در دورهٔ غزنویان

درعهد غزنوی نثرفارسی نیزمانندشعرموردتوجه بود . بعضی ازوزرا ورجال این دوره باین زبان علاقه تمام ورزیدندودرنشر آن سعی کردند. ابوالعباس اسفراینی وزیر سلطان محمود دستور داد دیوان را بپارسی بنویسند واین امر تأثیر بسیاری دررواج زبان پارسی داشت . از محمود و مسعود و بعضی وزراء ورجال عهد آنها نیز درتاریخ بیهقی نامه هایی نقل شده است که بزبان پارسی است. راست است که غزنویان بقدرسامانیان بتوسعه

وتکمیل نثر فارسی توجه نکردند وبشعر ومدیح بیش از نثر علاقه داشتند اما آثار نثری هم که ازین دوره باقی است قابل ملاحظه است.

گذشته از بعضی منشآت بونصر مشکان وپاره‌ای نامه‌های محمود و مسعود که در تاریخ بیهقی آمده است درین دوره چندین کتاب علمی بزبان فارسی تألیف یافته است. تاریخ گردیزی وقسمتی از تاریخ بیهقی و تاریخ سیستان نیز از آثار این دوره بشمار تواند آمد. شیوهٔ نثر این دوره باشیوهٔ نثر عهد سامانی چندان تفاوت ندارد. جز آنکه در نثر غزنوی الفاظ و ترکیبات عربی از نثر عهد سامانی بیشترست. جمله‌ها نیز طولانی‌تر از جمله های کتب عهد سامانی است اما رویهمرفته عبارات پخته‌تر وجاافتاده‌تر بنظر می آید. بطور کلی میتوان گفت نثر عهد غزنوی هنوز بپای شعر آن عهد نرسیده بود وهنوز ناقص بود، در بعضی موارد شیوهٔ عبارت پردازی بسیاق عربی است.

در کتابهای علمی که کسانی مانند ابوریحان وابن سینا نوشته‌اند سعی شده است از اصطلاحات عربی اجتناب نمایند بهمین سبب اکثر اصطلاحات علمی راکه عربی بوده است بپارسی درآورده اند. چنانکه ابن سینا برای اکثر اصطلاحات منطق وفلسفه لغات فارسی یافته است و ابوریحان نیز بیشتر اصطلاحات هیئت، حساب وهندسه رابفارسی تبدیل کرده است. امامیتوان گفت که دقت ابوریحان درانتخاب این اصطلاحات بیش ازابن سینا بوده است وبهمین سبب اصطلاحات فارسی ابوریحان بهتر وزیباتر ازاصطلاحات ابن سینا شده است.

کتابی که ازابوریحان بفارسی باقی مانده است کتاب التفهیم است که موضوع آن مقدمات ریاضی ازهندسه وحساب وهیئت ونجوم است. وآنرا بشیوهٔ سؤال و جواب برای ریحانه دختر حسین خوارزمی که

علاقه‌یی باین‌مسائل داشته است تألیف کرده‌است.

ابوعلی سیناهم چند کتاب بزبان فارسی دارد که مهمترین آنها دانشنامهٔ علائی است وموضوع آن منطق وحکمت الهی وطبیعی است.

فایدهٔ عمدهٔ این کتب علمی چنانکه گفته شد اصطلاحات فارسی آنهاست که هنوز ممکن است دربعضی موارد مفیدافتد.

ازکتب نثر این دوره تاریخ گردیزی است که زین‌الاخبارنام دارد وشامل تاریخ خلفا واحوال‌پادشاهان‌طاهری وصفاری وسامانی وغزنوی است ومؤلف آن ابوسعید عبدالحی‌بن ضحاك گردیزی نام داشته است‌و تاریخ غزنویان را تاعهد عبدالرشید پسرسلطان مسعودآورده است، نثر این کتاب ساده است و هیچ پیرایهٔ لفظی ندارد، اما قدری خشك بنظرمی آید.

قسمتی ازتاریخ بیهقی ونیمی ازتاریخ سیستان‌نیزمقارن‌این دوره تألیف شده است‌اما آن کتابهاچون مقارن عهد استیلای‌سلاجقه‌تألیف‌شده است بحث درباب آنهاجای‌دیگر می آید.

۲۲

علوم‌دردورهٔغزنویان

اواخرقرن‌چهارم واوائل‌قرن پنجم‌هجری که مقارن باافول‌سامانیان وظهور غزنویان درخراسان ومصادف بااواخر عهد دیالمه و آل‌زیاربود، ازجهت ترقی‌وتوسعهٔ علوم‌نیزمزیتی دارد. زیرادراین دوره‌بود که‌دراکثر بلاد ازبغداد وعراق تاخراسان وغزنه علماء و دانشمندان بزرگی مانند بیرونی وابن‌سینا وعلی‌بن‌عیسی مجوسی وابوعلی‌مسکویه بظهور آمدند که درعالم اسلام شهرت فراوان دارند.

دربعضی بلاد اسلام خاصه درخراسان وعراق مدارس مهم بناشد ووجود این مدارس سبب رونق ورواج علوم بود. ازقدیمترین مدارس، که دراسلام بنا گردید یکی مدرسه‌ای بود که نصر بن سبکتکین برادرسلطان محموددر نیشابور بناکرد. چندمدرسهٔ دیگر نیزمقارن این عهددرخراسان وجود داشت که نام آنها درتاریخها آمده‌است.

درین دوره کتابخانه‌های مهم نیز در بلاد اسلام بود. ازجمله، کتابخانهٔ آل سامان در بخارا که ابن سینامدتی درعهدنوح بن منصور در آن مطالعه میکرد. صاحب بن عبادخود کتابخانه ای معتبر داشت وسلطان محمود در ری مقدار زیادی کتابرا ببهانهٔ آنکه متعلق بروافض است سوزانید. گذشته از کتابخانه‌ها دراین دوره رصدخانه‌هایی نیزدر بعضی بلادوجود داشت که در آنجابرصد کواکب می‌پرداختند. بیمارستانهایی نیزدراکثر بلاد اسلام دائربود. ازجمله درری ودرنیشابور بیمارستانهایی بود و در بغداد نیزعضدالدوله بیمارستان عضدی راساخته بود ودراین بیمارستانها گذشته ازمعالجهٔ بیماران بتدریس طب نیز اهتمام میشد وطالبان علم طب بر استادان طب می خواندند و بتجربه در احوال بیماران تحقیق می‌نمودند.

درریاضی علماء این‌دوره تحقیقات مهم کردند. ازمشاهیر ریاضی-دانان این عهدگذشته ازابوریحان که درنجوم وهندسه و حساب وتقویم تبحر داشت گوشیار گیلانی است که درمثلثات و نجوم و هیئت مطالعات داشته است نیزازعلماء ریاضی‌دراین دوره ابوالحسن نسوی است‌ازنسای خراسان که درعهد مجدالدوله دیلمی‌میزیست و کتابی درحساب بفارسی نوشت که بعدآنرا بعربی ترجمه کرد.

درطب ابن‌سینا واصحاب اوسعی بسیارمی‌ورزیدند. علی بن‌عباس

مجوسی نیز در بغداد صاحب شهرت بود. بهر حال در این دوره سعی و کوشش وجوش وخروش علماء فوق العاده مفید و پر ثمر بود و در عهدی که اروپا هنوز راه علم ودانش را درست پیدا نکرده بود این نتایج علمی بسیار جالب شمرده میشد. فلسفهٔ یونان واسکندریه بوسیلهٔ کسانی مانند ابن‌سیناو ابوعلی مسکویه درین دوره تفسیر گردید. کسانی مانند ابوریحان نیز بسر چشمهٔ معارف هندی راه یافتند. ابن‌سینا باذوق خاصی که در تدوین و تألیف مسائل علمی داشت عقاید و آراء فلسفی ارسطو را شرح کرد و ابوریحان باذهن نقاد وروشنی که داشت درمسائل مربوط بتاریخ وطبیعی واحوال ملل واقوام مثل محققان امروز دقت وتحقیق بکاربرد.

درین دوره علوم دینی نیز مانند علوم عقلی مورد توجه بود بسبب وجود اختلافات مذهبی بحث درمسائل کلام و دیانت رونق داشت. در خراسان محمود غزنوی باینگونه مسائل علاقه‌ای می‌ورزید ودر بغداد وعراق نیز بازارمجادلات بین فرق ومذاهب گرم بود. درفقه و کلام کتابهای مهم تألیف شد. تصوف نیز درخراسان بازاری یافت و کسانی مانند ابوعلی دقاق وسلمی وتستری وشیخ ابوسعید ابوالخیر درترویج آن سعی کردند.

۲۳

ازعلمای این دوره

ازعلمای این دوره اکثر بادستگاه دیالمه ارتباط داشتند. از آن جمله یکی علی بن عباس مجوسی است ودیگر ابوعلی مسکویه. علی بن عباس مجوسی اهوازی از مشهور ترین اطباء عصر عضد الدوله بود. درطب تحقیقات ومطالعات مهم کرده است وحکایات و نوادری از معالجات او

نقل کرده‌اند. کتاب کامل الصناعه رادرطب بنام عضدالدوله تألیف کرده است. این کتاب به‌طب ملکی هم معروف است ودرقرون وسطی بزبان لاتینی ترجمه شده است. علی‌بن عباس آثارقدما را بدقت بررسی کرده وکتاب ملکی اومجموعۀ بزرگی‌ازطب علمی وعملی بوده است ودر آن زمان نهایت اعتبار را داشته است. وفات علی‌بن عباس بسال ۳۸٤ روی داده است.

• اما مسکویه، ابوعلی احمدبن محمد نام داشته است و مردی حکیم وطبیب و مورخ بوده است با آل بویه ارتباط داشته است و در بغداد وری نزد وزراء ورجال این سلسله محترم می‌زیسته است. گفته‌اند که خود یایکی از اجدادش نخست آیین زرتشتی داشته است و سپس اسلام آورده است. ابوعلی مسکویه درطب‌وفلسفه و کیمیا مدتی صرف عمر کرده وظاهراً کتابهائی هم درطب داشته است. کتابی درتاریخ دارد بنام تجارب الامم که تاریخ مفیدی است امااشتغال عمدۀ او بعلم اخلاق بوده‌است ودرین باب کتابهایی داشته است که ازآنجمله است «جاودان خرد» و «تطهیرالاعراق». کتاب اخیررا چندین قرن‌بعدازاو، خواجه نصیرالدین طوسی بفارسی‌ترجمه‌وتلخیص کرده است و آنراالخلاق‌ناصری نام نهاده است‌که معروف است. وفات مسکویه بسال ٤۲۱ اتفاق افتاده است‌که همانسال وفات سلطان محمودغزنوی است.

٢٤

ابوعلی سینا

بزرگترین علماء این دوره ابن سیناست که ازعلماء بزرگ جهان بشمار میآید. شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله معروف بابن سینا بسال ۳۷۰ درافشنه ازتوابع بخارا ولادت یافت. پدرش ازمردم بلخ بود واز جانب سامانیان درخرمیثین از توابع بخارا مأموریتی داشت. ابن سینا از آغاز کودکی هوش سرشاری داشت و درکار دانش آموزی پیشرفت بسیارمیکرد. مقدمات ادب وحکمت را زود فرا گرفت وبطب پرداخت وبزودی درآن علم نیزمعلومات وتجارب بسیار بدست آورد.

بیش ازهفده سال نداشت که طبیب مشهوری شد و بادربارسامانی ارتباط یافت هنگام استیلای ترکان بربخارا که منجر بانقراض دولت سامانی گشت ابوعلی دانشمندی جوان اما مشهور بود. بخارا را درین هنگام ترك کرد وبخوارزم رفت. چندسالی درخوارزم اقامت جست اما بعد ازمدتی آنجارا نیز ترك کرد و راه گرگانرا بقصد دیدار قابوس بن وشمگیر پیش گرفت. در گرگان بدیدار قابوس نائل نیامد. چون قابوس را مقارن همان ایام کشته بودند از گرگان ابوعلی بری رفت ومجدالدولۀ دیلمی را معالجه کرد وازاو ومادرش سیده نواخت تمام یافت. سپس ازری بهمدان رفت وباشمس الدوله پسرفخرالدوله که حاکم همدان بود ارتباط یافت. ابوعلی نزد شمس الدوله فوق العاده موردتوجه گشت ودرسفرها بااو ملازم بود، حتی چندی نیز بوزارت او رسید ولیکن پس از او در عهد پسرش سماء الدوله بزندان افتاد، چندی بعدبه علاء الدولۀ کاکویه

فرمانروای اصفهان پیوست و نزد او تقرب یافت و کتابهائی هم بنام او تصنیف کرد. وفات او درسال ٤٢٨ اتفاق افتاد ودرهمدان مدفون شد.

ابوعلی چنانکه از احوالش برمی آید ازنوابغ روزگار بوده است وذهن روشن وحافظهٔ قوی داشته است. بحدی که هم در جوانی تمام معلومات مهم عصر خودرا ازطب وفلسفه وریاضی وحتی قرآن و ادب و لغت فراگرفته است ودرهمهٔ آن امورصاحب نظر بوده است، زندگی او باآنکه اغلب یا درسفر گذشته است و یابامشاغل وحوادث همراه بوده است قسمت عمده اش صرف تصنیف و تألیف و مطالعه و مباحثه گشته است. کتابهای زیادی بفارسی و عربی از او باقی است که تمام آن ها حاوی نکات مهم ودقیق در مسائل مربوط بحکمت و طب وعلوم دیگر می باشد.

ازجمله کتابهای مهم او یکی کتاب شفاست درحکمت که مجموعه‌ای است جامع ومفصل درتمام رشته‌های فلسفه از منطق وریاضی و طبیعی والهی. این کتاب مهمترین وجامعترین تألیفی است که مسلمین در فلسفه نوشته اند وبعد از او دانشمندان مکرر آنرا شرح و تفسیر نموده‌اند. دیگر کتاب نجات است که نیز درحکمت است وشامل منطق وطبیعی و الهی است اماتفصیل شفا را ندارد واز آن کوچکترست. درطب مهمترین تصنیف اوقانون است که مهمترین کتب طبی دراسلام است وتمام معلومات طبی آن زمانرا شاملست. براین کتاب هم شروح وتفاسیر متعدد نوشته‌اند وآنرا درقدیم بزبان لاتینی هم ترجمه کرده اند ومدتها در مدارس طب اروپا کتاب درسی بوده‌است. دیگر از کتب او کتاب الاشارات والتنبیهات است درحکمت، که ظاهراً آخرین تألیفات اوست وزبدهٔ معلومات وجوهر تحقیقات اورا درفلسفه شامل است. این کتاب رانیزمکررشرح وترجمه

کرده اند و شهرت بسیار دارد. تمام این کتابها بعربی است و ابن سینا مانند سایر علماء آن روزگار اکثر کتب خود را بعربی نوشته است. اما چند کتاب فارسی هم باو منسوب است که ازهمه مهمتر دانشنامهٔ علائی است واین کتاب را بنام علاء الدوله کاکویه نوشته است وشامل منطق و حکمت طبیعی و آلهی است.

گذشته ازمقام علم و حکمت، ابوعلی از ذوق شاعری هم بهره داشته است واشعاری بفارسی وعربی ازاوباقی مانده است که ازقدرت وی درهردوزبان حکایت میکند.

۲۵

شاگردان ابن سینا

دربین شاگردان ابوعلی سینا چند تن درحکمت وفلسفه شهرت یافته اند ودرتاریخ علوم نام آنها باقی مانده است. یکی از آنها ابوعبید جوزجانی است که درحدودسنه ۴۰۴ درسفرجرجان بخدمت شیخ پیوست وتاسال ۴۲۸ که شیخ وفات یافت درسفروحضر بااوهمراه بود. ابوعلی-سینا کتاب شفارابمساعدت وی تألیف کردودر کاررصدی هم که دراصفهان انجام داد اورابمعاونت خویش برگزید. ابوعبیدبعلم ریاضی ذوق داشت ودرهندسه وهیئت صاحب نظر بود و کتابهایی هم درین مباحث باو نسبت داده اند. دیگرازشاگردان نامدار ابوعلی، که درعلم صاحب نظر بوده است ابوعبدالله فقیه معصومی است که نزد بوعلی فوق العاده گرامی و محترم بوده است واستاد همیشه درحق او میگفته است که نسبت او بمن چون نسبت ارسطو بافلاطون است. درمباحثاتی که بین ابوعلی وابوریحان

بیرونی اتفاق افتاد و ابوریحان نسبت بابوعلی بتحقیر سخن گفت شیخ از جواب ابوریحان خودداری کرد وفقیه معصومی بجواب ابوریحان پرداخت فقیه معصومی کتابی در هیئت داشته است که ظاهراً از میان رفته است. خود او نیز ظاهراً درسال ٤۲۰ که محمود غزنوی برری استیلا یافته است بامر او وشاید بتهمت بددینی کشته شده است. یکی دیگر ازشاگردان مشهور ابن سینا که ازافادات ابن سینا استفادهٔ تمام برده است ودرعلم شهرت یافته است ابوالحسن بهمنیار بن مرزبان است که ازاهل آذربایجان بوده است و آئین زرتشتی داشته است. گویند بردست ابوعلی، اسلام آورده است ودرخدمت او بملازمت پرداخته است. وی ازشاگردان قوی ومستعد ابوعلی بوده وبااستاد مباحثاتی داشته است. کتاب مباحثات ابن سینا در جواب سؤالات اوست. بهمنیار کتابی بنام «تحصیل» تألیف کرده است که درمباحث منطق وعلم طبیعی والهی است واز آن برمی آید که درعلم صاحب نظر بوده است. وفاتش ظاهراً بسال ٤٥۸ هجری روی داده است.

۲٦

ابوریحان بیرونی

یکی ازمهمترین علماء این دوره ابوریحان بیرونی است که در تاریخ وریاضی مقام عالی داشته است: ابوریحان محمدبن احمدبیرونی درخوارزم بسال ۳٦۲ ولادت یافت درریاضیات و نجوم وطب وتقویم و تاریخ مطالعات دقیق کرد وشهرت بسیاریافت. دربعضی مسائل علمی نیز بین او وابوعلی سینامباحثات ومکاتبات روی داد که قسمتی از آن مباحثات باقی است. مسافرتی هم بهند کرد ودرآنجا بنشرعلوم یونانی وتعلّم علوم هندوان پرداخت. درین سفر بااصحاب ملل واهواء مختلف هند بیامیخت

و براسرار علوم وعقاید آنها اطلاع یافت. حاصل این معلومات را نیز در کتاب «تاریخ الهند» یا «ماللهند» جمع کرد واین کتاب از مهمترین مآخذ اطلاعات درباب هند بشمار می رود. پس از مراجعت از سفر هند ابوریحان در دربار غزنه اقامت جست و بتحقیق و تصنیف پرداخت. کتاب قانون مسعودی را درنجوم بنام سلطان مسعود غزنوی تألیف کرد (سال ٤٢١) و نیز کتابی بنام التّفهیم درمقدّمات علم هندسه وحساب وهیئت و نجوم بسال ٤٢٠ تألیف کرد این کتاب راابوریحان هم بفارسی وهم بعربی نوشته است ودر التفهیم فارسی سعی کرده است برای تمام اصطلاحات ریاضی لغات و ترکیبات معادل فارسی پیدا کند. کتاب دیگرابوریحان بنام آثار الباقیه است که درتاریخ وتقویم واعیاد ومراسم اقوام مختلف است وفواید تاریخی وعلمی بسیاردارد. کتابها ورسالات دیگرهم ازابوریحان دردست است که موضوع آنها اسطرلاب و نجوم وهندسه ومعرفت جواهر است ودر آنها ابوریحان بادقت وتحقیق علمی سخن رانده است.

باری ابوریحان درنجوم وریاضی وتاریخ و درتحقیق عقاید و آراء ملل کتابهایی دارد که بی نظیرست وفواید علمی بسیاراز آنها بدست می آید. شیوهٔ او درتحقیق بقدری دقیق و بطوری مبتنی برمبانی درست علمی است که ارزش تحقیقات او حتی نزد علماء امروز نیز معتبر شناخته میشود. شهرت او درعلم ریاضی بحدی است که معاصرین او مانند ابوعلی سینا برتری اورا درین فن تصدیق واعتراف کرده اند. که وی شاید قدیمترین کسی است که خشکی دیگری غیر ازربع مسکون را حدس زده بلکه لازم ومدلّل کرده است.

درزبان و ادبیّات عرب نیز ابوریحان تبحّر بسیاری داشته است و بزبان عربی شعرهای عالمانه خوب گفته است. نیز بزبانهای هندی وعبری وسریانی آشنابوده است. وفاتش بسال ٤٤٠ اتفاق افتاده است.

بسم الله الرحمن الرحیم

۱

در ستایش خدا

منت خدایرا، عزوجل، که طاعتش موجب قربتست و بشکر اندرش مزید نعمت. هر نفسی که فرو میرود ممد حیاتست وچون برمی آید مفرح ذات . پس در هرنفسی دو نعمت موجود است ، و برنعمتی شکری واجب.

از دست و زبان که برآید　　　کز عهدهٔ شکرش بدرآید ؟

« اِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُکْراً وَقَلیلٌ مِنْ عِبَادِیَ الشَّکُور »

بنده‌همان به که زتقصیرخویش　　　عـذر بدرگاه خدا آورد

ورنـه سزاوار خداونـدیش　　　کس نتواند کـه بجا آورد

باران رحمت بیحسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی‌دریغش همه‌جاکشیده . پردهٔ ناموس بندگان بگناه فاحش ندرد ، ووظیفه‌روزی خواران بخطای منکر نبرد . . . ،

فراش بادصبارا گفته تافرش زمردین بگسترد ، ودایهٔ ابر بهاریرا فرموده تابنات نبات را درمهد زمین بپرورد . درختانرا بخلعت نوروزی قبای سبز ورق دربر کرده، و اطفال شاخ را بقدوم موسم ربیع کلاه شکوفه برسرنهاده . عصارهٔ نایی بقدرت او شهد فائق شده، وتخم‌خرمایی بتربیتش نخل باسق گشته .

☆☆☆

در خبر است از سرور کائنات، و مفخر موجودات، و رحمت عالمیان، وصفوت آدمیان، وتتمهٔ دورزمان، محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه وآله وسلم . . . : هر گاه که یکی از بندگان گنه‌کار پریشان روزگار دست انابت بامید اجابت بدرگاه حق، جل‌وعلا، بردارد ایزد تعالی در وی نظرنکند، بازش بخواند، باز اعراض کند، دیگر بارش بتضرع و زاری بخواند، حق سبحانه وتعالی فرماید: «یامَلائکَتی قَدْاستَحْییتُ مِنْ عبْدی ولیس له غیری، فقَدْغفَرْتُ لَه» : دعوتش اجابت کردم، و امیدش بر آوردم، که ازبسیاری دعا وزاری بنده همی شرم دارم.

کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده‌است واوشرمسار

«گلستان»

منّت : نیکی، احسان. **خدایرا** : برای خدا «را» برای تخصیص است. **عزّوجلّ** . عزیز وبزرگ است، که عزیز وبزرگ باد (صیغه دعا). **طاعت** : فرمانبرداری، انقیاد. **قربت** : نزدیکی **مزید** : افزونی، زیادت، بسیاری. **مُمدّ** : یاری کننده، مدد دهنده. **مفرح** : شاد کننده فرح بخش. **اِعمَلُوآلَ داود الآیه**(١٣:٣٤): ای خاندان‌داود، شکر نعمتهای مرا بجای آرید، واندکی از بندگان‌من‌شکر گذارند.

ناموس : عرض؛آبرو، نام **فاحش** : بزرگ، بیرون ازحد، خارج از اندازه. **منکر** : بفتح کاف، زشت. **فرش‌زمرّدین** : کنایه از چمن و سبزه. **بنات** : جمع بنت، دختران. **مهد** : گهواره. **ورق**: برگ **قدوم**: ورود **موسم**: هنگام، فصل **ربیع**: بهار **عصاره**:آبیکه ازمیوه وغیرآن بافشار گرفته شود، شیره، فشرده **فائق** : برگزیده، برتر، راجح. **باسق** : بلند (:درخت‌وامثال‌آن) **کائنات**: موجودات **مفخر**: آنچه مایه شرف‌وآبرو وسربلندی‌باشد، فخر. **صفوت**: برگزیده، برتر. **انابت**: بازگشت‌بخدا، پشیمانی‌وندامت‌ازارتکاب گناه **اجابت** بر آوردن، قبول. **جَلّ وعَلا**: بزرگ وبلندمرتبه‌شد، که بزرگ وبلندمرتبه است (:صیغه دعا) **اعراض**: روی برتافتن، روگرداندن.

تضرّع: بافروتنی وزاری طلب حاجت کردن، التماس **سُبْحانَهُ وتعالی: که پاك** ومنزه و برتراست **يا ملائكتي قد استحييت ... الحديث** : ای فرشتگانم، از بندهٔ خود شرم کردم، اوراجزمن کسی نیست ؛ پس گناهش را آمرزیدم .

گلستان : اثر منثور بسیارمعروف شیخ اجل سعدی شیرازی ، متوفی بسال ٦٩١ یا٦٩٤ این کتاب را سعدی بسال ٦٥٦ بنام شاهزاده سعدبن ابی بکر ابن سعدبن زنگی نوشته وآنرادرهشت باب مرتب کرده است، از این قرار:
١ــ درسیرت پادشاهان، ٢ــ دراخلاق درویشان ، ٣ــ درفضیلت قناعت
٤ــ درفوائد خاموشی ، ٥ــ درعشق وجوانی ، ٦ــ درضعف و پیری ،
٧ــ درتأثیر تربیت ، ٨ــ درآداب صحبت . گلستان از لحاظ شیوایی عبارت واشتمال برحکایات شیرین ولطیف ادبی واخلاقی وتربیتی واشعار نغز پر مغز که درجابجای حکایات آورده شده است کم نظیر است . این کتاب بارها بطبع رسیده است .

٢

شاهنامهٔ ابومنصوری

« آغازکار شاهنامه ازگردآوریدهٔ ابومنصور المعمری »

« دستور ابومنصور عبدالرزاق »

ایدون گوید درین نامه که : تاجهان بود مردم گرددانش گشته اند و سخن را بزرگ داشته و نیکوترین یادگار ، سخن دانسته اند ، چه اندرین جهان مردم بدانش بزرگوارتر و مایه دارتر ، وچون مردبدانست کز وی چیزی نماند پایدار ، بدان کوشد تا نام او بماند و نشان او گسسته نشود . . .

☆ ☆ ☆

ومأمون پسر هارون الرشید منش پادشاهان وهمت مهتران داشت یك روز بامهتران نشسته بود گفت : « مردم باید که تااندرین جهان باشند وتوانایی دارند بکوشند تااز او یادگاری بود تا پس از مرگ او نامش زنده بود . »

عبدالله پسر مقفّع که دبیراو بود گفتش که : « از کسری انوشیروان چیزی مانده است که ازهیچ پادشاه نمانده است » مأمون گفت : « چه ماند ؟ . گفت : « نامه‌یی از هندوستان بیاوردند ، آنکه برزویهٔ طبیب از هندوی بپهلوی گردانید ، تانام او زنده شد میان جهانیان و پانصد خروار درم هزینه کرد . » مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید، فرمود دبیر خویش را تااززبان پهلوی بزبان تازی گردانید. پس امیرسعیدنصر بن احمد این سخن بشنید ، خوش آمدش دستودخویش را ، خواجه بلمی را،

بر آن داشت تااز زبان تازی بزبان پارسی گردانید تا این نامه بدست مردمان اندرافتاد وهر کسی دست بدواندرزد وروود کی را فرمود تابنظم آورد وکلیله ودمنه اندر زبان خرد وبزرگ افتاد ونام اوبدین زنده گشت واین نامه‌ازاو یادگاری بماند...

پس امیرابومنصور عبدالرزاق مردی‌بود بافرّ و خویش کام بود و باهنر وبزرگ منش بود اندرکام روایی و بادستگاهی تمام از پادشاهی و سازمهتران، و اندیشهٔ بلند داشت، و نژادی بلند داشت بگوهر، و ازتخم اسپهبدان ایران بود و کار کلیله ودمنه ونشان شاه خراسان‌بشنید، خوش آمدش، ازروزگار آرزو کرد تااورانیز یادگاری بود اندرین جهان پس دستور خویش ابومنصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزانگان و جهاندیدگان از شهرها بیاورند و چاکر او ابومنصور المعمری بفرمان او نامه کرد و کس فرستاد بشهرهای‌خراسان وهشیاران از آنجابیاورد، وازهرشارستان گرد کرد وبنشاند بفرازآوردن این نامه‌های شاهان وکارنامهاشان، وزندگانی هریکی از داد وبیداد و آشوب وجنگ وآیین.

مقدّمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری

شاهنامه ابومنصوری - درخصوص شاهنامهٔ ابومنصوری بقسمت اول، شماره ۵ ص۱۳ وشماره ۱۰ ص ۲۰ مراجعه کنید.

ابومنصور معمری: یکی ازنویسندگان قرن چهارم هجری یعنی دوره سامانیان است، بعقیده‌بعضی نخستین کسی است که ازاوقدیمترین نثر فارسی برجای مانده‌است. ازترجمهٔ حال این‌نویسنده چیزی دردست نداریم جزاینکه میدانیم‌وی دردستگاه ابومنصور محمدبن عبدالرزاق حاکم‌طوس ونیشابور وسپهسالارکل خراسان خدمت میکرد، ووزارت وپیشکاری‌اورا داشت. ابومنصور معمری بفرمان مخدوم‌خود «خداوندان کتب‌راازدهقانان وفرزانگان وجهان دیدگان ازشهرها بیاورد» وشاهنامه ابومنصوری‌رابا

مقدمهٔ آن بپرداخت. این شاهنامه که اساس کار فردوسی بوده است قریب ۵۰ سال قبل از اکمال شاهنامه وی یعنی درمحرم سال ۳٤٦ هجری پرداخته شد. لیکن بعدها ازمیان رفت وفقط مقدمهٔ آن برجای ماند. وفات ابومنصورمعمری معلوم نیست جزاینکه بعداز ۳٤٦ اتفاق افتاده است.

ایدون: بکسراول، چنین.

عبدالله پسرمقفع ..: این مطلب اشتباه محض است وعبدالله بن - المقفع دبیر عیسی بن علی (عم سفاح ومنصور دو خلیفه اول عباسی) بوده است وابن المقفع هیچوقت نمیتوانسته است که دبیرمأمون باشد زیرا قتل او بامر منصورعباسی بسال ۱٤٥ هجری صورت گرفته است ومأمون ازسال ۱۹۸ به خلافت نشسته است.

فرمود دبیرخویش را... چنانکه گفتیم ابن المقفع اصلازمان مأمون را درنیافته است، وترجمه کلیله ودمنه هم ازپهلوی بعربی بامر این خلیفه صورت نگرفته است، واگرابن المقفع راسائق ومشوقی غیراز تمایل شخصی او باحیاء آثار ایران بوده وکسی دیگراورا بترجمه کلیله ودمنه واداشته است آن کس باید عیسی بن علی عم منصور باشدنه مأمون.

خواجه بلعمی: مراد بلعمی اول یعنی ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی وزیر پدر ابوعلی محمد بلعمی وزیراست.

دستورخویش را، خواجه بلعمی را: تکرار «را» بعداز بدل.

ابومنصورعبدالرّزاق: بااضافه «ابومنصور»، یعنی ابومنصور بن عبدالرزاق، نظیر: عمروعاص، رستم زال، عمرخطاب، محمود سبکتکین عمرولیث، ابوسعید ابوالخیر، وگاهی هم کار بفك اضافه کشیده است، مثل ابوعلی سینا.

شاه خراسان: مقصود امیرسعیدنصر بن احمدسامانی است (۳۰۱- ۳۳۱)، امیرماوراءالنهروغیرآن، زیرادرقدیم وسعت خراسان خیلی زیادتر وحدودآن ازآمودریا (جیحون) تاهندوکش بوده وسیستان وماوراء النهر (ترکستان) نیزجزوآن بشمارمیآمده است.

ـ ۲ ـ

بردباری در سختیها ✲

ای آنکه غمگنی و سزاواری — وندر نهان سرشك همی باری

رفت آنکه رفت و، آمد آنك آمد — بود آنچه بود خیره چه غم داری

هموار کرد خواهی گیتی را؟ — گیتی است، کی پذیرد همواری

مستی مکن که نشنود او مستی — زاری مکن که نشنود او زاری

شو تا قیامت آید زاری کن — کی رفته را بزاری باز آری

آزار بیش زین گردون بینی — گر تو بهر بهانه بیازاری

گویی گماشتست بلایی او — بر هر که تو براو دل بگماری

ابری پدید نی و کسوفی نه — بگرفت ماه و گشت جهان تاری

فرمان کنی و یا نکنی، ترسم — بر خویشتن ظفر ندهی باری

اندر بلای سخت پدید آید — فضل و بزرگمردی و سالاری

«رودکی»

✲ **حفظ کنید**

غمگن: مخفف غمگین، مرکب از غم و گین (پسوند اتصاف)، اندوهگین، غمناك. **سرشك**: قطره اشك **خیره**: بیهوده، بی سبب. **مستی**: شکایت، ناله وزاری. **کسوف**: گرفتن خورشید و ماه عموماً و خورشید خصوصاً. **فرمان کنی ...**: این پندرا می پذیری ویا نمی پذیری معلوم نیست، ولی می ترسم که بر نفس خود تسلط پیدا نکنی و غم را بخود راه دهی. **سالاری**: مهتری، ریاست. **رودکی**: ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی از اقدم شعرای پارسی گوی ایران و سر آمد آنها در عهد سامانیان و معاصر با امیر نصر بن احمد سامانیست. وی شاعری خوش آواز بود و بربط نیز نیکو مینواخت. از اشعارش جز اندکی برجای نمانده است. وفاتش بسال ۳۲۹ اتفاق افتاد. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید بقسمت اول این کتاب شمارهٔ ٦ ص ۱۳ـ۱٥

-٤-

رعایت حقوق پدر و مادر

باید دانست که بعد از نعمتهای باری‌تعالی هیچ خیر در مقابل آن خیرات نیفتد که از پدران ومادران بفرزندان میرسد. چه:

اولاً پدر اول‌سببی است ازاسباب ملاصق مروجود فرزند را، و بعدازآن، سبب تربیت وا کمال اواست تاهم ازفوائد جسمانی که بپدر متعلق است کمالات جسمانی چون نشو ونما وتغذی وغیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزند می‌یابد، وهم ازتدبیر نفسانی او کمالات نفسانی چون ادب وفرهنك وهنر وصناعات وعلوم وطریق تعیش که اسباب بقاو کمال‌نفس فرزندند، حاصل‌میکنند.

وثانیاً مادر دربدو وجود مشارك ومساهم‌پدراست در سببیت، و هم سبب اقرب است در رسانیدن قوت بفرزند که مادهٔ حیات اوست؛و مباشر تربیت‌جسمانی بجذب منافع باو، ودفع مضار ازاومدتی‌مدیدشده. وازفرط اشفاق وحفاوت حیات اورا برحیات خود ترجیح‌داده.

پس عدالت چنان‌اقتضاکند که بعدازادای‌حقوق‌خالق هیچ‌فضیلت زیادت ازرعایت حقوق پدرومادر وشکر نعمتهای ایشان وتحصیل‌مرضاة ایشان نباشد، وبوجهی این‌قسم‌ازقسم‌اول برعایت‌اولیتراست‌چه‌خالق از مکافات نعمتهای‌خود مستغنی است وپدر ومادر بدان محتاجند.ورعایت حقوق پدرومادر بسه‌چیز‌باشد:

اول دوستی خالص ایشان بدل، وتحری رضای ایشان بقول‌وعمل مانند تعظیم وطاعت وخدمت وسخن نرم وتواضع وامثال آن در هرچه

مؤدّی نباشد بمخالفت رضای باری تعالی .

دوم مساعدت با ایشان در مقتضیات پیش از طلب بی شائبهٔ منت و طلب عوض بقدر امکان.

سوم اظهار خیرخواهی ایشان در سرّ و علانیت بدنیا و آخرت و محافظت وصایا و اعمال برّ که بآن هدایت کرده باشند ، چه در حال حیات ایشان و چه بعد از ممات ایشان.

و بسبب آنکه محبّت پدر و مادر فرزندان را محبّتی طبیعی است، و محبّت فرزندان ایشانرا محبّتی ارادی ، در شرایع اولاد را باحسان با آباء و امهات زیادت از آن فرموده‌اند که آباء و امهات را باحسان با ایشان .

و فرق میان حقوق پدران و حقوق مادران از آنچه گفتیم معلوم شود چه حقوق پدر روحانی تر است و باین سبب فرزندانرا تنبّه بر آن بعد از تعقّل حاصل آید ، و حقوق مادر جسمانی تر است و باین سبب هم در اول احساس فرزندان آنرا فهم کنند و بمادران میل زیادت نمایند.

و باین قضیه ادای حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی تر است زیادت باید ، و ادای حقوق مادران ببذل مال و ایثار اسباب تعیّش و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیادت باید.

«اخلاق ناصری»

(با تلخیص)

ملاصق ، پیوسته ، چسبیده . **اکمال** : کامل کردن تمام کردن . **نشو**: بفتح نون و سکون شین، مخفف « نشء » بزرك شدن رشد کردن. بالیدن . **نما**: بفتح اول، مخفّف « نماء» نموّ کردن ، بزرك شدن، بالیدن. **تغذّی**: خورش یافتن، پرورده شدن. **تعیّش**: وسایل معیشت خودرا فراهم کردن، زندگی کردن . **مُساهِم**: شریك، و در اصل شریك بازی. **اقرب**: نزدیکتر **مضارّ**: جمع مضرّت: زیان؛ گزند **اشفاق** : دل سوختن، رحمت آوردن . **حفاوت** : مهربانی ، تلطّف

ابراز خوشرویی. **ترجیح** : افزونی نهادن، برتری دادن. **اقتضا کردن**: ایجاب کردن. **بوجهی** : ازیک جنبه ، ازیک لحاظ **مرضاة** : خشنودی **تحرّی** : طلب ، خواستن ، انتخاب احسن و انسب **مؤدّی** : کشاننده و رساننده. **شائبه** : آمیختگی ، آلودگی. **سِرّ** : پنهانی. **علانیت** : آشکاری. **وصایا** : جمع وصیت، سفارشها ، اندرزها. **بِر**: عمل نیک، پسندیده. **تنبّه** : آگاهی ، بیداری ، هوشیاری. **ایثار** : برگزیدن، منفعت غیررا بر مصلحت خود مقدّم داشتن. **اخلاق ناصری** : کتابیست درحکمت عملی و اخلاق ، تألیف **خواجه نصیرالدّین طوسی** متکلّم و منجّم و نویسندهٔ بزرك ایران درایّام خانان مغول، متوفی بسال ٦٧٢ (سال وفات مولوی) . خواجه این کتاب را بخواهش محتشم قهستان ، یعنی ناصرالدین عبدالرحیم بن ابی منصور که مردی دانش دوست بود درحدودسال ٦٣٣، تألیف کرد و آنرا بهمین جهت ، «اخلاق ناصری» نام نهاد مأخذعمدهٔ خواجه دراین تألیف کتاب «الطهاره» ابوعلی مسکویه (متوفی ٤٢١) است . این کتاب چندین بار بطبع رسیده است .

-٥-

داستان خسرو پرویز و بهرام چوبین

بهرام چوبینه سالار لشکر ایران بود که بفرمان هرمز پسر انوشیروان باخاقان ترك (ساوه شاه) جنگید و پیروز شد، لیکن بواسطه رفتار ناهنجار او با خاقان وضبط مقداری از غنائم جنگی مغضوب هرمز گردید وشهریار ساسانی برای او دوکدان واسباب وجامعهٔ زنان فرستاد . این اهانت بزرك موجب خودسری وطغیان بهرام شد . چون خسرو پرویز بعد از کوری و خلع پدر بتخت نشست بهرام آهنك جنك او کرد و پیغامها وملاقاتهایی که میان این دوروی داد مؤثر واقع نشد و کار آنها بنبرد کشید . سپاه خسرو شکست خورد و پادشاه ساسانی منهزماً راه روم را درپیش گرفت . اینك دنبالهٔ داستان از کتاب « ترجمه تاریخ طبری» :

. . . . پرویز برفت بایاران تابه سه روز از عراق بیرون شدند و روز وشب همی تاختند تابحدشام برسیدند. ایمن شدند وازدور صومعه‌یی دیدند ، راهبی آنجا؛ بدان صومعه شدند وفرود آمدند . راهب لختی نان خشکار آورد ، وخود ایشانرا نشناخت . پس آن نان بآب تر کردند و بخوردند . پرویزرا خواب گرفت که سه روز بود تانخفته بود . سر بر کنار بندوی نهاد وبخفت وهر کس همچنان بخفتند .

☆

وبهرام شوبین بمداین اندرآمد چون بشنید که هرمزرا بکشتند تدبیر وی تباه شد وپرسید که « پرویز از کدام سوی شد» گفتند « ازسوی شام ، وهمی بروم شود نزدیك قیصر وولایت او » پس بهرام سیاه‌شانرا بخواند وچهارهزار مرد بوی داد و گفت « از پس پرویز بروبرین اسپان آسوده ، بتاختن ، وهر کجا اورا بیابی بایاران باز گردان » .

وپرویز بایاران اندرصومعهٔ راهب خفته بود آن راهب بانگ کرد که «چه خسبید؟ که سپاه آمد». گفتند: «کجاست:» گفت: «بردو فرسنك همی بینم». ایشان هم برجای بدست وپای بمردند و دانستند که بطلب ایشان آمدند؛ دل بمرك بنهادند. پرویز گفت: «چه کنیم؟ مشورتی بکنید که خداوند عقل چون متحیر شود، هرچند کاری بزرگ برو آید، ناچار عقل باو یست.»

بندوی گفت «من یکی حیلت دانم کردن که ترا برهانم وخود اندر مانم و کشته شوم.»

پرویز گفت: «یاخال باشد که نشوی، که جان بحکم خدایست، و اگر کشته شوی ومن برهم، تراخود این فخر بس است تاجاودان واگر تو برهی ترا این عز بیش باشد».

بندوی گفت: «همه جامهای شاهانهٔ خویش بیرون کن و مرا ده، و خود بایاران برنشین وبرو، ومرا بااین لشکر بگذار.»

پرویز جامهای شاهانه از تن بیرون کرد و بندوی را داد همه از سرتاپای وخود با «بسطام» و بایاران برفت. بندوی آن جامهٔ پرویز اندر پوشید وراهب را گفت: «اگراین سخن بگویی بکشمت». راهب گفت «هرچه خواهی کن». بندوی جامه‌هارا اندرپوشید زربفت، وعصابه با گوهر ها بربست، وبربام صومعه بایستاد ودر صومعه ببست تاسپاه فراز رسید. بنگریستند اورا بدیدند باآن جامها و گوهر ها که همی بتافت بآفتاب اندرچون چراغ. شك نکردند که وی ملکست. سپاه، گرد آن صومعه فرود آمدند. پس بندوی ازبام فروشد وجامهٔ خویش اندرپوشید وبربام آمد وبانگ کردمرسپاه‌را که: «منم بندوی، امیرتانرا بگویید تا ایدرفراز آید تاپیغامی از کسری بوی‌دهم که فرمانی همی‌فرماید». بهرام

سیاوشان از میان لشکر بیرون آمد و فراز صومعه شد ، وبندوی او را سلام کرد وسلام پرویز بداد گفتا : « کسری پرویز ترا سلام کند وهمی گوید: الحمدلله که تو آمدی از پس ما» . بهرام اورا بشناخت بروی سلام کرد و گفت: «من رهی پرویزم » .

بندوی گفت . پرویز ایدون همی گوید که: «امروز سه روزاست تا من همی تازم وغمین شده‌ام ودانم که باتو بباید آمد وخویشتن را بقضای خدای سپردن. اگر بینی، یك امروز فرود آی تا شبانگاه ، تاما بیاساییم وتو نیز با مردمان خویش بیاسای . چون شب اندر آید برویم».

بهرام سیاوشان گفت: «نعمة و کرامة، کمترین چیزی که ملك پرویز ازمن درخواست اینست» . آن روز بگذشت چون آفتاب فروشد بندوی بسر دیوار صومعه برآمد وبهرام را بخواند و گفت : «پرویز همی ایدون گوید که: توامروز باما نیکویی کردی وصبر کردی تاشب اندر آمد وتاریك شد وباید که امشب نیز صبر کنی تا بامداد پگاه برویم» .

بهرام گفتا : «روا باشد.» سپاه را بگرد صومعه اندرفراز آورد، وچون سپیده‌دم بود، بهرام سپاه برنشاند وبندوی را آواز کرد: «ببایدرفتن ».

بندوی گفت: «اینك بیرون آید» وهمی بودند تا آفتاب فراخ برآمد وخواست که نیم روزشود . بهرام تنگدلی کرد. بندوی درصومعه بگشاد وبیرون آمد و گفت: «ایدرمنم تنها ، و پرویز ازدی باز برفته است وهمی تازند، ومن خواستم تاشمارا یك شبانه روز بدارم تاوی دور بشود . اکنون اگر بشما برابر وباد نشینید اورا اندر نیابید وهرچه بامن خواهید کنید ».

بهرام سیاوشان متحیر بماند. بندوی را برگرفت وسوی بهرام برد. بهرام اورا گفت: « آن نه بس بود که ملك هرمز را بکشتی که این را نیز ازدست من برهانیدی؟ من ترا کشتنی کنم پیش همهٔ خلق تاازتو عبرت گیرند ،

ولیکن آنگاه که بسطام راوپرویز را گرفته باشم، پس همه‌تان بیکجای بکشم.»

بهرام بندوی رابدست بهرام سیاوشان اندر نهاد و گفتا : «این را بزندان اندرهمی داربتنگترجایی ، تاخدای ایشان رابدست من بآزارد».

«تاریخ بلعمی»

لختی: قدری، پاره‌یی. **نان خشکار**: نانیکه‌از آردسپوس‌دار پخته باشند. **که** : رسم‌الخط قدیم‌این کلمه «کی» است ، وما در نقل آن از رسم‌الخط امروز پیروی کردیم و «که» نوشتیم. **بندوی** : نام‌خال ، یعنی برادر مادر خسروپرویزاست. **شوبین** : معرب «چوبین» ، که‌لقب بهرام‌سالار لشکرهرمز بوده‌است . بلعمی برای این کلمه وجه تسمیهٔ غریبی ذکر کرده است‌ومیگوید : بهرام‌مردی رابردر دروازهٔ ری بدونیم کرد . هر کس گفتی دیگری راکه : شوبین تا چون زخمی‌زده است‌وبه «شوبین» معروف شد (سبکشناسی،ج۲،ص۱۰) . پیداست که‌بلعمی بااین وجه‌تسمیهٔ‌عجیب «شوبین» رابافتح شین‌خوانده‌است ، مگراینکه‌امر «شدن» رابنابراصل، بضم‌اول تلفظ کرده‌باشند . لیکن‌وجه‌صحیح این‌تسمیه ظاهراً آنست که چون بهرام مردی بسیارلاغر وخشك‌اندام بوده‌است از این‌جهت باو چوبین و چوبینه گفته‌اند (برهان)، وفردوسی نیزدروصفی که‌از قول پیرمردی بنام «مهران‌ستاد» ازاو میکندهمین معنی‌راآورده است‌ومیگوید :

ببالا دراز و بانـدام خشك	بگردسرش جعدوموبش‌چومشك،
زبان آورو ، جلدو بینی بزرگ	سیه چرده وتند گوی‌و سترگ
جهانجوی «چوبینه» دارد لقب	هم از پهلوانانش باشد نسب

بسطام : معرّب کلمهٔ «گستهم» است و این کلمهٔ اخیر نیز ، بتحقیق «جمیس‌دارمستتر» مستشرق‌فرانسوی (متوفی‌بسال ۱۸۹٤) ، محرّف کلمهٔ «وپس‌تئورو» اوستاییست. این‌شخص نیزخال ، یعنی‌دایی‌خسروپرویز بوده است بنابراین برادر بندوی‌میشود . فردوسی در نسبت آنها با خسروپرویز می گوید :

چو بشنید هرمز کـه خسرو بـرفت
هم اندر زمان کس فـرستاد تفت

که گستهم و بندوی را کـرده بند
بزنـدان بـرد مـرد نـا سودمند
که آن هر دو خالان خسرو بدنـد
بمردانگـی در جهـان نـو بدنـد

عِصابه : عمامه، منديل، سربند . **پگاه :** صبح زود . **ايدر :** اينجا **بدارم :** نگاه دارم . **ملك هرمزرا بكشتی:** درحقيقت هم گستهم و بندوی بهمراهی عدّه يی از بزرگان نخست هرمزرا کور کردند، و پس ازچندی اورا کشتند . **تاريخ بلعمی :** ترجمه يیست از کتاب «اخبارالرّسل والملوك» محمّدبن جريرطبری ، متوفّی بسال ۳۱۰ ه ، که بنام «تاريخ طبری» مشهور است . اين ترجمه بعداز مقدّمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری يکی از قديم ترين آثار منثور فارسی است واز نثرهای خوب وفصيح است . مترجم آن ابوعلی محمّدبن محمّدبلعمی است که نخست وزارت عبدالملك بن نوح سامانی را داشت ، وپس ازوی عهده دار وزارت منصور بن نوح گرديد . وفات ابوعلی بلعمی بسال ۳٦۳ اتّفاق افتاده است . پدر ابوعلی يعنی ابوالفضل محمّد بن عبدالله بلعمی وزارت نصر بن احمد سامانی را داشت وممدوح رودکی بود .



٦

سوگند*

مرا بجان تو سوگند و صعب سوگندی
که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی

دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم
که پند سود ندارد بجای سوگندی

شنیده‌ام که بهشت آن کسی تواند یافت
که آرزو برساند به آرزومندی

هزار کبك ندارد دل یکی شاهین
هزار بنده ندارد دل خداوندی

ترا اگر ملك چینیان بدیدی روی
نماز بردی و دینار بر پراکندی

ترا اگر ملك هندوان بدیدی موی
سجود کردی و بتخانهاش بر کندی

بمنجنیق عذاب اندرم چو ابراهیم
بآتش حسراتم فکند خواهندی

ترا سلامت باد ای گل بهار و بهشت
که سوی قبله رویت نماز خوانندی

« شهید بلخی »

*حفظ کنید

سوگند: قسم. **صعب** : دشوار . **خداوند** : ازخدا + وند(پسوند اتصاف)، صاحب، مخدوم. **نماز بردن** : سجده کردن ، تعظیم کـردن . **منجنیق** : بکسروفتح اول نوعی از فلاخن بزرك کـه برسرچوبی قوی تعبیه میکردند وسنگهای بزرك در آن می نهادند و بدیوار قلعه خصم پرتاب میکردند **ابراهیم** : پدر بزرك عرب مستعربه ویهود ، یعنی پدر اسماعیل واسحق است ورتبهٔ پیغمبری داشته است . حضرت ابراهیم خلیل بفرمان پادشاه جبّاروقت در آتش افکنده شد ، ولی آتش براو گلستان گردید . **حسرات**: جمع حسرت، تأسف ، ندامت ، اندوه . **شهید بلخی** : ابوالحسن شهید بن حسین بلخی از بزرگان حکماومتکلّمان وشعرای دورهٔ سامانیست ، و بسال ٣٢٥ وفات یافته است . برای تفصیل ترجمهٔ اورجوع کنید بقسمت اوّل ، شمارهٔ ٧، ص ١٥-١٦

۷

نتیجهٔ تحصیل علم

اصمعی گفت : درایامی که من تحصیل میکردم و ازمال دنیانصیبی نداشتم و بفقرروزگار میگذاشتم ، هر بامداد دراعه پوشیدمی و از برای طلب علم ازخانه بیرون آمدی، ودرراه گذار من بقّالی بود فضول ، از من سؤال کردی که: «کجامیروی؟» من گفتمی که: «بنزدیك فلان محدّث» ، و بوقت مراجعت همان‌سؤال کردی و گفتی:« روزگارخودرا ضایع میکنی ، این جمله کاغذها را بمن ده تا درخمره کنم وآب بر آن ریزم تا یك هفته که نگاه کنی همه آب بود ، وترا از این کاغذها هیچ‌فایده‌ای نبود» و پیوسته ازاین نوع مرا ملامت میکرد ومن سخت ازآن میرنجیدم تا محنت فقر و بی‌برگی بغایت رسید وجامهٔ من خلقان شد چندانکه میسّر نمیگشت که خود پوشیدمی .

روزی بردرخانه‌ایستاده بودم وفکرت میکردم که خادمی بیامد و گفت :« امیر ترامیخواند» گفتم:«اومرا چه‌میشناسدکه من مردی مقل‌حال ودرویشم ، ونیزمن بااین جامه‌های خلق‌چگونه بنزدیك اوروم ؟» خادم بازگشت وآن پریشانی‌من درخدمت امیر گفت . درحال تخته‌یی جامه و انواع عطرها و بخورها بیاوردند صرّهٔ هزار دینار بر سر آن ، و گفت : «جامه بدل کن و بیا مهمّی باتوهست» . من جامه بدل کردم و بخدمت‌امیر شدم . امیردرحق من الطاف بسیار کرد و گفت : « ترا بجهت تأدیب پسر خلیفه، محمدامین ، اختیار کرده‌ام تا نزد وی روی و بدان قیام‌نمایی» .

پس مرا برداشتند ودرصحبت معتمدی ازآن امیر ببغداد آوردند. من درموقف خلافت بایستادم وشرف دست بوس هارون‌دریافتم . خلیفه

گفت که: «فرزند میوهٔ دل و ثمرهٔ جان است. و بعد از استخارت واستشارت ترا برای تأدیب فرزند اختیار کرده‌ییم، باید که در آن شرط نصیحت بجای آری و هیچ دقیقه از دقایق تعلیم اهمال نکنی، وچیزی که دین اورا زیان دارد نیاموزی که وقتی امام مؤمنان گردد». پس خدمت کردم ومرا بمکتب‌خانه بردند، ومحمدامین را بیاوردند ورسم نثار بجای آوردند، و مرا از آن نثارات مالی خطیر بدست آمد، ومرا هرماه هزار درم وظیفه کردند ودرخدمت امیر قربتی یافتم، و هرمالی که مرا بدست آمد ببصره فرستادم تابجهت من اسباب میساختند وسرایها وعمارتها کردند.

چون چند سال براین آمد، محمدامین اهلیّتی بکمال حاصل کرد، وازهر نوع علمی حظّی وافر یافت، ازحضرت امیر التماس کردم تا پسر را امتحان کند. چون امتحان فرمود اعتماد اودر باب من بیفزود وفرمود که: «میخواهیم روز آدینه خطبه بگوید.» گفتم: «غم آن خورده‌ام و خطبه‌یی غرّا یادگرفته است». پس روز آدینه بمسجد قصر آمد و شرط خطابت و امامت تقدیم نمود، وآنگاه نثارها کردند و آن جمله بمن ارزانی داشتند. پس امیرفرمود که: «چه آرزوداری؟» گفتم: «ازدولت امیر آرزوها بنهایت و همت خود یافتم، واما اگر امیر اجازت فرماید تاچندروز ببصره روم و اهل شهرانعام امیردرحق من شناسند ازکرم‌او بدیع نبود» پس‌مرا اجازت‌داد، ومثال اصدار فرمود بامیر بصره که: «باید جملهٔ معاریف بصره بخدمت اصمعی آیند و ازخدمت او اقتباس فواید کنند»، و مرا باعزاز تمام ببصره فرستاد ودرسرای قدیم خود نزول کردم.

روزی آن بقال فضول باجماعتی بنزدیك من آمدند، چون اورادیدم گفتم: «شیخا، آن کاغذهارا درخم کردم و آب برآن ریختم، دیدی که

که چه خوش گوارشد ؟» بیچاره درمقام اعتذار و استغفار آمـد و گفت : «آنچه گفته بودم نه‌ازسر بصیرت گفتم، ومعلوم شد که‌تحصیل اگرچه دیر ثمره‌دهد ، اما ازفواید دینی ودنیاوی خالی نبود .

«جوامع الحکایات»

اصمعی : عبدالملك اصمعی بصری‌از لغویین ونحویین بزرك است و بقوت حافظه‌مشهور بوده‌است‌و گفته‌اند که‌دوازده‌هزارارجوزه‌ازحفظداشته است. اصمعی درایام‌رشید ببغداد آمد. وفاتش بسال ۲۱۶ اتفاق افتاده‌است . **نصیب** : بهره . **فاقه** : درویشی ، تنگدستی . **درّاعه** : بضم وتشدید را ، نوعی‌جامه وجبهٔ پشمی که‌از جلو بازاست . **محدّث** : راوی احادیث واخبار . **بی برگی**: بی‌سامانی، تنگدستی. **خُلقان** : بضم‌اول، جمع‌**خَلَق**، جامه‌های کهنه وژنده . **مقل‌حال** : درویش ، فقیر ، تنگدست . دراصل «مقل» بتشدیدلام‌است، **صُرّه** : همیان، کیسهٔ‌چرمی . **برسرآن**: بعلاوه وباضافه آنها. «برسری» نیز درادبیات‌فارسی‌همین‌معنی‌رادارد . **الطاف** : نوازشها ، نیکوییها . **تأدیب** : ادب آموختن . **موقف** : جای‌ایستادن محل‌توقف . **استخارت** : ازخداخواستن که‌آنچه رابهتراست برگزیند . **استشارت** : مشورت کردن ، صلاح پرسی . **نصیحت** : پند ، انـدرز ، خیرخواهی . **نثار** : افشاندن‌وپاشیدن نقدوجنس برسر کسی . **اهلیت** سزاواری ، لیاقت ، شایستگی . **حظّ** : بهره، نصیب . **آدینه** : جمعه. **غم‌چیزی‌راخوردن** : درخصوص‌آن‌اندیشیدن . **غرّا** : مخفف غـراء ، روشن ، زیبـا **ارزانی‌داشتن** : بخشیدن . **بصره** : از بندرگاههای عراق بـر کنـار شط العرب . **معاریف** : اشخاص مشهور و سرشناس . **اعتذار** : عذر خواهی . **استغفار** : آمرزش خواهـی ، طلب مغفرت . **بصیرت** : بینایی‌دل ، زیرکی، دانایی . **جوامع الحکایات** : جوامع الحکایات ولوامع الروایات کتابیست بزرك درچهار جلدمتضمن بیست وپنج باب ومشتمل بردوهزار ویکصدوچند حکایت‌ادبی وتاریخی‌واخلاقی ، تألیف سدیدالدین محمدعوفی‌بخارایی ، ازنویسندگان قرن‌ششم واوایل قرن‌هفتم و صاحب تذکرهٔ لباب‌الالباب. تألیف‌جوامع الحکایات درحدود سال ۶۳۰ بپایان رسیده‌است .

۸

شکیبایی

عمروبن اللّیث یکسال از کرمان بازگشت سوی سیستان ، وپسرش محمّد که اورا بلقب «فتی العسکر» گفتندی ، برنای سخت پاکیزه دررسیده بود وبکار آمده. ازقضا دربیابان کرمان این پسر راعلت قولنج گرفت بر پنج منزلی ازشهرسیستان: وممکن نشدعمرو را آنجا مقام کردن . پسر را آنجا ماند بااطبّا ومعتمدان ویك دبیر وصد مجمّز ، وبازعیم گفت : « چنان باید که مجمّزان براثریکدیگرمی آیند ودبیرمینویسد که بیمارچه کردوچه خورد ، وچه گفت ، وخفت یانخفت ، چنانکه عمرو برهمه احوال واقف میباشد، تاایزد، عزّذکره، چه تقدیر کرده است. » وعمرو بشهرآمدوفرود سرای خاص رفت وخالی بنشست برمصلّای نماز ، خشك ، چنانکه روز و شب آنجا بود وهمانجاخفتی برزمین ، وبالش فراسر نه ، ومجمّزان پیوسته میرسیدند در شبانروزی بیست وسی ، و آنچه دبیرمی نشست بروی می-خواندندواوجزع میکردومیگریست وصدقه بافراطمیداد ، وهفت شبانروز هم براین جمله بود : روزبروزه بودن ، وشب بنانی خشك گشادن ، ونان خورشی نخوردن ؛ وباجزعی بسیار .

روزهشتم ، شبگیر ، مهترمجمّزان دررسید بی نامه ، که پسر گذشته شده بود، ودبیر نیارست خبرمرك نبشتن ؛ اورا بفرستاد تامگر بجای آرد حال افتاده را. چون پیش عمرو آمد زمین بوسه داد ونامه نداشت عمرو گفت :«کودك فرمان یافت؟» زعیم مجمّـزان گفت : « خداوند راسالهای بسیار بقاباد» عمرو گفت: «الحمدلله ، سپاس خدای را عز وجلّ که هرچه

خُواست کرد وهرچه‌خواهد کند . برووِاین حدیث پوشیده دار». و خـود برخاست وبگرمابه رفت ؛ ومویش باز کردندو بمالیدند ؛ وبر آمدو بیاسود و بخفت ؛ وپس از نماز وکیل را بفرمود تا بخواندند و بیامد ؛ ومثال داد که «برو مهمانی بزرك بساز، وسه‌هزار بره ، وآنچه باآن رود ، وشراب، وآلات آن ، و مطربان راست کن ، فردارا » . وکیل بـازگشت ، و همه بساختند. حاجب راگفت :«فردا بارعام خواهد بود ،آگاه کن لشکر را ورعایا را ازشریف ووضیع» .

دیگرروز، پگاه ، نشست وباردادند ، وخوانهای بسیار نهاده بودند. پس از بار دست بدان کردند وشراب آوردند ، و مطربان بر کار شدند . چون فارغ خواستند شد ، عمرولیث روی بخواص واولیا و حشم کرد و گفت :« بدانید که مرگ حق است ؛ و ماهفت شبانروز بدرد فـرزند ، محمّد ، مشغول بودیم ؛ بامانه خواب ونه‌خورد ونه‌قرار بود که نباید که بمیرد . حکم‌خدای‌عزّوجلّ‌چنان بودکه‌وفات یافت؛ واگربازفروختندی بهرچه عزیزتر باز خریدیمی ، اما این راه بر آدمی بسته است ، چـون گذشته شد ، ومقرراست که مرده باز نیاید ، جزع و گریستن دیوانگی باشدو کارزنان؛ بخانهابازروید وبرعادت‌می‌باشید وشادمیزیید، که‌پادشاهان را سوك داشتن مُحال باشد». حاضران دعاکردندو بازگشتند .

وازچنین حکایت مردان را عزیمت قویتر گردد و فرو مایگان را درخورد مایه دهد .

«تاریخ بیهقی»

عمرو بن اللّیث : برادریعقوب ، دومین امیر ازسلسلهٔ صفّاریان ، که‌در زمان معتضدخلیفه مغلوب اسماعیل سامانی‌شد ، وپس‌ازآنکه مدّتی‌در حبس خلیفه‌بود ، درآغاز خلافت‌مکتفی‌در زندان‌بقتل‌رسید واین واقعه‌بسال ۲۸۹ بود . **فتی العسکر**: جوان‌لشکر، کنایه‌ازپهلوان . **برنا** : بضمّ اول ،

جوان . **قولنج** : بفتح لام، دردشکم، دل پیچه . **معتمدان** : بفتح میم دوم، اشخاص طرف اعتماد ؛ درعربی مفرد این کلمه‌را «معتمدعلیه» وجمع آن را «معتمدعلیهم» میگویند . **دبیر** : نویسنده . **مجمز** : بکسر میم، بصیغهٔ اسم فاعل، جمازه‌سوار ؛ و«جمّازه» شتر تندرو را گویند . **زعیم** : رئیس ومهتر ، ودراینجا مقصود مهتر مجمّزان است ، چنانکه بعد تصریح دارد . **براثر**: بدنبال ، درپی . **عزّذکره**: که یادش بزرگ وعزیز باد (صیغهٔ دعا) **خالی نشست** : تنها نشست ، درخلوت نشست ، خلوت کرد . **مصلّی** : نماز گاه ، جای نماز گزاردن . **خشك** : بی‌حرکت . **جزع** : بفتح اول و ثانی ، ناشکیبایی ، بی‌تابی . **صدقه** : آنچه درراه خدا بفقرا دهند . **افراط** : ازحدّ درگذشتن . **شبگیر** . سحرگاه . **نیارست** : نتوانست ازمصدر «یارستن». **بجای آوردن** : دانستن، شناختن . **حالِ افتاده**: حادثهٔ واقع شده . **فرمان یافتن** : مردن ، فرارسیدن اجل . **مثال**:فرمان **بار** : رخصت واجازهٔ ملاقات ودرآمدن . **وضیع** : فرومایه . **شریف**: اصیل ، نجیب ، بزرك . **پگاه**: صبح زود . **اولیا** : مخفف «اولیاء» ، جمع «ولی» دوستان ، نزدیکان. **حشم** : چاکران ، خدمتکاران، اطرافیان، «دارودسته» . **سوك** : مصیبت ، ماتم ، غم واندوه . **عزیمت** : ارادهٔ راسخ ، تصمیم استوار . **درخورد** : بسزا ، آن‌طور که بایدوشاید .

تاریخ بیهقی : تاریخ مفصلّی بوده‌است درشرح حال سلاطین غزنوی که به ۳۰ مجلدمیرسیده‌است ، لیکن مقدار اندکی از آن باقی مانده‌است که باز خودیك مجلد بزرك است ، وآن مشتمل بروقایع ده‌سالهٔ سلطنت سلطان مسعود غزنویست (۴۲۱-۴۳۲) . این کتاب از شاهکارهای نثرفارسی است ومؤلف آن خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر است ، که بسال ۴۷۰ وفات یافته وولادتش بسال ۳۸۵ بوده‌است . بیهقی منسوبست به «بیهق» ، وآن ناحیهٔ «سبزوار» فعلی است . بیهق در زمان قدیم خیلی وسیع وآباد وشامل متجاوز ازسیصدو بیست قریه بوده، ومرکز آن نخست «خسروجرد» بوده‌وسپس سبزوار شده است .

۹

کشورگیری و کشورداری*

بدو چیز گیرند مر مملکت را — یکی پرنیانی، دگر زعفرانی
یکی زرّ نام فلك بر نبشته — دگر آهن آب دادهٔ یمانی
که رابویهٔ وصلت ملك خیزد — یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخنگوی و دستی گشاده — دلی همش کینه همش مهربانی
که ملکت شکاریست کورا نگیرد — عقاب پرنده نه شیر ژیانی
دوچیزاست کورا ببند اندر آرد — یکی تیغ هندی دگر زرّ کانی
بشمشیر باید گرفتن مر اورا — بدینار بستنش پای ارتوانی
کرا بخت ودینار وشمشیر باشد — نباید تن تهم و پشت کیانی
خرد باید آنجا وجود و شجاعت — فلك مملکت کی دهد رایگانی

«دقیقی»

* حفظ کنید.

پرنیان : حریر منقش، دیبای لطیف. **پرنیانی** : پرنیان وار ؛ کنایه از شمشیر جوهردار که آنرا «پرند» هم نامیده‌اند. **زعفرانی** : زعفران رنگ ؛ کنایه از زر و طلا. **زرّ نام ملك بر نبشته** : طلای مسکوك، زری که سکه پادشاه داشته باشد. **یمانی** : منسوب به «یمن» و آن کشوریست بین بحر احمر و عدن و عربستان که مرکز آن «صنعاء» است و در آنجا تیغ و شمشیر آبدار میساخته‌اند. **بویه**: آرزو، خواهش، امید، طمع، «بوی» هم باین معنی آمده است. **کرا بویهٔ الخ**: کسی را که آرزوی رسیدن بملك و پادشاهی درسر افتد باید که در کوشش و جهد دائم باشد مانند حرکت فلك که بعقیدهٔ حکما دائم است. **مُلکت** : بضم و فتح اول ، پادشاهی ، سلطنت ، ملك. **تیغ هندی** : شمشیری که ساختهٔ هندوستان باشد، یا از فولاد هندی درست شده باشد و آن بخوبی و آبداری مشهور است. **کانی** : معدنی ، منسوب به «کان». **تهم** : توانا نیرومند. **پشت** : نژاد، نسب.

دقیقی: ابومنصور محمد بن احمد دقیقی که بنا بر مشهور طوسی است یکی از بزرگان شعراء دورهٔ سامانی و معاصر با منصور بن نوح و نوح بن منصور است. وی شاعری مثنوی ساز و قصیده پرداز و تغزل سرای بوده است. داستان ظهور زرتشت و رزمهای دینی گشتاسب شهریار ایران را با ارجاسب تورانی بنظم در آورده است و استاد فردوسی آن داستان را، که ببحر متقارب یعنی بوزن «شاهنامه» است، وقریب‌ هزار بیت میباشد، در کتاب خود آورده وجاودان ساخته است. از قصاید دقیقی جز ابیاتی پراکنده چیزی در دست نیست. وی در جوانی بدست یکی از غلامان خود کشته شد و این واقعه حدود سال ۳٦۷ بود. دقیقی چنانکه از اشعارش پیداست آیین زرتشتی داشته است. برای تفصیل شرح حال او رجوع کنید بقسمت اول، شمارهٔ ۸، ص ۱۷.

-۱۰-

سبب تألیف گلستان

یك شب تأمّل ایام گذشته میکردم و بر عمر تلف کرده تأسف میخوردم، و سنگ سراچهٔ دل را بالماس آب دیده میسفتم، و این بیتها مناسب حال خود میگفتم :

(شعر)

هردم از عمر میرود نفسی — چون نگه میکنی نمانده بسی
ای که پنجاه رفت و در خوابی — مگر این پنج روزه دریابی
خجل آن کس که رفت و کار نساخت — کوس رحلت زدند و بار نساخت
خواب نوشین بامداد رحیل — باز دارد پیاده را ز سبیل
هر که آمد، عمارتی نو ساخت — رفت و منزل بدیگری پرداخت
وان دگر پخت همچنان هوسی — وین عمارت بسر نبرد کسی
یار ناپایدار دوست مدار — دوستی را نشاید این غدّار
نیك و بد چون همی بباید مرد — خنك آنکس که گوی نیکی برد
عمر برفست و آفتاب تموز — اندکی ماند و خواجه غرّه هنوز
ای تهی دست رفته در بازار — ترسمت پر نیاوری دستار
هر که مزروع خود بخورد بخوید — وقت خرمنش خوشه باید چید

بعداز تأمّل این معنی مصلحت آن دیدم که در نشیمن عزلت نشینم ودامن صحبت فراخود چینم و دفتر از گفته های پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم .

(بیت)

زبان بریده بکنجی نشسته صمٌ بکمٌ — به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

تایکی از دوستان که در کجاوه انیس من بودو در حجره جلیس ،

برسم قدیم ازدر در آمد؛ چندانکه نشاط ملاعبت کرد و بساط مداعبت گسترد جوابش نگفتم وسراز زانوی تعبد برنگرفتم؛ رنجیده نگه کرد و گفت:

بگو ای برادر بلطف و خوشی کنونت که امکان گفتار هست

بحکم ضرورت زبان در کشی که فردا چو پیك اجل در رسد

کسی ازمتعلقان منش برحسب واقعه مطلع گردانید که فلان عزم کرده است و نیت جزم که بقیت عمر معتکف نشیند وخاموشی گزیند؛ تو نیز اگر توانی سرخویش گیر وراه مجانبت درپیش». گفتا:« بعزت عظیم وصحبت قدیم که دم بر نیارم ، وقدم بر ندارم ، مگر آنکه که سخن گفته شود بعادت مألوف وطریق معروف، که آزردن دوستان جهل است و کفّارت یمین سهل، وخلاف راه صواب است ونقض رای اولو الألباب که ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام ».

(شعر)

زبان دردهان ای خردمند چیست کلید در گنج صاحب هنر

چو در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پیله‌ور

(شعر)

اگر چه پیش خردمند خامشی ادبست

بوقت مصلحت آن به که درسخن کوشی

دوچیز طیره عقلست دم فرو بستن

بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

فی الجمله زبان ازمکالمهٔ او در کشیدن قوّت نداشتم ، و روی از محادثهٔ او گردانیدن مروت ندانستم ،که یارموافق بود وارادت صادق.

(بیت)

چوجنگ آوری ،با کسی برستیز که‌ازوی گـزیرت بـود یاگریز

بحکم ضرورت سخن گفتیم وتفرج کنان برون رفتیم :درفصل ربیع که‌صولت برد آرمیده بودواوان دولت وردرسیده .

(نظم)

اوّل اردی بهشت ماه جلالی   بلبل گوینده برمنابر اغصان
بر گل سرخ از نم اوفتاده لالی   همچوعرق برعذارشاهد غضبان

شب را ببوستان ،یکی از دوستان اتفاق مبیت افتاد: موضعی خوش و خرم‌ودرختان درهم، تو گفتی خردهٔ‌مینا برخاکش ریخته‌وعقد ثریّا ازتاکش درآویخته.

(شعر)

روضة، ماء نهر ها سلسال   دوحة، سجع طیر ها موزون
آن پراز لاله های رنگارنگ   وین پر از میوه های گوناگون
باد در سایهٔ درختانش   گسترانیده فرش بوقلمون

بامدادان که خاطر باز آمدن برای نشستن غالب آمد ، دیدمش دامنی گل وریحان ، وسنبل و ضیمران فراهم آورده ورغبت شهر کرده ، گفتم :«گل بستان راچنانکه دانی بقایی و عهد گلستانرا وفایی نباشد ، و حکما گفته اند: هرچه نپاید دلبستگی رانشاید» .گفتا : «طریق چیست ؟ گفتم : «برای نزهت ناظران وفسحت حاضران کتاب گلستان بشاید تصنیف کردن که بادخزان رابرورق او دست تطاول نباشد و گردش زمان عیش ربیعش رابطیش خریف مبدّل نکند.»

(شعر)

بچه کار آیدت ز گل طبقی   از گلستان من ببر ورقی
گل همین پنج روزوشش باشد   وین گلستان همیشه خوش باشد

حالی که من این حکایت بکردم دامن گل بریخت ، و در دامنم آویخت که : «الکریم اذاوعد وفی». فصلی درهمان روز اتفاق بیاض افتاد درحسن معاشرت وآداب محاورت ،درلباسی که متکلمان را بکار آید و مترسلان رابلاغت بیفزاید ،فی الجمله هنوزاز گل بستان بقیتی مانده بود که کتاب گلستان تمام شد .

«گلستان»

سراچه : خانهٔ کوچك . **سراچهٔ دل** : قفسه سینه باعتبار اینکه قلب در آن جای دارد . **سنك سراچهٔ دل** : کنایه از استخوانهای سینه. **الماس** : سنگی است قیمتی، که از «کربن» خالص متبلور است، ومیان تمام معدنیّات ازهمه درخشان‌تر وسخت‌تر و پاك‌تر است، وهیچ یك از مواد شیمیایی در آن اثر نمیکند، و برهرجسمی خط می‌اندازدوهیچ جسمی نمی‌تواند آنرامخطّط کند الماس را بسبب درخشندگی و کمیابیش بعنوان زیوروزینت بکار میبرند. اصل این لغت کلمهٔ «ادماس» یونانیست که لغةً بمعنای «رام نشدنی» است. فارسی زبانان این کلمه را علاوه برمعنای اصلی ، بمعنای هرچیز برنده وتیز، ازقبیل شمشیر وتیغ و کارد وتیر وقلم‌تراش ودندان بکار برده‌اند. **الماس آب دیده:** اضافهٔ تشبیهی است، یعنی آب‌دیده که در برندگی‌چون الماس است. **سنگ سراچهٔ دل را بالماس آب‌دیده می‌سفتم** : اشکم چون الماس استخوانهای سینه‌ام را می‌شکافت وسوراخ میکرد . **دریافتن:** غنیمت شمردن. **کوس رحلت‌زدن** : کنایه است از رسیدن وقت مرك، بمناسبت اینکه هنگام حرکت کاروان طبل میزدند . **رحیل**: کوچ کردن، رفتن . **پرداختن**:خالی کردن، باز گذاشتن .**غدّار :** کنایه از دنیای ناپایدار و بی‌وفاست . **خُنُكْ** : کلمه‌ییست که دردعا و تعجب بکار میبرند .**عمر برفست وآب‌تموز :** «و» درمعنی مقارنه ومعیّت‌است ، یعنی عمر برفیست که بـا آفتاب تموز همراه‌باشد .**تموز**: یا«تمّوز»، نام ماه دهم رومی، برابر باماه اول تابستان که هوا درغایت گرمی است . **دستار** : دستمال . **مزروع:** کاشته، کشت. **خوید** : بکسراول ، بروزن «بید» ، باواومعدوله، گیاه‌تر و تازه، ونیز بمعنی: کرد، کرت، یعنی هریك از تقسیمات یك‌مزرعه . **عزلت:** بخلوت رفتن وتنها نشستن و بعبادت پرداختن. **صحبت:** برابر عـزلت ، مصاحبت وهمنشینی. **دامن صحبت‌فرا خود چینم:** باخودهمنشینی کنم و گوشه نشینی اختیار کنم .

صمٌ بکمٌ : کرولال . درعربی جمع : اصمّ‌وابکم. اقتباس از قرآن مجید : «صم بکم عمی ، فهم لایرجعون» (۲ : ۱۸) . **کجاوه** : دو جایگاه چوبین که هنگام سفر بردو طرف شتر یا قاطر می‌بستند و در آن می‌نشستند . در عربی کجاوه را «محمل» ودوتنی که در دوطرف کجاوه می‌نشینند«عدیلان» میگویند . **ملاعبت** : شوخی وبازی. **مداعبت:**شوخی ومزاح . ملاعبت شوخی بادست‌است، ومداعبت بالفظ. **تعبّد:** گوشه گیری برای‌عبادت . وآن‌چنانست که درحال‌تفکرسر بزانومی نهند.**حسب واقعه:**

چگونگی حال، کیفیت واقعه. درعربی «حسب» بفتح سین میگویند. **جزم** قطعی، حتمی، یك طرفی. **معتکف نشستن** ملازم محلی شدن، پیوسته در جایی بودن. شرعاً «معتکف» کسی است که مدت معینی برای عبادت در مسجد نشیند.

عظیم: بزرك. مقصود خداست. **کفّاره**: آنچه جبران گناه کند از قبیل صدقه وروزه وغیرآن.

یمین: سوگند، قسم. **نقض**: شکستن. **اولوالالباب**: صاحبان خرد، خردمندان. **ذوالفقار**: نام شمشیر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) **نیام**: غلاف، جای شمشیر. **پیله‌ور**: کاسب دوره گرد که اجناس مختلف از قبیل نخ وسوزن ودگمه وغیرآن میفروشد. **طیره**: خشم، خشمگینی. دراصل: خفت وسبکی **محادثه**: بایکدیگر حدیث کردن وسخن گفتن. **گزیر**، چاره **صولت**: حمله. **برد**: سرما. **اوان**: هنگام، زمان. **ورد**: شکوفه و گل عموماً، گل سرخ خصوصاً. **جلالی**: تقویم جلالی مبنی براحتساب سال به ۳٦۵ روزو۵ساعت و٤۹ دقیقه بوده است بدین ترتیب که سال‌را ۱۲ماه‌سی روزه‌حساب کرده وپنج روز در آخر سال بنام «خمسه مسترقه» افزوده واز بابت ۵ساعت و٤۹ دقیقه اضافی نیزدرهر۳۳ سال۸روز اضافه‌میکرده‌اند. اصلاح تقویم براین اساس بسال ٤٦۷ دراصفهان بامر جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی (٤٦۵ ـ ٤۸۵) وبدست گروهی از منجمان و دانشمندان مانند حکیم عمرخیام نیشابوری وابوالمظفراسفزاری ومیمون واسطی وعبدالرحمن خازنی صورت گرفت. **اغصان**: جمع غصن: شاخهٔ درخت.

منابر اغصان: اضافهٔ تشبیهی است. **نم**: قطرهٔ باران، شبنم. **لآلی**: جمع لؤلؤ، مروارید، دُر. **عِذار**: گرداگرد صورت، روی، صورت، چهره. **غضبان**: خشمگین. **مبیت**: شب ماندن درجایی، بیتوته. **عِقد**: گردن بند. **عقد ثریّا**: کنایه از شکوفهٔ رزاست که بصورت مجموعهٔ ثریاست؛ نظیر این تشبیه در ادبیات عربی نیزهست.

روضةٌ البیت: باغی است که آب جویبارش شیرین و گواراست. درختی تناوراست که آهنگ پرندگانش موزون است. **بوقلمون**: دیبایی بوده است رنگارنگ. **ضیمران**: بفتح اول و ثالث، نوعی از ریحان، اسپرغم. **فُسحت**: فراخی، وسعت؛ شکفتگی خاطر. **طیش**: خفت، سبکی. **خریف**: پاییز. **الکریم الخ**: جوان مرد چون وعده کندوفا نماید. **بیاض**: پاکنویس. **مترسلان**: دبیران، نامه نگاران. **بلاغت**: وصف سخنی است که درآن معنی درخور ومناسب لفظ بیان شده باشد.

گلستان: اثرمنثورشیخ اجل سعدی شیرازی که بسال ٦۵٦ تألیف شده است. رجوع کنید بدرس شماره ۱، ص ۵۵.

۱۱

شگال خرسوار

شگالی بکنار باغی خانه داشت . هر روز از سوراخ دیوار درباغ رفتی و بسی ازانگور وهرمیوه بخوردی و تباه کردی تا باغبان ازو بستوه آمد . یکروز شگال را درخواب غفلت بگذاشت، وسوراخ دیوار رامنفذ بگرفت واستوار گردانید وشگال‌را دردام بلا آورد و بزخم خویش بیهوش گردانید شگال خودرا مرده ساخت چندانکه باغبانش بمردگی برداشت وازباغ بیرون انداخت . چون از آن کوفتگی پاره‌یی باخویشتن آمد از اندیشهٔ جور باغبان جوار باغ بگذاشت . پای کشان ولنگان میرفت . با گرگی دربیشه آشنایی داشت ، نزدیك‌اوشد. گرگ چون اورابدید پرسید که : « موجب این بیماری وضعف بدین زاری چیست ؟ » شگال گفت : این پایمال حوادث را سرگذشت احوالیست که سمع دوستان طاقت شنیدن آن ندارد بلکه اگر بر دل سنگین دشمنان خوانم چون موم نرم گردد وبرمن بسوزد؛ بااینهمه‌هیچ‌سختی مراچون آرزوی‌ملاقات‌دیدارتو نبود که‌اوقات عمر درخیال‌مشاهدهٔ تو بردل‌من منغّص‌میگذشت« دوست‌را چیست به‌زدیدن‌دوست؟». شاد آمدی وشادیها آوردی وکدام تحفهٔ آسمانی درمقابلهٔ این‌مسرّت‌وموازنهٔ‌این‌مبرّت‌نشنید که‌ناگهان‌جمال‌مبارك‌نمودی وچین اندوه‌را ازجبین‌مراد مابگشودی» . گرگ گفت :«من سه‌روزه شکار کرده‌ام وخورده ، امروز چون‌تومیهمان‌عزیز رسیدی وماحضری‌نیست که حاضر کنم‌ناچار بصحرا بیرون‌شوم باشد که‌صیدی درقیدمرادتوانم آورد».

شگال گفت: «مرا در این نزدیکی خری آشناست بروم و او را بدام اختداع در چنگال قهر تو اندازم که چندروز طعمه ما را بشاید» گرگ گفت: «اگر این کفالت مینمائی و کلفتی نیست بسم الله». شگال از آنجا برفت؛ بدردیهی رسید. خری را بردر آسیایی ایستاده دید بار گران ازاو برگرفته، کوفته وفرومانده. نزدیك اوشد واز رنج روزگارش بپرسید و گفت: «ای برادر تاکی مسخّر آدمیزاد بودن وجان خودرا درلین عذاب فرسودن؟»

خر گفت: «ازاین محنت چاره نمیدانم.» شگال گفت: «مرا دراین نواحی بمرغزاری وطنست که عکس خضرت آن بر گنبد خضراء فلك می زند؛ متنزّهی ازعیش بافرح شیرین تر وصحرایی ازقوس قزح رنگین تر، چون دوحهٔ طوبی وحلهٔ حورا سبزوتر، و آنکه از آفت دد و دام خالی الاطراف وازفسادوزحمت سباع وسوامّ فارغ الاکناف؛ اگر رای کنی آنجا رویم وماهردو بمصاحبت ومصادقت یکدیگر برغادت عیش وزندگانی بسر بریم» خررا این سخن برمذاق وفاق افتاد و باشگال راه مشایعت و متابعت برگرفت شگال گفت: من ازراه دور آمده‌ام؛ اگر مرا ساعتی بر پشت گیری تا آسایشی یابم، همانازودتر بمقصدرسیم» خرمنقادشد. شگال برپشت اوجست و میرفت تا بنزدیکی آن بیشه رسید. خراز دورنگاه کرد: گرگی‌را دید باخودگفت: «ای نفس حریص، بپای خود استقبال مرگ میکنی و بدست خویش در شباك هلاك می آویزی». برجای خود بایستاد و گفت: «ای شگال، اینك آثار و انوار آن مقامگاه از دور می‌بینم وشمیم از اهیر ورياحين بمشام من میرسد، واگر من دانستمی که مأمنی وموطنی بدین خرمی وتازگی داری یکباره اینجا آمدمی؛ امروز باز گردم، فردا ساخته وازمهمات پرداخته عزم اینجا کنم.»

شگال گفت : «عجب دارم که کسی نقدوقت را بنسیهٔ متوهّم باز کند.
خر گفت : « راست میگویی اما من از پدر پند نامه یی مشحون بفواید موروث دارم که دائماً بامن باشد وشب بگاه‌خفتن زیر بالین خود نهم و بی آن خوابهای پریشان و خیالهای فاسد بینم ، آنرا بردارم و با خود بیاورم» شگال اندیشه کرد که اگر تنهارود باز نیاید؛ لیکن در آنچه میگوید برمطابقت وموافقت او کارمی باید کرد؛ من نیز باز گردم وعنان عزیمت او ازراه باز گردانم.

پس گفت : نیکو میگویی ، کار برپند پدر و وصیات او نشان کفایتست ؛ واگر از آن پندها چیزی یادداری ازمن دریغ مدار. خر گفت : «چهار پند هست : اول آنکه هـرگز بی آن پندنامه مباش، سه دیگر برخاطر ندارم که درحافظهٔ من خللی هست. چون آنجا رسم از پندنامه بر توخوانم». شگال گفت : «اکنون باز گردیم،وفردا بهمین قرار رجوع کنیم.» خر روی براه آورد، بتعجیل تمام چون هیون زمام گسسته ومرغ دام دریده میرفت تا بدر دیه رسید. خر گفت : «آن سه پند دیگر مرا یاد آمد خواهی که بشنوی؟» گفت: «بفرمای» گفت: «پند دوم آنست که چون بدی پیش آید از بتربترس. سیوم آنکه دوست نادان بردشمن دانا مگزین. چهارم آنکه ازهمسایگی گرگ ودوستی شگال همیشه برحذر باش». شگال چون این بشنید دانست که مقام توقف نیست از پشت خر بجست و روی بگریز نهاد وسگان دیه در دنبال اورفتند وخون آن بیچاره هدر گشت.

«مرزبان نامه»

مفقذ : بفتح فاء راه گذشتن، گذر گاه ، بیرون شو. **زخم** : ضرب ، آسیب چوب وغیره . **بمردگی برداشت** : پنداشت که مرده است، اورامرده

بشمار آورد. **پاره‌یی**: اندکی، قدری، لختی. **با خویشتن آمدن**: بخود آمدن، بهوش باز آمدن. **جوار**: بکسر اول، همسایگی. **سنگین**: صفت نسبی، سخت مانند سنگ. **دیدار**: روی، رخسار. **منغّض**: تیره، ناگوار، ناخوش. **موازنه**: هم‌وزن بودن، برابری در وزن، همسنگی. **مبرّت**: نیکوکاری، نیکی. **جبین**: پیشانی. **ماحضر**: آنچه از خوردنی که درخانه حاضر و آماده باشد، باصطلاح امروز «حاضری». **اختداع**: حیله‌گری، فریبکاری، مکر. **کفالت**: بفتح اول، تعهد کردن، بعهده گرفتن.

کُلْفَت: زحمت، رنج. **بسم‌الله**: شروع کن؛ بمناسبت آنکه در آغاز هر کار بسم‌الله میگویند. **مسخّر**: کسی یا چیزی که عمل او بروفق ارادهٔ غیر است، مطیع، رام. **خُضْرَت**: سبزی. **خَضْراء**: سبز، سبزفام؛ بمعنی آسمان نیز هست. **مُتَنَزَّهْ**: جای باصفا، نزهتگاه. **دَوْحَه**: درخت بزرگ و تناور. **طوبی**[۱] نام درختی است در بهشت دارای میوه‌های گوناگون و شاخه های گسترده. **حلّه**: جامه‌یی که تمام بدن را بپوشاند؛ جامهٔ بهشتی. **حورا**: مخفف «حوراء» مؤنث «احور»، زن سیه چشم، و جمع آن «حور» است که در فارسی بمنزلهٔ مفرد بکار رفته است و آنرا بر «حوران» جمع بسته‌اند.

سَوامّ: بتشدید میم، جمع «سامّ» و سامّه»، جانوران زهردار، گزندگان. **فارغ‌الاکناف**: آسوده‌خاطر، درامن و امان. **رغادت**: بفتح اول، خوشی زندگی، فراوانی نعمت. **مذاق**: کام. **وفاق**: بکسر اول، سازکاری، همداستانی، موافقت. **شِباك**: مفردش شبکه، دامها. **انوار**: جمع «نُوْر»، شکوفه‌ها. **شمیم**: بوی خوش. **ازاهیر**: جمع «ازهار» و آن جمع «زَهْر» است؛ گلها، شکوفه‌ها. (بنابراین ازاهیر جمع‌الجمع است). **مُتَوَهَّم**: گمان برده شد، پنداشته شده، وهمی. **وصایت**: سفارش، اندرز. **هَیُون**: شتر جمازه که تندرو و سریع‌السیر است. **زِمام**: بکسر اول، مهار، و آن چوبی کوچك است که از بینی شتر میگذرانند وریسمانی بردو سوی آن می بندند.

مرزبان نامه: کتابیست مشتمل برحکایات و افسانه‌های حکمت آمیز باسلوب کلیله و دمنه، ولی متکلّفانه‌تر، از زبان وحوش و طیور و دیوان و پریان

که اصل آن را مرزبان بن رستم بن شروین از شاهزادگان طبرستان در اواخر قرن چهارم هجری بلهجهٔ قدیم طبرستانی ساخته است، و در اوائل قرن هفتم منشی و ادیب مبرّز سعدالدّین وراوینی کاتب و دبیر معروف آنرا اصلاح کرده وبنثر مصنوع در آورده است.

این کتاب یك بار در اروپا بنفقهٔ اوقات «گیپ» بامقدمهٔ و حواشی علامهٔ بزرگوار «محمدقزوینی» متوفی بسال ۱۳۲۸ شمسی، و بار دیگر در تهران مذیل بملاحظات مرحوم حاج سید نصرالله تقوی بچاپ رسیده است.

۱۲

رزم سهراب با گرد آفرید

زنی بود برسان گردی سوار　　همیشه بجنگ اندرون نامدار
کجا نام او بود گرد آفرید　　که چون او بجنگ اندرون کس ندید
بپوشید درع سواران بجنگ　　نبود اندر آن کار جای درنگ
نهان کرد گیسو بزیر زره　　بزد بر سر ترك رومی گره
فرود آمد از دژ بکردار شیر　　کمر بر میان بادپایی بزیر
بپیش سپاه اندر آمد چو گرد　　چو رعد خروشان یکی ویله کرد
که گردان کدامند وسالار کیست؟　　ز رزم آوران جنگ را یار کیست؟
که برمن یکی آزمون را بجنگ　　بگردد بسان دلاور نهنگ
ز جنك آوران لشکر سرفراز　　مر او را نیامد کسی پیش باز
چو سهراب شیراوژن اورا بدید　　بخندید ولب را بدندان گزید
چنین گفت: «کامد دگر باره گور　　بدام خداوند شمشیر و زور»
بپوشید خفتان و بر سر نهاد　　یکی ترك چینی، بکردار باد
بیامد دمان پیش گرد آفرید　　چو دخت کمند افکن اورا بدید

کمان را بزه کرد و بگشاد بر | نبد مرغ را پیش تیرش گذر
بسهراب بر تیر باران گرفت | چپ وراست جنگ سواران گرفت
نگه کرد سهراب و آمدش ننگ | بر آشفت و تیز اندر آمد بجنگ
سپر بر سر آورد و بنهاد روی | بنزدیك آن دختر جنگ جوی
هماورد را دید گرد آفرید | که برسان آتش همی بر دمید
کمانرا بزه بر ببازو فکند | سمندش بر آمد بر ابر بلند
سر نیزه را سوی سهراب کرد | عنان وسنان را براز تاب کرد
بر آشفت سهراب وشدچون پلنگ | چو بدخواه اوچاره‌جو شدبجنگ
عنان بر گرایید و برداشت اسب | بیامد بکردار آذر گشسب
بدست اندرون نیزهٔ جان ستان | پس پشت خود کردش آنکه‌سنان
بزد بر کمربند گرد آفرید | زره برتنش یك بیك بر درید
ز زین بر گرفتش بکردار گوی | که‌چوگان بزخم اندرآید براوی
چو بر زین بپیچید گرد آفرید | بکی، تیغ تیز از میان برکشید
بزد نیزهٔ او بدو نیم کرد | نشست از برزین وبرخاست گرد
بآورد با او بسنده نبود | بتابید ازو روی و برگاشت زود
سپهبد عنان اژدها را سپرد | بخشم از جهان روشنایی ببرد
چو آمد خروشان بتنگ اندرش | بجنبید و برداشت خود از سرش
رها شد ز بند زره موی اوی | درفشان چوخورشید شدروی‌اوی
بدانست سهراب کو دختر است | سر موی او ازدر افسر است
شگفت آمدش، گفت:«ازایران‌سپاه | چنین دختر آید بآوردگاه
سواران جنگی بروز نبرد | همانا بابر اندر آرند گرد »
ز فتراك بگشاد پیچان کمند | بینداخت وامد میانش ببند

بدو گفت: «کز من رهایی مجوی — چرا جنگ جویی تو ای ماه روی
نیامد بدامم بسان تو گور — ز چنگم رهایی نیابی مشور»
گشادش رخ آنگاه گرد آفرید — مر آنرا جز این هیچ چاره ندید
بدو روی بنمود و گفت: «ای دلیر — میان دلیران بکردار شیر
دو لشکر نظاره برین جنگ ما — بدین گرز و شمشیر و آهنگ ما
کنون من گشاده چنین روی و موی — سپاه از تو گردد پر از گفتگوی
که با دختری او بدشت نبرد — بدین سان بابر اندر آورد گرد
نباید که چندین درنگ آورد — کزین رزم بر خویش ننگ آورد
نهانی بسازیم بهتر بود — خرد داشتن کار مهتر بود
ز بهر من آهو زهر سو مخواه — میان دو صف برکشیده سپاه
کنون لشکر ودژ بفرمان تست — نباید که آشتی جنگ جست
دژ و گنج و دژبان سراسر تراست — چو آیی چنان کت مراد و هواست»
چو رخسار بنمود سهراب را — ز خوشاب بگشود عنّاب را
یکی بوستان بود اندر بهشت — ببالای او سرو دهقان نکشت
بدو گفت: «زین گفته اکنون مگرد — که دیدی مرا روز کار و نبرد
بدان بارهٔ دژ دل اندر مبند — که آن نیست بر تر ز چرخ بلند
بپای آورد زخم کوپال من — نراند کسی نیزه بر یال من
عنانرا بپیچید گرد آفرید — سمند سرافراز بر دژ کشید
همی رفت سهراب با او بهم — بیامد بدرگاه دژ گژدهم
در دژ گشادند و گرد آفرید — تن خسته و بسته در دژ کشید

«شاهنامه»

گرد آفرید: نام دختر گُژدَهَم. **کجا**: حرف ربط است بمعنای که. دِرع:

زره. **ترك** : کلاه خود . **بادپا**: تندرو، کنایه ازاسب تیزرو . **ویله** : فریاد **آزمون را** : برای آزمایش . **یکی**: اینجا قیدفعل است. «یکی بگردد» یعنی نوبتی بگردد ، یك مرتبه بگردد . **شیراوژن** : شیرافکن. **دمان**: باجوش وخروش . **بردمید** : شعله زد. **سمند** : اسب زرد. **پر از تاب کردن** : در مورد عنان ، یعنی کشیدن ؛ و در نیزه ، بمعنی دور سر گردانیدن است .
برداشت اسب : اسب را تیز دوانید . **آذرگشسب** : نام آتشکدهٔ معروفی واقع دز شهر قدیم «شیز» که امروز آنرا «تخت سلیمان» میگویند(از نواحی صاین قلعهٔ افشار: آذربایجان جنوبی) **یك بیك**:دردم. فی الحال. **زخم**: صدمه آسیب. **بسنده** : کافی. **برگاشتن** : بر گردانیدن. **اژدها** : دراینجا کنایه ازاسب است . **زره** : اینجامقصود زره خود است . **اندر** : لایق ، درخور . **فتراك** : دوالی بوده است در پشت زین که شکار را بـا آن می بسته اند. **مشور**: شورش وتقلامکن. **نهانی بسازیم** : پنهانی موافقت کنیم وبسازیم . **آهو** :عیب. زخوشاب بگشادعنّاب را: ازدُرّخوشاب(دندانهایش) دولب را که مثل عناب بود گشود یعنی خندید. **باره** : دیوار قلعه . **کوپال** : گرز آهنین. **گُژدَهَم** : نام یکی از پهلوانان ایران . **دردژ کشید**: خودرا بدرون دژ رسانید .

شاهنامه :اثر کم نظیر و پر بهای استادابو القاسم فردوسی طوسی، که متضمّن تاریخ داستانی وسر گذشت تاریخی شهریاران ودلاوران ایرانست، وازمفاخرادبی وجاویدان فارسی است. شاهنامه ببحر متقارب (فعولن فعولن فعولن فعول) است . فردوسی یکی ازشعرای درجهٔ اول ایران میباشد ومعاصر سلطان محمود غزنوی (۳۸۷-۴۲۱) بوده و بسال ۴۱۱ یا ۴۱۶ وفـات کرده است .

(برای شرح حال تفصیلی اورجوع کنید بصفحه ۳۱-۳۶ همین کتاب) .

۱۲

از رسمهای پارسیان

نوروز چیست؟ نخستین روز است از فروردین ماه، وزینجهت روز نو نام کردند، زیراکه پیشانی سال نواست، و آنچ از پس اوست ازین پنج روز همه جشنهاست. وششم فروردین ماه نوروز بزرك دارند. زیراکه خسروان بدان پنج روز حقهای حشم و گروهان و بزرگان بگزاردندی وحاجتهاروا کردندی. آنگاه بدین روز ششم خلوت کردندی خاصگان را، واعتقاد پارسیان اندر روز نخستین، آنست که اول روزیست اززمانه، وبدو فلك آغازید گشتن.

تیرگان چیست؟ سیزدهم روز است از تیرماه، ونامش تیراست همنام ماه خویش، وهمچنین است بهرماهی، آنروزکه همنامش باشد اورا جشن دارند. وبدین تیرگان گفتند که آرش تیرانداخت از بهر صلح منوچهر که باافراسیاب ترکی کرده است بر تیرپرتابی از مملکت، و آن تیر او گفتند از کوههای طبرستان بکشید تا برسوی تخارستان.

مهرگان چیست؟: شانزدهم روز است ازمهرماه ونامش مهر. و اندرین روزافریدون ظفریافت بربیور اسب جادو، آنك معروف است به «ضحّاك»، وبکوه دماوند بازداشت. وروزهاکه سپس مهرگان است همه جشن‌اند، برکردار آنچ ازپس نوروز بود، وششم آن مهرگان بزرك بود و«رام روز» نام است و بدین دانندش.

بهمنجنه چیست؟ بهمن روز ازبهمن ماه وبدین روز بهمن سپید بشیرخالص پاك خورند وگویند که حفظ فزاید مردم را و فرامشی ببرد،

واما بخراسان مهمانی کنند بردیگی که اندرو ازهردانهٔ خوردنی کنند و گوشت هرحیوانی ومرغی که حلال است و آنچ اندر آن وقت بدان بقعت یافته شود ازتره ونبات.

سده چیست؟ آبان روز است از بهمن ماه؛ و آن دهم روز بود واندر شبش که میان روز دهم است و میان روز یازدهم آتشها زنند بگوز و بادام وگرد برگرد آن شراب خورند ولهو وشادی کنند؛ و نیز گروهی از آن بگذرند تا بسوزانیدن جانوران. واما سبب نامش چنانست که ازاو تا نوروز پنجاه روز است و پنجاه شب. و نیز گفتند که اندرین روز از فرزندان پدر نخستین صدتن تمام شدند.

«التفهیم لاوائل صناعة التنجیم»

پیشانی: آغاز، غُره. **حشم**: چاکران، خدمتکاران. **گزاردن**: ادا کردن، شرح کردن، توضیح دادن. **خاصگان**: مقربان، نزدیکان. **آغازید گشتن**: حرکت آغاز کرد. **تیرگان**: جشنی است که در تیر روز (سیزدهم) از تیرماه برپامیشد: درقدیم برای هریك ازروز های ماه نامی برگزیده بودند ودر بین آن نامها نام دوازده ماه نیز بود وهرروز ازاین ایام که نام آن با نام همان ماه برابر میشدجشن میگرفتند، چنانکه درتیر روزاز تیرماه جشن تیرگان بود. **آرش**: بفتح راء، نام پهلوانی ازلشکر منوچهر که مطابق روایات تیرانداز قابلی بود. **تیرپرتابی**: بایاءنکره، بقدر پرتاب و پرش تیر. **ازمملکت**: یعنی ازمملکت توران. **کشیدن**: امتداد یافتن وداشتن. **از بهر صلح منوچهر .....**: میان منوچهر وافراسیاب که بر بلاد ایران مستولی شده بود باین شرح صلح شد که یکی ازلشکریان منوچهر باتمام نیروی خود تیری بیندازد، هرجا که آن تیر بیفتد آنجا سرحد باشد؛ مطابق روایات داستانی، آرش تیر بر کمان نهاد وازجبال طبرستان بطرف مشرق انداخت؛ تیر بر کنار آموی افتاد و آنجا سرحد شد. **طبرستان**: طبرستان رامورخان عرب بمازندران اطلاق کرده اند، وآن ازشمال بدریای خزر، واز جنوب به

سلسلهٔ جبال البرز ،واز مشرق بگرگان ، و ازمغرب بگیلان محدود است : **طخارستان** ناحیه‌یی میان بلخ و بدخشان ،واقع درامتداد ساحل چپ رود جیحون. **بیوراسب** : لقب ضحاك است . **بهمن سپید**: گیاهی که درزمستان وماه بهمن گل کند ومخصوصا درجشن بهمنجنه از آن میخوردند . **بُقعت**: سر زمین. **گوز**: گردکان، ومعرب آن «جوز» است. **لهو**: بازی. **التفهیم لاوائل صناعة التنجیم** : رجوع شود بصفحه ۴۳ و ۵۱ و ۵۲ همین کتاب.

۱۴

وصیّت صاحب بن عبّاد

چون درصفر سنهٔ خمس وثمانین وثلثمائه صاحب عباد رنجور شد وکار بوصیّت رسید درآخرین نوبت که فخرالدّوله بعیادت او رفت اورا گفت:«هرچه دروسع وطاقت این بنده‌بود دررواج کاراین‌دولت دقیقه‌یی نامرعی نگذاشتم ودیباجهٔ جوانی و عنفوان زندگانی در کار این خاندان سپری کردم‌وبسیارخون‌جگرخوردم تانام‌امیر بدین‌سیرت‌حمیده مشهور گشت . اکنون بنده میرود؛اگرامیرهمان طریقه را مسلوك دارد برکات آن بروزگار همایون بازگردد وبنده را درآن نامی نباشد، وبنده بدین خمول ذکرراضیم، تاهم امیر نیکونام باشدوهم رعیّت درآسایش باشند. اما اگربخلاف این‌صورت بنددبراهل جهان‌چون آفتاب‌روشن شود که آن همه‌ساخته وپرداختهٔ من بود ، واین چنین کار دولت را زیان دارد ، ودر ملك خللها ظاهر شود. نباید که امیر بقول صاحب غرض و مفتّن کار کند و عنان اختیار ازصوب صواب بگرداند .» فخرالدّوله گفت : «چنین کنم »

«آثار الوزراء عقیلی»

صاحب بن عباد : کافی الکفاة اسمعیل بن عباد، وزیر مؤیدالدوله و فخرالدولهٔ دیلمی است که‌اورا بمناسبت مصاحبتی طولانی که باابوالفضل بن العمید وزیر رکن‌الدوله داشته است به«صاحب» ملقب کرده‌اند وپس از آن کلمهٔ «صاحب» بر وزراء اطلاق میشده است، صاحب عباد یکی ازوزراء علم‌دوست وفضل پرور بوده ووفاتش بسال ۳۸۵ اتفاق افتاده‌است.

فخرالدوله : ابوالحسن علی سومین امیر از سلسلهٔ دیالمهٔ ری واصفهان همدان که از۳۶۶ تا۳۸۷ قمری امارت کرده است . **خمس وثمانین و ثلثمائة** : سیصدوهشتادو پنج. **وُسع**: توانایی، قدرت. **رواج**: گرمی بازار ، روان‌ورائج شدن. **دقیقه**: نکته باریك. **نامرعی**: رعایت نشده . **دیباجه**: آغازومقدمهٔ هرچیز عموماً و مقدمه و عنوان کتاب خصوصاً. **عنفوان**: ضم اول وسوم، آغاز وابتدای جوانی . **مسلوك داشتن** : رفتار کردن ، بکار آوردن ، بکار بردن . **برکات** : جمع برکت ، وآن دوام و کثرت فائده است . **خمول ذکر**: گمنامی. **خلل** : رخنه، شکاف. **مفتن**: بصیغهٔ اسم فاعل ازتفتین ، فتنه‌انگیز. **صوب** : جهت، طرف، ناحیه.

آثار الوزراء عقیلی : یکی از آثار منثور فارسی که درقرن نهم تألیف‌شده‌است، ومؤلف آن حاجی بن نظام عقیلی است.

١٥

بازگشت بشیراز

سعدی اینك بقدم رفت و بسر باز آمد
مفتی ملت اصحاب نظر باز آمد
فتنهٔ شاهد و سودا زدهٔ باد بهار
عاشق نغمهٔ مرغان سحر باز آمد
سالها رفت مگر عقل و سکون آموزد
تا چه آموخت ؟ کز آن شیفته تر باز آمد

وه که چون تشنهٔ دیدار عزیزان می‌بود!

گوییا آب حیاتش بجگر باز آمد

خاك شیراز همیشه گل خوشبوی دهد

لاجرم بلبل خوشگوی دگر باز آمد

پای دیوانگیش برد و سر شوق آورد

منزلت بین که بپا رفت و بسر باز آمد

میلش از شام بشیراز بخسرو مانست

که زاندیشهٔ شیرین بشکر باز آمد

چون مسلّم نشدش ملك هنر، چاره ندید

بگدایی بدر اهل هنر باز آمد

« سعدی »

مفتی : فتوی‌دهنده، مرجع بیان احکام‌شرعی. **ملت** : دین، آیین. **اصحاب‌نظر** : صاحب‌نظران، روشن‌بینان، اهل‌ذوق. **فتنه** : فریفته، شیفته (مصدر بمعنی اسم مفعول). **شاهد** : درزبان عربی: گواه و شهادت دهنده، و دراصلاح صوفیه و تعبیرات شعرای فارسی: خوشروی وزیبا. **سودازده** : دیوانه، دل‌باخته. **شاید** : بامیدآنکه (ادات تردّد و ترجّی). **تاچه‌آموخت** : دراینجا فعلی‌محذوف است، از قبیل گویی : گویی چه آموخت، **وه** : اداة تحسین وتعجب، شگفتا، عجبا. **شیرین**، نام معشوقهٔ خسروپرویز که داستان‌اومعروف است. **شکر**: نام زن‌اصفهانی خسروپرویز که مطابق روایات حکیم‌نظامی خسرواورا برای رقابت باشیرین اختیار کرد. **سعدی**، رجوع‌شود بصفحه ۵۵ و۸۳ همین کتاب.

۱۶

سیف ذویزن و انوشیروان

چون سیف بدرگاه انوشیروان آمد یکسال بماند و بار نیافت و هر روزی برسر کسری آمدی تا باحاجبان ودربانان آشنا شد و بگفت که : « من پسر ذویزن‌ام » و هیچ کس خبر بانوشیروان نتوانست گفت .

یك‌روز نوشیروان برنشست؛ چون بیرون آمد، برپای‌خاست و گفت: «السلام‌علیك‌ایهّاالملك ، ازین ملك‌زادهٔ ذلیل و بیچاره کـه یکسال درین درگاه بازمانده است بازپرس» انوشیروان دروبنگریست و اسب براند وکسی نیارست ازحدیث وی سخن گفتن. چون باز آمد سیف باز برخاست وگفت که : «عدل تو بهمه‌جا رسیده‌است و مرابسوی توحق ّمیراث‌است ؛ بفضل خویش دادم بده . » پس انوشیروان بسرای‌اندر شد و از اسب فرود آمد واورا بخواند وگفت : «ای‌جوانمرد ترا چه‌حق‌میراث برمن‌است ؟» گفت : «ای‌ملك زندگانی‌تو درازباد ؟ من پسر آن پیریمانی‌ام ، ذویزن ، که بدرتو آمد و ازتوسپاه خواست ، ونصرت ازدشمنان اورا وعده کردی ، و او ده سال‌بآن امیدبردرتو بماند پس بمرد ؛ و بدان امید که وی‌را وعده فرموده بودی مرا میراث است ؛ بفضل‌خویش مرا آن وعده راست کن .» انوشیروان‌رادل بروی‌بسوخت‌وگفت:«ای‌پسر، راست گفتی،صبر کن،حاجت تو رواکنم» .

روز دیگر انوشیروان‌مهتران وسرهنگان و موبدان راگردکرد و ایشان راگفت : «مراچاره نیست تانصرت این‌جوان نکنم ، که اورا حق بردرگاه ماست . کیست که از شما برود با سپاه ؟ » همه خاموش شدند .

موبدان گفتند: «این کار را سوی ما تدبیری هست؛ اگر ملك بفرماید بگوییم.» گفت: «بگویید». گفتند، «در زندان تو بسیار کس هست که کشتن بروی واجب شده است؛ ایشان را بفرست تا اگر کشته شوند از ایشان برهی، و اگر ظفر یابند خود پادشاهی ترا باشد، وایشان را عفو کن.» نوشیروان را خوش آمد و گفت «نیکو گفتید»، و بجریدهٔ زندان نگاه کردند: هشتصد تن یافتند که ایشان را کشتن واجب بود؛ ایشان را بیرون آوردند، و هشت کشتی طلب کردند و در هر کشتی صد مرد بنشاندند؛ و مردی بود از جملهٔ سپاه نوشیروان که اورا وَ هرز خواندندی. پیری بود هشتادساله و در همهٔ عرب تیرانداز تر از وی نبودی و نوشیروان اورا برابر هزار مرد داشتی و هرجا که او را فرستادی گفتی: «هزار سوار فرستادم»، و پیر وضعیف شده بود. اورا بخواند و برین لشکر سپهسالار کرد، واین هشتصد مرد همه تیرانداز بودند وایشان را سلاح داد و هرچه ببایست از ستور و جامه و دینار همه بداد و سیف را با ایشان همراه کرد. چون بمیان دریا رسیدند دو کشتی بشکست و دویست مرد غرقه شدند، و آن ششصد تن دیگر که مانده بودند برفتند تا بعدن رسیدند واز دریا بر آمدند. و هرز آتش بکشتی ها اندر زد، و هر جامه که داشتند بسوخت، و هر طعامی که بیرون از یك روز بود همه را بسوخت، و آن ششصد مرد عجم را گرد کرد و گفت: «اینهارا از بهر آن بسوختم که تا همه بدانید که شمارا بازشدن راه نیست. اگر جنگ کنید عمر افزون شود، و چون جنگ نکنید من خویشتن را بدشمن نیفکنم، ولیکن سر خویش را بدست خویش گیرم. پس شما بنگرید که از پس من حالتان چون خواهد بودن» ایشان با وی بیعت کردند وسوگند خوردند که: «تا جان در تن ما باشد جنگ کنیم» وهرز یاران را بفرمود تا آن طعام که داشتند بخوردند و صف بر کشیدند

و کمانها را بزه کردند ؛ وعصابه بخواست و بر پیشانی خود بر بست، وچشمش ضعیف شده بود؛ ایشان را گفت : «مسروق را بمن بنمایید» گفتند : آنست که بر پیل نشسته است وتاج برسر نهاده و بر پیشانی او تاجی از یاقوت سرخ است که همی تابد چون آفتاب» . وهرز یاقوت را ازدور بدید گفت : « صبر کنید که پیل مرکب بزرگ است» ناگاه مسروق فرود آمد ؟ گفتند ؟ «مسروق از پیل فرود آمد براسب نشست وتاج زرین برسر دارد » . گفت : « اسب نیز مرکب باعزّ است» . پس گفتند : «براستری نشست ، گفت : «استر مرکب رذل است ؛ اکنون کمان را بمن دهید» و کمان برگرفت و تیر اندر آن نهاد و بینداخت؛ مسروق برزمین افتاد وسپاه از جای بجنبیدند و بگرد وی اندر آمدند ، وسپاه عجم تیرباران کردند، وسپاه حبشه روی بهزیمت نهادند. وهرز بفرمود تا سپاهیان حبشیان را بکشتند ، وآن کشتن همی کردند تا ازسپاه حبشه کسی نماند و از هر طرفی جوی خون همی رفت ، وهرز هرجا که حبشی بیافت بکشت وفتح نامه بنوشیروان فرستاد .

«تاریخ بلعمی»

سیف ذویزن : سیف بن ذی یزن از پادشاهان یمن است که بدست غلامان حبشی خود کشته شد، و «یزن» نام وادیی است که در تحت حمایت پدر سیف بوده است و بهمین مناسبت اورا «ذویزن» لقب داده‌اند.

انوشیروان : از پادشاهان بزرگ ساسانی (۵۷۹-۵۳۱م). **بر نشستن** سوار اسب شدن . **یارستن**. توانستن . **یمانی** : اهل یمن، یمنی . **سوی ما**: درنظر ما . **جریده** : دفتر . **عدن** نام ناحیه ییست در جنوب غربی شبه جزیرهٔ عربستان ودر کنار خلیج عدن . **بازشدن** : باز گشتن. **سرخویش بدست خویش گیرم** : باشمشیر خود خویشتن را هلاك کنم . **عصابه**: بکسر اول ، سربند، عمامه، دستمال: **مسروق**: مسروق بن ابرهه امیر حبشه که بریمن پادشاهی میکرد . **ذلّ** : بضم اول ، خواری. **تاریخ بلعمی** : رجوع شود بدرس شماره ۵۵ ص ۶۷.

۱۷

جوانمردی و گذشت

ربیع حاجب گفت: وقتی مردی بنزدیک من آمد وقصّه رفع کرد که: «نزد یکی از بزرکان کوفه و دایع بنی‌امیه است، بسیاری، از صامت وناطق وجواهر وغیر آن». امیر گفت: «قصّه دهنده‌را نگاه‌دارید وکسی بفرستید وآن مردرا که نشان میدهد واسم ونسب اوتقریرمیکند حاضر آرید». چنان کردیم. چون مردرا حاضر آوردند منصوررا اعلام دادند. مردرا پیش خواند و گفت: «مارا چنین رسانیدند که از آن بنی‌امیّه بنزدیك تو ودایع است؛ باید که بوجهی نیکوتر آنرا بازدهی ومارا بدرشتی و زشتی محتاج نگردانی.» مرد چنانکه باا کفا سخن گویند بی‌بیم وترس گفت: «یا امیر، تووارث بنی‌امیه‌یی؟» گفت: «نه». گفت «وصی ایشانی؟» گفت: «نه». گفت: «پس این مال ازمن بچه میطلبی، که درشریعت تراحق طلب آن نیست نه‌دراین جهان ونه در آن جهان». منصور سر درپیش افکندواثرخشم‌دروی ظاهرشد. چون سربرآورد، گفت: «بنی‌امیّه مسلمانانرا خیانت کردند وخزانه‌ها نهادند، ومن خلیفهٔ مسلمانانم؛ برمن واجب است که اموال ایشان بستانم ودر بیت‌المال نهم». آن مرد گفت: «ایشان غاصب بودندوظلم کردند ومال مسلمانان ستدند؛ بگذارتاجواب آن مال، ایشان گویند؛ تومیستانی تافردا چون جواب آن مال ازایشان پرسند گویند: ماستدیم ونهادیم منصور از مابستد؛ آنگه تو درمانی؟» منصور آن مردرا گفت: «هیچ حاجت داری؟» گفت: «دارم؛ بفرمایید

ربیع را که نامه نویسد بکوفه تا بنزدیك عیال من ببرند تا بدانند که بسلامتم، که ایشان از سطوت امیر بترسیده‌اند.» امیر را از ثبات عزم آن مرد عجب آمد، همچنان حکم فرمود، و گفت: «دیگر چه حاجت داری؟» گفت: «یك حاجت دیگر دارم، و آن حاجت بزرگ است و نمی‌یارم خواست». منصور اجازت فرمود. گفت: «بفرمای تا غلام‌از راپیش من آرند تا من اورا ببینم وسوگند خورم که از آن بنی امیّه هیچ چیز پیش من نیست. اما از عقل خود روا نداشتم که سخن امیر انکار کنم و حجتهای بی‌خردانه آورم، و آنچه گفتم دانستم که برستگاری نزدیکتر باشد.»

منصور بفرمود تاساعی رابیاوردند. کوفی چون اورا بدید گفت: «از بیعت تو بیزارم اگرنه این بندهٔ درم خریدهٔ من است، وسه‌هزار دینار بدودادم تاتجارت کند وربحی که باشد مرا از آن نصیب کند؛ یك دینار اصل وفرع نیاورده است؛ اکنون مرابرسری خدمتی چنین کرد وودرجان من شد». منصور چون این بشنید خشم عظیم دروی اثر کرد چنانکه از جای خود برخاست و گفت: «یاربیع، عقابین بخواه تاسزای این کافر نعمت بدهم». غلام چون خودرا درچنك بلادید گفت: «یاامیر، مرا عفو فرمای که این مرد خداوند من است وراست گوید. من آن‌زرها ضایع کرده بودم ترسیدم که بعنف وتشدّد ازمن بازخواهدو آن‌راعوض نداشتم» آن مرد گفت: اورا آزاد کردم‌ودیگر باره قبول کردم که اوراسرمایه‌یی دهم تابدان تجارت کند وضایع نماند. امیر گفت: «آزاد کردن نیکویی تامّ است، اما اسراف کردن‌درمال ودیگر دادن حاجت نیست». آن‌مرد گفت: «اگرچه او بدکردار است اما براین بارگاه جای یافتن وشرف

مکالمت امیر مرا بحاصل آمدن حقّ بزرگ بود.» امیر او را محمدت فرمود و باتشریف و انعام بخانه فرستاد.

«جوامع الحکایات»

ربیع حاجب: ابوالفضل ربیع بن یونس که نخست حاجب منصور خلیفه عباسی شد و بعد از ابوایوب موریانی بوزارت رسید. ربیع بسال ۱۷۰ در زمان خلافت هادی مسموم شد. **رفع کردن (قصه)**: عرض حال را بر سر دست گرفتن و بنظر خلیفه و حاکم رسانیدن. **کوفه**: از شهرهای عراق که بسال ۱۷ هجری در زمان خلافت عمر بنا شد. **ودایع**: جمع ودیعه، سپرده‌ها، امانتها. **صامت**: بمعنی خاموش، و در اینجا کنایه از زر و نقود و غیر آن. **ناطق**: غلام، کنیز، ستور. **امیر گفت**: مقصود ابوجعفر منصور خلیفه دوم عباسی (۱۳۶-۱۵۸) است **اکفا**: مخفف (اکفاء) جمع کفو، همسران، مانندها. **بیت المال**: خزانه که اموال و غنایم را در آن جمع میکردند و نگاه میداشتند. **غاصب**: کسی که مال غیر را بزور و علناً تصرف کند و بدون اجازهٔ شرع و قانون در آن تصرف نماید. **سطوت**: بفتح اول، تندی، حمله بردن. **غمّاز**: سخن‌چین. **ساعی** بدگویی کننده، غماز. **بیعت**: پیمان برفرمانبرداری بدین طریق که شخص بیعت کننده دست خود را در دست خلیفه یا پادشاه می نهاد و با او پیمان می بست که در هیچ امری برخلاف رأی او کار نکند. **از بیعت تو بیزارم**: از بیعت تو بیزار باشم. **برسری**: بعلاوه. **عقابین**: بصیغهٔ تثنیه، دو چوب بلند که مجرمان را بدان می بستند و تازیانه میزدند. **تشریف**: در لغت بمعنی بزرگ داشتن و مجازاً بمعنی خلعت. **جوامع الحکایات**: رجوع شود بدرس شمارهٔ ۷، ص ۷۴.

۱۸

تحسین جاهل

شاعری در سخنوری ساحر   در فن مدح گستری ماهر

بهر شاهی لوای مدح فراخت   بر صنایع قصیده‌یی پرداخت

برد روزی یکی نکو خوان را
که رساند بعرض شاه آن‌را
نظم را حسن صوت می باید
تا از آن حسن آن بیفزاید
پای تاسر قصیده را بر خواند
حرف حرفش بسمع شاه‌رساند
در سخن واجبست حسن بیان
حق از آن گفت «رتل القرآن»
خواندنش چون بآخر انجامید
وز ادای سخن بیارامید
داشت شاعر باهل مجلس گوش
که بتحسین او کنند خروش
هیچ کس دم نزد، زبان نگشاد
داد تحسین آن قصیده نداد
ناگهان شهره پی بجهل و غرور
بانگ زد از حریم مجلس‌دور
«بارك الله فلان، نکو گفتی
گوهر مدح شه نکو سفتی»
مرد شاعرچوسوی او نگریست
دست بر رو نهاد وزار گریست
گفت: «بشکست این حدیثم پشت
بلکه تحسین آن خبیثم کشت
ترك تحسین پادشاه و سپاه
روی بخت مرا نکرد سیاه
آفرینی که این مغفّل کرد
روز عیش مرا مبدّل کرد
شعر کافتد قبول خاطر عام
خاص داند که سست باشد وخام
زاغ خواهد نفیر ناخوش زاغ
چه شناسد صفیر بلبل باغ
نیست چون دیدهٔ سخن بینش
عار می آیدم ز تحسینش»

«جامی»

ساحر: جادو گر، سحر کننده؛ و«سحر» اعمال عجیب و کارهای غریبی است که نتایج و آثار آن خرق عادت و خلاف قوانین طبیعی باشد، جادو؛ ودراینجا مراد ازساحر کسی است که با بیان مردم را شیفته و مفتون خود کند. ودرحدیث نبویست که: انّ من البیان لسحراً. **لوا**: بکسراول، مخفف «لواء»، علم. **نکو خوان**: خوش آواز، خوش خوان، راویه. **رتّل القرآن**: «ورتل القرآن ترتیلا»: قرآن را با آرامی وتأنی بخوان

(قران، ۷۳: ٤) . **مغفّل** : نادان، غافل .

جامی : نور الدین عبدالرحمن جامی از شعرا و نویسندگان و از بزرگان علم وادب قرن نهم هجری متوفی بسال ۸۹۸ . ظهور جامی بروزگار الغ بیك تیموری و شهرتش در زمان حسین میرزای بایقرا بود . جامی حدود ٤۵ مجلد کتاب بزرگ و کوچك دارد که مهمتر آنها از این قرار است: هفت اورنگ شامل سلسلة الذهب، سلامان و بسال، تحفة الاحرار، وسبحة الابرار، یوسف وزلیخا: لیلی ومجنون، خردنامه . بهارستان نیز از کتابهای خوب اوست که بنثر بسبك گلستان تألیف شده است .

۱۹

نصر بن احمد سامانی

چنان خواندم دراخبار سامانیان که نصر بن احمد سامانی هشت ساله بود که ازپدر بماند. آن شیر بچهء ملك زاده‌ی سخت نیکو بر آمد . اما فرمان های عظیم میداد ازسرخشم ، تامردم ازوی دررمیدند . وبااین همه بخرد رجوع کردی ومیدانست که آن اخلاق سخت ناپسندیده است . یك روز خلوتی کرد بابلعمی که بزرگتر وزیروی بود ، و بوطیّب مُصعبی صاحب دیوان رسالت ؛ وهردو یگانهٔ روزگار بودند در همه ادوات فضل، وحال خویشتن بتمامی با ایشان براند ، و گفت : «من میدانم که این که از من سرمیزند خطای بزرگست، ولیکن باخشم خویش برنیایم ،وچون آتش خشم بنشست پشیمان میشوم وچه سود دارد ؟ تدبیراین کار چیست ؟» ایشان گفتند: «مگرصواب آنست که خداوند ندیمان خردمندتر ایستاداندپیش خویش که درایشان، باخرد تمام که دارند، رحمت ورأفت وحلم باشد ، و دستوری دهد ایشانرا تا بی حشمت، چونکه خداوند در خشم شود ،

بافراط شفاعت کنند و بتلطّف آن خشم را بنشانند، وچون نیکویی فرماید، آن چیز را درچشم‌وی بیارایند تازیادت فرماید؛ چنان دانیم که چون برین جمله باشد این کار بصلاح باز آید.»

نصراحمد را این اشارت سخت خوش آمد و گفت ایشان راپسندید واحماد کرد بر آنچه گفتند، و گفت: «من چیزی دیگر برین پیوندم تا کار تمام شود و بمغلّظ سوگند خورم که هرچه من درخشم فرمان دهم تاسه روز آن‌را امضاء نکنند تا درین مدت آتش خشم من سرد شده باشد وشفیعان راسخن بجایگاه افتد، وآنگاه نظر کنم بر آن و پرسم، که اگر آن خشم بحق گرفته باشم چوب چندان زنند که کم ازصد باشد، و اگر بناحق گرفته باشم باطل کنم آن عقوبت را، و برداشت کنم آن کسان راکه درباب ایشان سیاست فرموده باشم اگر لیاقت دارند برداشتن را. و اگر عقوبت بر مقتضای شریعت باشد، چنانکه قضاة حکم کنند، برانند.» بلعمی گفت و بوطیب که: «هیچ نماند واین کار بصلاح باز آمد»

آنگاه‌فرمود: «باز گردید وطلب کنید درمملکت من خردمند تر مردمان را، وچندان عدد که یافته آید بدرگاه آرند تا آنچه فرمودنی است بفرمایم». این دو محتشم باز گشتند سخت شاد کام، که بلائی بزرگ تر ایشان رابود، وتفحّص کردند جمله خردمندان مملکت‌را، و ازجمله هفتاد واندتن راببخارا آوردند که رسمی وخاندانی ونعمتی داشتند؛ و نصراحمد را آگاه کردند. فرمود که: «این هفتادواندتن راکه اختیار کرده اید یك‌سال ایشانرا می‌باید آزمود تاتنی چند ازایشان بخرد تر اختیار کرده آید». وهمچنین کردند تاازمیان آن‌قوم سه پیر بیرون آمدند خردمندتر وفاضل‌تر وروزگار دیده‌تر؛ وایشان راپیش نصراحمد آوردند ونصریك هفته ایشان‌رامی آزمود؛ چون یگانه یافت رازخویش با ایشان

بگفت وسوگند سخت گران نسخت کرد بخط خویش ، وبرزبان براند ، وایشان رادستوری داد بشفاعت کردن درهربابی وسخن فراخ تربگفتن . ویکسال برین آمد. نصر، احنف‌قیس دیگرشده بود درحلم ، چنانکه بدو مثل زدند و اخلاق ناستوده بیکبار ازوی دور شده بود .

«تاریخ بیهقی»

نصراحمد: نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی (۳۰۱-۳۳۱) از پادشاهان معروف سامانی که ممدوح رودکی بوده‌است **بلعمی:** ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی از وزرای دانشمند و کاردان سامانیان که تاسال ۳۲۶ وزارت امیر نصر بن احمدرا بر عهده‌داشت و بسال ۳۲۹ (سال‌وفات‌رودکی) وفات‌یافت . **بوطیب‌مصعبی:** ابوالطیب‌محمد بن حاتم مصعبی ازمنشیان متنفذواز فضلای اسمعیلی مذهب‌در بار سامانی واز ممدوحین رودکی که پس ازهلاک ابوعلی جیهانی بسال ۳۳۰ بوزارت نصر بن احمد رسید . **دیوان رسالت** : اداره‌یی که متعهد صدور جواب نامه‌هاوپذیرایی رسولان وسفرا بوده‌است . **ادوات** : جمع اداة ، وسایل و اسباب . **ایستاداندن** : متعدی « ایستادن» ، برپای‌داشتن . **دستوری** : بایاء مصدری، رخصت ، اجازه . **حشمت** : ادب، حیا، ترس آمیخته باحترام **چونکه:** وقتیکه . **احماد کردن** :ستودن . **مغلظ:** باتشدیدلام، بصیغهٔ‌اسم مفعول، شدید ، سخت . **امضا کردن** : تصویب کردن ، بمرحلهٔ عمل واجرا رسانیدن . **برداشت کردن** : مقرب کردن ، ترقی‌دادن ، و « برداشتن» نیز بهمین معنی‌است . **راندن حکم** : اجرا کردن آن . **محتشم** : بصیغه اسم مفعول، صاحب‌احتشام ، کسی که نسبت باو ترس آمیخته بااحترام دارند. **بلائی بزرگترایشان رابود** : یعنی بلای‌خشم امیر بیشتر برای ایشان بود وایشان شادشدند که کاراصلاح شد . **اند** : عدد مبهم بین سه و نه . **نسخت کردن** : نوشتن. **احنف‌قیس** : ضحاك بن قیس ملقب به «احنف»از بزرگان تابعین که بحلم‌ومدارا ضرب‌المثل بوده و بسال ۶۷ هجری وفات یافته است . **تاریخ بیهقی** : رجوع شود بدرس ۸، صفحه ۷۵ .

۲۰

برزویهٔ طبیب

چنین گوید برزویهٔ طبیب مقدّم اطبّای پارس که: پدر من از لشکریان بود و مادر از خاندان علماء دین زرتشت، و اوّل نعمتی که خدای، تعالی، بر من تازه گردانید دوستی پدر و مادر بود و شفقت ایشان بر حال من چنانکه از فرزندان دیگر مستثنی بودم و بمزیّت تربیت و ترشیح مخصوص شدم؛ و چون سال عمر بهفت رسید مرا بر خواندن علم طب تحریض نمودند و چندانکه اندك مایه‌یی وقوف افتاد و فضیلت آنرا بشناختم برغبتی صادق و حرصی غالب در تعلّم آن میکوشیدم تا بدان صنعت شهرتی تمام یافتم و در معالجهٔ بیماران متهدّی شدم. آنگاه نفس خویش را میان چهار کار که تکاپوی اهل دنیا از آن نتواند گذشت مخیّر گردانیدم: و فور مال و لذّات حال، و ذکر سائر، و ثواب باقی. و پوشیده نماند که علم طب بنزدیك همهٔ خردمندان و در همه دنیا ستوده است؛ و در کتب طب آورده‌اند که فاضل‌ترین اطبا آنست که بر علاج از جهت ثواب آخرت مواظبت نماید، که بملازمت آن سیرت نصیب دنیا هرچه کاملتر بیابد و رستگاری عقبی مدّخر گردد، چنانکه غرض کشاورز در پراکندن تخم دانه باشد که قوت اوست، اما کاه که علف ستور است خود بتبع حاصل آید. درجمله بر این کار اقبال تمام کردم و هر کجا بیماری نشان یافتم که در وی امید صحّت بود معالجهٔ او بر وجه حسبت کردم و چون یك چندی بگذشت و طایفه‌یی از امثال خود را در مال و جاه بر خویشتن سابق دیدم نفس بدان مایل گشت و تمنّی

مراتب این جهانی برخاطر گذشتن گرفت، و نزدیك آمد که پای ازجای برود. باخود گفتم: «ای نفس، میان منافع ومضارّ خویش فرق نمیتوانی کردن؟ خردمند چگونه آرزوی چیزی کند که رنج وتعب آن بسیار باشد وانتفاع واستمتاع از آن اندك؛ واگر درعاقبت کارها فکرتی شافی واجب داری حرص وشره این عالم فانی برتو بسرآید.

«از این اندیشهٔ ناصواب درگذر وهمّت بر اکتساب ثواب آخرت مقصور گردان که راه مخوفست، و رفیقان ناموافق، و رحلت نزدیك، و هنگام حرکت نامعلوم؛ زینهار تا در ساختن توشهٔ آخرت تأخیر جایز نشمری که بُنیت آدمی چون آوندی ضعیف است پراخلاط فاسد، ازچهار نوع متضادّ، و زندگانی آنرا بمنزلت عمادی؛ چنانکه بتی زرّین که بیك میخ ترکیب پذیرفته باشد واعضاء او بهم پیوسته، هرگاه که بیرون کشند درحال ازهم باز شود، چندانکه شایانی قبول حیات از این جثه زایل گشت برفورمتلاشی گردد؛ وبصحبت دوستان وبرادران هم‌مناز وبروصل ایشان حریص مباش که سور آن ازشیون قاصراست و اندوه آن برشادی راجح؛ وبا آن همه، دردفراق براثروسوزهجران منتظر؛ ونیزشایدبود که کسی رابرای فراغ اهل وفرزندان و تمهید اسباب معیشت ایشان بجمع مال حاجت افتد وذات خویش رافدای آن داشته آید، وراست آنرا ماند که عود برآتش نهند وفواید نسیم آن بدیگران برسد وجرم آن سوخته شود. بصواب آن لایق‌تر که برمعالجت مواظبت کنی وبدان التفات ننمایی که مردمان قدرطبیب ندانند، لیکن درآن نگر که اگر توفیق باشد ویك نفس را ازچنگال مشقت خلاص طلبیده آید آمرزش براطلاق مستحکم شود؛ آنجاکه جهانیان ازتمتّع آب ونان ومعاشرت جفت وفرزندمحروم

مانده باشند و بعلتهای مزمن و دردهای مهلك گرفتار گشته اگر درمعالجت ایشان برای حسبت سعی پیوسته آید وصحّت و خفّت ایشان تحرّی افتد اندازهٔ خیرات ومثوبات آن که تواند شناخت ؟ »

چون براین سیاقت درمخاصمت نفس مبالغت نمودم براه‌راست باز آمد و برغبتی صادق وحسبتی بی‌ریاروی بعلاج بیماران آوردم وروزگار دراز درآن مستغرق گردانیدم تابمیامن آن درهای روزی برمن گشاده گشت وصلات ومواهب اماثل واکابر برمن متواتر شد، وپیش ازسفر هندوستان وپس از آن انواع دوست کامی و نعمت دیدم وبجاه ومال ازامثال واقران بگذشتم .

«کلیله ودمنه»

برزویه : پدرش ازلشکریان ومادرش ازخاندان علمای دین زرتشت بود؛ وی پس از تحصیل علم طب درزمان خسروانوشیروان (۵۳۱-۵۷۹) بزرگ پزشکان کشور گردید و بفرمان این شهریار بهندوستان رفت وچند کتاب در آنجا استنساخ کرد وبایران آورد که یکی ازآنها کتاب معروف کلیله ودمنه است. **مقدّم**: بزرگ، رئیس. **پارس** : اینجامقصود ایران است. **زرتشت**: نام‌مؤسس آیین ایران باستان ، که کتاب دینی او «اوستا» نام‌دارد . زرتشت معاصر کی گشتاسب بوده‌ومحققین زمان اوراحدود ۶۰۰ قبل ازمسیح دانسته‌اند **مستثنی**[۱]: ممتاز، برگزیده. **ترشیح**: پرورش دادن، تربیت کردن. **تحریض**: واداشتن ، تشویق کردن ؛ برانگیختن . **اندك مایه‌یی** : کمی ، اندکی . **صنعت** : مقصود علمی است که بمرحلهٔ عمل درآید. **متهدّی‌شدن** : هدایت شدن ؛ و «متهدی» یعنی هدایت‌خواهنده . **مخیّر گردانیدن** : اختیاردادن، واگذاشتن انتخاب بکسی. **سائر**: سیر کننده ؛ دراینجا یعنی منتشروپراکنده. **ملازمت** : مداومت، مواظبت. **سیرت**: روش ، رفتار **مدّخر**: ذخیره‌شده؛ اسم مفعول از «ادّخار» (باب افتعال) . **بتبع**: دردنبال ، درپی. **درجمله** : خلاصه، باری؛ ترجمهٔ «فی الجمله» عربی است. **حسبت**: اجروپاداش اخروی، ثواب . **پای از جای رفتن**: لغزش حاصل شدن . **انتفاع** : سود بردن .

استمتاع: بهره برداشتن، برخورداری. **شافی**: شفادهنده، واینجا: کافی وتمام. **زینهار**: کلمه‌ییست که درتحذیر وپرهیزدادن از عمل بکارمیرود. **توشهٔ آخرت**: مقصودعمل نیك است. **آوند**: ظرف. **اخلاط**: جمع خلط وآن مادهٔ سیالی است که ازجسم آلی تولیدشود؛ واخلاط درنزدحکمای قدیم چهارچیزاست: خون، بلغم، صفرا (زرداب)، سودا. **عماد**: ستون. **شایانی**: شایستگی، سزاواری. **برفور**: درحال، دردم. **وصل**: پیوستگی، دوستی. **سورآن ازشیون قاصراست**: خوشی آن ازاندوه وماتمش کمتراست. **راجح**: برتر. **منتظر**: بصیغهٔ اسم مفعول، انتظارکشیده، چیزیاکسی که درانتظارش هستند. **ذات خویش رافدای آن داشته آید**: دراین جمله «را» زاید است واین استعمال درقدیم رایج بوده‌است. **راست**: بحقیقت. **عود**: چوب خوشبوی مخصوصی که برای استفاده از بویش میسوزانند. **بر اطلاق**: بطورکلی. **مزمن**: کهنه. **تحرّی افتادن**: خواسته شدن. **مثوبات**: جمع «مثوبه»، ثواب، پاداش نیك اخروی. «مثوبت» درخیراست و«عقوبت» درشر. **سیاقت**: روش، ترتیب. **ریا**: مخفف «رئاء»، کارخیری که برای نشان دادن بمردم بکنند. **میامن**: جمع «میمنت»، مبارکیها. **مواهب**: جمع «موهبت»، بخششها. **اماثل**: جمع «امثل»، برتران، بزرگان. **دوست کامی**: آنچنان که دوست میخواهد، کنایه از رسیدن بمقصود، و ضدآن «دشمن کامی» است.

کلیه ودمنه: کتابیست بنثر مصنوع ولی شیرین و مطبوع، مشتمل برحکایات ومواعظ بسیاراززبان مرغان و بهایم، که اصل آن بهندی بوده است. برزویهٔ طبیب، بزرگ پزشکان پارس، بفرمان انوشیروان بهندوستان رفت وازروی این کتاب نسخه برداشت وبایران آورد. آنگاه بترجمهٔ آن بزبان پهلوی اقدام کردند. در زمان ابو جعفر منصور خلیفهٔ عباسی (۱۳۶-۱۵۸) عبداله بن المقفع دبیردانشمندایرانی (مقتول بسال ۱۴۳) آن را بعربی نقل کرد. درعهد پادشاهی امیر نصر بن احمدسامانی (۳۰۱-۳۳۱) رودکی شاعربزرگ بامر این پادشاه و وزیرش ابوالفضل بلعمی کلیله و دمنه رابنظم آورد. لیکن متاسفانه جزمعدودی ازابیات پراکنده چیزی از این منظومه برجای نمانده است. درروزگار بهرامشاه غزنوی (۵۱۱-۵۵۲) ابوالمعالی نصراله بن محمدبن عبدالحمید منشی که ازبزرگان نویسندگان ومترجمین عصرخودبود این کتاب را ازعربی بفارسی برگردانید و بامثال واشعار فارسی وعربی بسیاراست. کلیله ودمنه مکرر بطبع رسیده‌است.

۲۱

خیانت قاضی

مردی قصه بسلطان محمود برداشت و گفت : «دوهزار دینار در کیسهٔ سر بسته بقاضی شهر امانت دادم و خود بسفری رفتم؛ آنچه با خود برده بودم دزدان درراه هندوستان ازمن بستدند، و آنچه بقاضی سپرده بودم بازستدم ؛ چون بخانه آوردم وسر کیسه باز کردم ، درمهای مسین یافتم ؛ بقاضی باز گشتم که : «من کیسهٔ زر بتو سپردم، و اکنون پرمس می یابم؛ چگونه باشد؟ »گفت: «تو بوقت تسلیم مرا ننمودی، و کیسهٔ سر بسته ومهر برنهاده بمن آوردی ؛ من همچنان بتو بازدادم وازتو پرسیدم که : « این کیسهٔ توهست ؟» گفتی : «هست»؛ اکنون بخشك ریشی آمدی ». گفتم : «اللهالله، ای مولانا،بفریاد بنده‌رس که برتابی نان قدرت ندارم.»سلطان از جهت اورنجورشد؛ گفت: «دل فارغ دار که تدبیر زرتو مرا باید کرد ؛ آن کیسه پیش من آر» . مردبرفت و کیسه‌بیاورد . محمود گرد بر گرد کیسه نگاه کرد ؛ نشان شکافی ندید؛ گفت:کیسه همچنین پیش من بگذاروهر روزی سه‌من نان ویك من گوشت، وهرماهی دیناری ازوکیل من بستان تامن تدبیر زرتو کنم» . پس محمود نیمروزی بوقت قیلوله آن کیسه را پیش خودنهاد و اندیشه بر گماشت که : « چون تواند بودن؟» آخردلش بر آن قرار یافت که : «ممکن باشد که این کیسه شکافته باشند وزربیرون کرده و بازرفو نموده».مقرمه‌یی داشت مذهب سخت نیکو ، بروی نهالی

افکنده؛ نیم‌شبی برخاست و کارد برکشید و چند یك گز ازاین مقرمه ببرید وبازجای شد. روزدیگر سپیده‌دم بشکار رفت وسه‌روز بشکار بود. فراش خاص که خدمت کردی بامداد برفت تا نهالی بروبد مقرمه رادید دریده، سخت تنگدل‌شدو بترسید چنانکه گریه برفراش افتاد. درفرّاشخانه فراشی پیر بود؛ اورابدیدو گفت: «تراچه بوده است؟» گفت: «نمی‌یارم گفتن». گفت «میندیش وبامن بگوی». گفت: «کس را بامن ستیزه بوده است، ودر خیشخانه شده است ومقرمهٔ سلطان راقدر یك گز دریده است؛ اگرچشم سلطان بر آن افتد مرابکشد». گفت: «جز تو هیچ کس دیده؟» گفت: «نه» گفت: «پس تودل فارغ‌دار که من چارهٔ آن‌دانم وترابیاموزم: سلطان بشکار رفته است، در این شهر رفوگری است، مردی کهل، ودکانی درفلان‌جا دارد، واحمدنام اوست، ودر رفوگری سخت استاد است، ورفوگران که دراین شهرند همه‌شاگرداویند، این مقرمه راپیش‌وی‌بر وچندانکه مزد خواهد بدوده تااو آن چنان کند که استاد ترین کسی بجای نیارد که آنرا رفوکجاکرده است.»

فراش درحال مقرمه‌رابگرفت وبدکان احمد رفوگر برد وگفت: «ای‌استاد، چه‌خواهی که این راچنان رفوکنی که کس نداند»؟ گفت: «نیم دینار». گفت: «یك‌دینار بستان و هرچه استادی تست بجاآر». گفت: «سپاس دارم؛ دل فارغ دار». فراش یك‌دینار بوی دادو گفت: «زودمیباید کرد». گفت: «فردا، نماز دیگر بیاو ببر.» روز وعده برفت. رفوگر مقرمه‌را پیش فراش بنهاد، چنانکه اوبجای نیاورد که کجا رفوکرده بود. فراش شادشدوبخانه برد وکشیدهمچنانکه روی نهالی بود. چون‌سلطان محمود ازشکار بازآمد، نیم‌روزی درخیشخانه شد بقیلوله؛ نگاه کرد:

مقرمه‌را درست‌دید. گفت: «فراش را بخوانید.» چون فراش بیامد گفت: «این مقرمه دریده بود، که درست کرد؟» گفت: «ای خداوند هرگز دریده نبود؛ دروغ میگویند». گفت: «ای احمق، مترس؛ من آنرا دریدم؛ مرا از آن مقصودی بوده است؛ بگو که این مقرمه را کدام رفوگر راست کرده است که بغایت نیك کرده است.» گفت: «ای خداوند، فلان رفوگر؛ و بنده چون دید بترسید، و فلان فراش بنده را رهنمونی کرد». سلطان محمود گفت: «هم اکنون خواهم که او را پیش من آری و بگویی که ترا سلطان میخواهد؛ چون بیاید نزدیك من آرش.» فراش رفت و رفوگر را پیش سلطان آورد. رفوگر چون سلطان‌را تنها دید نشسته سخت بترسید سلطان اورا گفت: «مترس ای استاد، بیا؛ این مقرمه‌را تو رفو کردی؟» گفت: «آری» گفت: «سخت استادانه کرده‌یی.» گفت: «بدولت خداوند نیك آمده است». گفت: «دراین شهر هیچ، از تو استادتر هست؟» گفت: «نه» گفت: «سخنی از تو پرسم؛ راست بگوی». گفت: «پادشاه بهتر از راست گفتن صواب چه باشد؟» گفت: «دراین یك سال هیچ کیسهٔ دیبای سبز رفو کرده‌یی بخانه محتشمی؟» گفت: «کردم؟» . گفت: «کجا؟» گفت: «بخانهٔ قاضی شهر و دو دینار مرامزد داده است». گفت: «اگر آن کیسه بینی بشناسی؟ گفت: «بشناسم» . محمود دست درزیر نهالی کرد و کیسه را برداشت و برفوگر دادو گفت: «این کیسه است؟» گفت: «آری». گفت: «کجا رفو کرده‌یی؟» انگشت بر آن نهاد و گفت: «اینجا کرده ام». محمود بتعجب ماند از نیکی که کرده بود. گفت: «اگر حاجت آید بروی قاضی گواهی توانی داد؟» گفت: «چرا نتوانم داد». در وقت کسی بطلب قاضی فرستاد و بخواند؛ ویکی را بطلب خداوند کیسه فرستاد. چون قاضی حاضر آمد سلام کرد

وبرعادت بنشست. محمود روی بقاضی کرد و گفت: «تو مرد پیر و عالم باشی، ومن قضا بتو داده‌ام ومال وخون مسلمانان بتو سپرده‌ام و بر تو اعتماد کرده‌ام ودراین شهر وولایت ده‌هزار مرد از تو عالم‌تر است وهمه ضایعند، روا باشد که تو خیانت کنی وشرط امانت بجانیاوری ومال مردی مسلمان جمله ببری واورا محروم بگذاری؟» قاضی گفت: «ای خداوند این چه سخن است؛ که گوید من کرده‌ام؟» گفت: «این را تو منافق کرده‌یی» پس کیسه بدو نمود و گفت: «این آنست که امانت پیش تو نهاده است، وتو بشکافتی وزر بیرون آوردی ومس بدل زر در وی کردی و کیسه بدادی تارفو کردند، وخداوند زررا گفتی: «سر بسته ومهر کردهٔ خویش آوردی وهمچنان باز بردی؛ چیزی برمن سختی یانمودی؟» فعل وسیرت ودیانت توچنین است؟» قاضی گفت: «نه کیسه‌را هر گزدیدم ونه‌از این معنی خبر دارم». محمود گفت: «آن هردو مردرا درآرید». خادمی برفت وخداوند کیسه‌را ورفوگررا بیاورد. محمود گفت: «ای دروغ زن، اینك خداوند زر، واینك رفوگر، این کیسه را این‌جا رفو کرده است». قاضی خجل شد واز بیم لرزه بروی افتاد چنانکه سخن نیز نتوانست گفت. محمود گفت: «برگیرید این سگ‌را وموکّل باشید تا بزودی زر این مرد بدهد این ساعت، والّا گردنش بزنم». قاضی را از پیش سلطان ببردند نیم‌مرده ودر نوبتخانه باز داشتند وزر خواستند؛ قاضی گفت: «وکیل مرا بخوانید». وکیل بیامد؛ قاضی نشان بداد؛ وکیل برفت ودوهزار دینار زر نشابوری بیاورد همه‌درست وبخداوند زر دادند. روز دیگر محمود بمظالم نشست، وخیانت قاضی برملا بگفت. پس بفرمود قاضی‌را بیاورند وسرنگون از کنگرهٔ درگاه آویختند.

«سیاست نامه»

درمهای مسین : «درم» معمولا از نقره بوده است ، لیکن گاهی از مس نیز درست میکردند . **مرا ننمودی** : محتویات آنرا بمن نشان ندادی . **خشك ریشی** : بهانه تراشی. **الله‌الله**: تعبیریست که‌در استغاثه وجزع ودادخواهی وامثال آن استعمال میشود. **نیمروز** : نیمه‌روز ،وسط روز . **قیلوله** : خواب پیش از ظهر. **اندیشه بر گماشتن** : باندیشه و فکر فرورفتن. **رفو**: بفتح اول،تعمیر پارچه و لباس و بهم پیوستن تارو پوداز هم گسیختهٔ آن. **مقرمه**: بکسر اول، چادرشب. **مذهّب**:زر کش،زرتار. **نهالی**: دوشك . **بازجای شدن** : بجای‌خود بر گشتن . **خیشخانه** : بکسر اول، محلی تابستانی که با«خیش» (نوعی پارچه کتان علفی) میساخته‌اند. **کهل**: میانه سال، «دوموی» . **بجای آوردن** : تشخیص دادن . **نمازدیگر** : نماز عصر . **ازنیکی که کرده بود** : از بس نیك رفو کرده بود . **سختن**: وزن کردن . سنجیدن . **موکَّل** : بصیغه اسم مفعول ، گماشته و مامور . **نوبتخانه**: کشیکخانه . **بمظالم نشستن** : بداد خواهی نشستن .**ملا**: مخفف «ملأ» ، جمع ، جمعیت.

سیاست نامه : یا«سیرالملوك» یا پنجاه فصل‌خواجه » ، کتابیست منسوب به «خواجه نظام‌الملك» وزیر بزرگ ملکشاه سلجوقی ، که بسال ٤٨٥ بضرب کارد یکی از فدائیان اسماعیلی درراه کرمانشاهان بقتل رسید. این کتاب از بهترین نمونه های نثرفارسی است وعبارت آن لطیف وشیرین وساده وروشن است ، امااشتباهات تاریخی در آن فراوان است .

۲۲

فرهاد دربیستون

چو شد فرهاد بر بالای آن کوه
تن و جانی بزیر کوه اندوه
بروز افغانی و شب یاربی داشت
بیمن‌عشق خوش روزوشبی‌داشت

پی صنعت کمر بر بست چالاک
بضرب تیشه کرد آن کوه را چاك
چنان تمثال آن گلچهر پرداخت
که برخودنیز آن‌را مشتبه‌ساخت
بنوعی زلف عنبر سا کشیدش
که آن‌دل کاندران گم کرددیدش
ازآتش غنچهٔ لب‌ساخت خاموش
کز آن،ناکرده بُدحرف‌وفا گوش
دلش راساخت سخت و بی مدارا
بعینه چون دلش یعنی که خارا
لبی پر خنده یعنی آشناییم
سری افکنده یعنی با وفاییم
نگاهی گرم ، یعنی دلنوازیم
زبانی نرم ، یعنی چاره سازیم
سراپا دلربا زانگونه بستش
که گر بودی دلی دادی بدستش
«وصال شیرازی»

یارب : مخفف «یاربّ» ، مرکب‌از «یا» حرف‌ندا و «رب» که درمورد دعا ومناجات بکارمیرود . **یمن** : مبارکی ،برکت . **چاك** : شکاف‌جامه ودر اینجامطلق شکاف‌است . **تمثال** : بکسراول،صورت، پیکر . **مشتبه ساختن** : بکسرباء . بصیغهٔ اسم فاعل ، نسبت بچیزی دراشتباه افتادن و آنرا ازاصل‌وحقیقت تشخیص ندادن. **عنبرسا**: شبیه‌بعنبر ؛ «سا» و «آسا» از پساوندهای شباهت هستند. **بعینه** : همچنان که هست ، هما نطور که بود.

بستن : نقش کردن ، تصویر کردن .

وصال : میرزا شفیع شیرازی معروف بمیرزا کوچك متخلص بوصال از شعرای عصر فتحعلی شاه ومحمد شاه بود ودر تذهیب وخط و نقاشی استاد بود؛ وفاتش بسال ۱۲٦۲ ه .ق در شیراز اتفاق افتاد .

۲۳

یعقوب در نیشابور

یعقوب بنیشابور قرار گرفت ؛ پس اورا گفتند که: مردمان نیشابور میگویند که یعقوب عهد ومنشور امیرالمومنین ندارد وخارجی است. پس حاجب را گفت : « رومنادی کن تابزرگان وعلماء وفقهاء نیشابور ورؤسای ایشان فردا اینجا جمع باشند، تا عهد امیرالمؤمنین برایشان عرض کنم» . حاجب فرمان داد که تامنادی کردند . بامداد همهٔ بزرگان نیشابور جمع شدند وبدرگاه آمدند. ویعقوب فرمان داد تادو هزار غلام همه سلاح پوشیدند وبایستادند، هریك سپری وشمشیری وعمودی سیمین یا زرین بدست، هم از آن سلاح که از خزانهٔ محمد بن طاهر برگرفته بود بنیشابور وخود برسم شاهان بنشست، وآن غلامان دوصف پیش او بایستادند. فرمان داد تامردمان اندر آمدند، وپیش او بایستادند. گفت: «بنشینید». پس حاجب را گفت :آن عهدامیرالمومنین بیار تابرایشان برخوانم .»

حاجب اندر آمد و تیغ یمانی و دستاری مصری اندر آن پیچیده بیاورد ودستار از آن بیرون کرد و تیغ پیش یعقوب نهاد. یعقوب تیغ برگرفت وبجنبانید، آن مردمان بیشتر بی‌هوش گشتند . گفتند : «مگر بجانهای ماقصدی دارد؟ »

یعقوب گفت: «تیغ نه‌از بهر آن آوردم که بجان کسی قصدی دارم اما شما شکایت کردید که یعقوب عهد امیرالمؤمنین ندارد، خواستم که بدانید که دارم». مردمان بازجای و خرد باز آمدند. باز گفت یعقوب: «امیرالمؤمنین را ببغداد نه‌این تیغ نشانده‌است؟» گفتند: «بلی». گفت: «مرا بدین جایگاه نیزهم این تیغ نشاند؛ عهد من و آن امیرالمومنین یکی است»

«تاریخ سیستان»
(باانداك تصرف)

عهد: فرمانی که خلیفه یاپادشاه بامراء و عمال میداد ودر آن آنان را بعدالت نصیحت میکرد و شرایط فرمانروایی را در آن بیان مینمود.
منشور: فرمان سرگشاده. **خارجی**: کسیکه برخلیفهٔ وقت قیام کند، وکسی که معتقد بمذهب «خوارج» باشد، و آنها کسانی بودند که خلافت را مخصوص خاندان قریش نمیدانستند. **محمدبن طاهر**: آخرین امیر ازخاندان طاهریان که در سال ۲۵۹ بدست یعقوب گرفتار ومحبوس گردید
دستار: دستمال.

تاریخ سیستان: کتابیست در حوادث و وقایعی که در سیستان اتفاق افتاده است، ومخصوصاً در تاریخ صفاریان ازمنابع معتبر بشمار است مؤلف آن نامعلوم و تاریخ تألیفش حدود ۴۴۵ - ۷۲۵ است، یعنی یك قسمت آن که کهنه تراست تاوقایع سال ۴۴۵ رامتضمن است، و قسمت دیگر که نوتر وازمؤلف دیگریست مشتمل برحوادث سیستان است تاسال ۷۲۵. این کتاب بکوشش مرحوم محمد تقی بهار (متوفی بسال ۱۳۳۰ ه ش) برای نخستین بار بصورت کتاب چاپ ومنتشر گردیده است.

۲٤

مأمون و مرد متکلّم

بروزگار مأمون چنان بود که دستوری داده بود تاپیش او همهٔ مذهبهارا مناظره کردندی، تامردی بیامدمتکلّم که این مذهب ثنوی داشت وبراین مذهب مناظره میکرد. مأمون بفرمودمتکلّمان وفقهای اسلام‌را جمع آوردند ازجهت مناظرهٔاو؛ آن‌مرد چون درسخن آمد گفت: «عالمی بینم پرخیروشر ، ونوروظلمت، ونیك‌وبد؛ هرآینه هریك را ازاین اضداد بایدکه صانع دیگر باشد، چه‌خرد واجب نکندکه یك صانع نیکی کند وهمو بدی کند.» ومانند این حجتها گفتن گرفت. ازاهل مجلس بانگ برخاست : «یاامیرالمؤمنین، باچنین کس مناظره جز باشمشیر نباید کرد.» پس مأمون یك زمان خاموش بود، آنگاه ازاو پرسید که: «مذهب چیست؟» جواب داد که : «مذهب آنست که صانع دواست : یکی صانع خیرویکی صانع‌شر . وهریکی رافعل وصنع اوپیداست : آنکه خیر کند شر نکند، وآنکه شر کند خیر نکند». مأمون گفت : «هردو بافعال خود قادرند یا عاجز؟» جواب داد که : «هردو بافعال خویش قادرند ، وصانع هرگزعاجز نباشد ». مأمون گفت : «هیچ‌عاجزی بدیشان راه‌یابد؟» گفت: «نه، چگونه معبود عاجز بود؟» مأمون گفت: «الله‌اکبر ! صانع‌خیر خواهد که همه‌با او باشد وصانع شر نباشد ، یاصانع شرخواهد که صانع خیرنباشد؛ بخواست ومرادایشان باشد یانی؟» گفت : «نباشد، ویکی‌را بردیگری دست نیست».

مأمون گفت: « پس عجز هریکی ازاین دوظاهر گشت و عاجزی خدای را نشاید». آن ثنوی متحیر ماند... وهمگنان برمأمون ثنا گفتند.

«بیان الادیان»

دستوری: فرمان، اجازه. **متکلّم**: کسی که علم کلام بداند و «علم کلام» که «علم اصول دین» نیز گفته میشود علمی است ازعلوم شرعی که در آن ازذات وصفات خدای تعالی واحوال ممکنات ازمبدأ ومعاد موافق قانون اسلام بحث میشود. **مردی بیامد متکلم**: گویا مقصود یزدان بخت ازرؤسای مانویه است که مأمون اورا برای مناظره ببغداد آورده بود. (بیان الادیان ص ۵۸). **ثنوی**: کسی که بدوخدا: یکی خدای خیرودیگری خدای شرمعتقد باشد. **فقهاء**: جمع فقیه که درلغت بمعنی دانا ودراصطلاح کسی است که فروع احکام مذهبی راباادلهٔ آن بداند. **عاجزی**: بقیاس کلمات فارسی یعنی عجزوناتوانی. **بیان الادیان**: کتابیست کوچك بفارسی فصیح درشرح ادیان پیش ازاسلام و بعدازاسلام اثرابوالمعالی محمدؐ الحسینی العلوی، که بسال ۴۸۵ هجری تألیف شده است. بیان الادیان مشتمل بر پنج باباست، ومتأسفانه باب پنجم آن دردست نیست. این کتاب یك بار بهمت یکی ازخاورشناسان دراروپا وبار دیگردرتهران بکوشش مرحوم عباس اقبال آشتیانی بچاپ رسیده است.

۲۵

رسول ماه

آورده‌اند که درولایتی از ولایتهای پیلان امساك باران اتفاق افتاد چنانکه چشمه‌ها خشك‌شد وآبها بگل‌رسید. پیلان ازرنج تشنگی پیش

ملك خویش آمدند و بنالیدند. ملك مثال داد تا از بهر آب بهر جانب برفتند آخر چشمه‌یی یافتند که آنرا چشمهٔ قمر خوانند، زهی قوی و آبی بی‌پایان داشت. ملك پیلان با جملگی لشگر و حشم بآنجور سوی آن چشمه رفتند، و آن زمین خرگوشان بود. و لابدّ ایشانرا از آسیب پیل زحمتی میباشد. فی‌الجمله ازایشان بسیار مالیده و کوفته گشتند.

دیگر روز خرگوشان پیش ملك خویش رفتند و گفتند: «ملك میداند حال ما از رنج پیلان، زودتر تدارکی فرماید، که ساعت تاساعت باز آیند و باقی‌را اززیرپای بسپرند.» ملك گفت: «هر که درمیان شما کیاستی دارد باید حاضر شود تا مشاورتی فرمایم، که امضای عزیمت پیش ازمشاورت از اخلاق مقبلان خردمند دور افتد».

یکی ازدهاة ایشان «پیروز» نام پیش رفت، وملك اورا بغزارت عقل ورزانت رای شناختی. و گفت: «اگر ملك مرا برسالت فرستد امینی را بمشاورت نامزد کند، تا آنچه من گویم و کنم بعلم او باشد» ملك گفت: «درسداد وامانت وراستی ودیانت تو شبهتی نیست و نتواند بود، و ما گفتارترا مصدّق میداریم و کردارترا بامضا میرسانیم. بمبارکی باید رفت وآنچه فراخورحال ومصلحت وقت باشد بجای آورد؛ وبرفق ومجاملت ومؤاتات وملاطفت دست در کار کنی که رسول بلطف کارپیچیده‌را بگزارد رساند، واگر عنفی در میان آرد از غرض بازماند و کارهای گشاده ببندد»...

پس «پیروز» درشب بدان وقت که ماه نور چهرهٔ خویش بر آفاق گسترده بود و صحن زمین را بجمال چرخ آرای خویش مزین گردانیده روان گشت. چون بجایگاه پیلان رسید اندیشید که: «نزدیکی پیل مرا

ازهلاکی خالی نماند اگرچه از طرف ایشان قصدی نرود، چه هر که مار دردست گیرد اگرچه اورا نگزد باندك لعاب کزدهن وی برسد هلاك شود. حالی صواب آنست که بربالایی روم ورسالت ازدور گزارم.»

همچنان کرد وملك پیلان راازدور آواز داد و گفت: «من فرستادهٔ ماهم، وبر رسول در آنچه گوید ورساند حرجی نباشد، وسخن او اگرچه بی محابا ودرشت بود مسموع باشد.» پیل پرسید که: «رسالت چیست؟» گفت: «ماه میگوید که هر که فضل و قوّت خویش بر ضعیفان بپسندد و بدان مغرور گردد و خواهد که دیگران را اگر چه از وی قویتر باشند دست گرایی کند هر آینه قوت او بر فضیحت وهلاك اودلیل کند. وتو بدانکه خود را بر دیگر چهار پایان راجح میشناسی و در غرور افتاده یی، و کار بدان رسید که قصد چشمه یی کردی که بنام من معروفست و لشکر بدان موضع بردی و آب آن تیره کردی، بدین رسالت ترا تنبیه واجب داشتم، اگر بخویشتن نزدیك نشستی وازاین اقدام اعراض نمودی فبها و نعم، والا بیایم وچشمهایت بر کنم وهرچه زارترت بکشم. واگر دراین پیغام بشك میباشی این ساعت بیا که من درچشمه حاضرم تا ببینی.»

ملك پیلان را ازاین حدیث تعجب آمد وسوی چشمه رفت. ماه در آب بدید. «پیروز» گفت: «قدری آب بخرطوم بر گیر و روی بشوی و سجده کن». چون آسیب خرطوم او بآب رسید حرکتی درآب پیدا آمد، وپیل راچنان نمود که ماه همی بجنبید، بترسید، «پیروز» را گفت: «مگر ماه بدانکه من خرطوم درآب کردم از جای بشد؟» گفت: «آری، زود سجده کن». فرمانبرداری نمود وبپذرفت که بیش آنجا نرود وپیلان را نگذارد که آنجا بیایند.

«کلیله ودمنه»

امساك باران : بازایستادن باران . **مثال:** فرمان ،حکم . **زه:** جوشش آب. **تدارك:** دریافتن چیزی که فوت‌شده باشد ، تلافی . **دُهاة** جمع «داهی» ، زیرکان . **غزارت:** بفتح اول ، فراوانی . **رزانت:** بفتح اول، محکمی، استواری . **سداد:** بفتح اول ، راستی ودرستی در کردار ورفتار **مجاملت:** نکویی کردن ، خوش‌رفتاری . **مؤاتات** : سازش وراه آمدن باکسی. **بگزاردرساندن** : انجام‌دادن. **آفاق** : جمع «افق» ، کناره‌های آسمان که بنظر بزمین پیوسته می آید ، ومجازاً بمعنی اطراف است . **قصد** : دراینجا مراد بدخواهی و بداندیشی و بدسگالی است. **لعاب** : بضم اول، آنچه ازدهان جاری‌شود ،لیز؛ ومقصود از «لعابِ دهن‌مار» سم وزهر است. **حالی** : دراین وقت ، اکنون ، الحال . **حَرَج** : تنگی و سختی ؛ تقصیر. **محابا** : مخفف «محاباة»، درعربی بمعنی جانبداری وملاحظه؛ «بی محابا» : یعنی بدون ملاحظه . **دست گرایی کردن** : زور آزمایی کردن بمناسبت آنکه پهلوانان با فشار دست نیروی یکدیگر را میسنجند . **راجح:** افزون، برتر . **فبهاو نعمَ**: مراد حاصل است، خوب کاری است ، چه به ازاین . **از جای شدن** : خشمگین و متغیر شدن ، ازجادر رفتن. **بیش** : بافعل منفی بمعنی دیگر است .

کلیله ودمنه : رجوع‌شود بدرس شمارهٔ ۲۰ ص۱۰۹.

۲۶

صحنه هایی از طبیعت ✡

شبی گیسو فرو هشته بدامن — پلاسین معجر و قیرینه گرزن
شبی چون چاه بیژن تنگ وتاریك — چو بیژن در میان چاه او من
ثریّا چون منیژه بر سر چاه — دوچشم‌من بدوچون چشم بیژن
همی برگشت گرد قطب جُدّی — چو گرد بابزن مرغ مسمّن
بنات نعش گرد او همی گشت — چواندر دست‌مرد چپ فلاخن
دم عقرب بتابید از سر کوه — چنانچون چشم‌شاهین‌ازنشیمن
مرا در زیر ران اندر کمیتی — کشنده‌نی وسرکش نی‌وتوسن

✡ ده بیت اول آنرا حفظ کنید

عنان بر گردن سرخش فکنده چو دو مار سیه بر شاخ چندن

دُمش چون تافته بند بریشم سمش چون زآهن و پولاد هاون

همی راندم فرس را من بتقریب چو انگشتان مرد ارغنون زن

سر از البرز برزد قرص خورشید چو خون آلوده دزدی سر ز مکمن

بکردار چراغ نیم مرده که هر ساعت فزون گرددش روغن

برآمد بادی از اقصای بابل هبوبش خاره درّ و باره افکن

ز روی بادیه برخاست گردی که گیتی کرد همچون خزّ ادکن

چنان کز روی دریا بامدادان بخار آب خیزد ماه بهمن

برآمد زاغ رنك و ماغ پیکر یکی میغ از ستیغ کوه قارن

چنانچون صدهزاران خرمن تر که عمداً در زنی آتش بخرمن

بجستی هر زمان زان میغ برقی که کردی گیتی تاریك روشن

چنان آهنگری کز کورهٔ تنك بشب بیرون کشد رخشنده آهن

خروشی بر کشیدی تند تندر که موی مردمان کردی چو سوزن

تو گفتی نای رویین هر زمانی بگوش اندر دمیدی یك دمیدن

بلرزیدی زمین لرزیدنی سخت که کوه اندر فتادی زو بگردن

تو گفتی هر زمانی ژنده پیلی بلرزاند ز رنج پشگان تن

فرو بارید بارانی ز گردون چنانچون برك گل بارد بگلشن

و یا اندر تموزی مه ببارد جَراد منتشر بر بام و برزن

ز صحرا سیلها برخاست هرسو دراز آهنك و پیچان و زمین کن

چو هنگام عزایم زی معزّم بتك خیزند ثُعبانان ریمن

نماز شامگاهی گشت صافی ز روی آسمان ابر معکّن

پدید آمد هلال از جانب کوه بسان زعفران آلوده مِحجن

چنانچون دو سر ازهم باز کرده　　ز زرّ مغربی دستاور نجن
و یا پیراهن نیلی که ـ ه دارد　　ز شعر زرد نیمی زه بدامن

«منوچهری دامغانی»

پَلاسین : از «پلاس»، ودراینجا یعنی تاریك وسیاه ، و «پلاس» پشمینه‌یی ستبر، ونوعی از گستردنی سیاه که ازموی بز بافته‌میشود، جاجیم. **معجر**: بکسراول، پارچه‌یی که زنان بسر کنند. **قیرینه**: از قیر، برنگ قیر، و «قیر» مادهٔ صمغی سیاه و چسبنده‌یی است که‌ازتقطیر چوبهای مختلف وزغال سنگ بدست می آید ؛ مادهٔ مشابهی که ازدرخت کاج وصنوبر گرفته‌میشود، زفت : **گرزن** : تاج مرصع. **بیژن** : پسر گیووازپهلوانان نامی ایران که‌بر منیژه دختر افراسیاب عاشق بود وافراسیاب اورا در چاهی زندانی کرد و وصف این‌چاه درداستان بیژن ومنیژه درشاهنامه‌آمده‌است . **ثریّا**: که‌آنرا بفارسی «پروین» میگویند نام هفت ستاره است که در گردن «ثور» (گاو)، یکی ازصور فلکی نیمکرهٔ شمالی قرار دارد . **منیژه** : دختر افراسیاب ومعشوقهٔ بیژن . **قطب**: هریك ازدوانتهای محوری فرضی که کرهٔ سماوی حرکت ظاهری خودرا در ۲۴ ساعت بدور آن انجام میدهد. **جُدّی**: بتشدید دال، تحریف کلمهٔ «جدی» بتخفیف دال وتشدید یاء، ستاره‌ییست روشن در انتهای دب اصغر، وستاره بی‌روشن‌تر از آن نزدیك قطب نیست . «جدی» مصغر کلمهٔ «جَدْی» است و بهمین جهت «ابوریحان» در «التفهیم» آنرا «بزك» نامیده‌است . جدی‌را «ستارهٔ‌قطبیّ» نیزمیگویند وآن ازستارگان قدرسوم است . **بابزن** : سیخ کباب . **مسمّن** : فربه، پروازی . **بنات نعش**: نـام هریك ازدوصورت فلکی «دب اکبر» و«دب اصغر» است که هریك مرکب ازهفت ستاره است: چهارستارهٔ آن که مانندچهار گوشهٔ تخت هستند«نعش» نامیده میشوند، وسه‌ستارهٔ دیگر که‌تقریباً درعرض هم قرار دارند«بنات» خوانده‌میشوند. «بنات نعش کبری» دب اکبراست،و«بنات نعش صغری»دب اصغر میباشد. در کتب فارسی کلمه بنات نعش‌را باحرف تعریف «ال» یعنی بصورت «بنات النعش» ضبط کرده‌اند لیکن‌درست نیست . **چواندردست مردچپ فلاخن** : یعنی مانند حرکت فلاخنی که در دست مردچپ باشد و

مقصود از آن حرکت از چپ براست خلاف حرکت عقربهٔ ساعت است. و «مرد چپ» کسی است که معمولا بجای دست راست بادست چپ کارمیکند. **عقرب** یکی ازصور منطقة البروج واقع میان میزان وقوس، که بشکل عقرب است، ودرخشنده ترین ستارهٔ آن «قلب العقرب» نام دارد. **چنان چون** : ترکیبی است بمعنی هریك ازدو کلمهٔ «چنان» و«چون» یعنی مانند. **کمیت** : بضم اول وفتح ثانی اسب سرخ یال وسیاه دم را گویند.

توسن : وحشی، جهنده، دیرام (اسب). **چندن**: صندل، وآن چوبیست سرخ رنك وخوشبو وسخت وصاف که درطب وصنعت مورد استفاده است. **بریشم** : بفتح وضم شین، مخفف ابریشم. **تقریب** : نوعی ازحرکت اسب و آن چنانست که هریك ازدودست ودوپارا باهم اززمین بردارد وباهم بزمین بگذارد. وبتعریف دیگر آنست که دوپارا بجای دودست بگذارد. **ارغنون** از سازهای بادی و چکشی نظیر «پیانو» ارگ. اصل این کلمه یونانی است ودرعربی. «اُرغُن» و«ارغنون» میگویند. **مَکْمَن**: کمینگاه. **اقصی** دورترنقطه، دورترین نقطه. **بابل** : بکسرسوم، پایتخت کلدهٔ قدیم، ودر تعبیرات شعرا بمعنی مغرب است، ودراینجا مرادمعنی دوم است. **هبوب**: وزش باد. **باره** : دیوار وحصار شهروقلعه. **خز**: جامهٔ ابریشمی، و جانوریست معروف که ازپوست آن پوستین سازند. **ادکن** : تیره، سیاه رنك. **ماغ** : مرغابی، سیاه رنك ودرشت، **میغ** : ابر. **ستیغ** : قلهٔ کوه، سرکوه. **کوه قارن** : کوهستان نزدیك دودانگه وچهار دانگه (نزدیك ساری). **تُندر** : رعد. **ژنده پیل** : فیل بزرك. **جراد** : بفتح اول، ملخ. **عزایم** : جمع «عزیمت»: افسون. **معزّم**: افسونگر، افسون خوان. **ثعبان** . بضم اول، مار بزرك، اژدها. **ریمن** : مکار، حیله گر، **ممکّن**: بصیغهٔ اسم مفعول، دارای شکم پرچین، فربه شکم. بجای «متمکن». **مِحجن**: چوگان، چوب خمیده. **زر مغربی** : کنایه اززرخالص باشد. **دستاورنجن**: دستبند که زنان بردست کنند **شعر**: بفتح اول، نوعی پارچهٔ نازك که در کنار و حاشیهٔ لباس دوزند، **زه**: کناره ودورهٔ هرچیز مانند: زه گریبان، وزه حوض. **نیمی زه بدامن**: کنایه ازهلال ماه است.

منوچهری دامغانی : ابوالنجم احمدمنوچهری دامغانی ازشعرای بزرك عصر غزنوی، متوفی بسال ٤٣٢ . برای تفصیل شرح حال او رجوع کنید بقسمت اول شمارهٔ ۱۹، ص ٤٠.

۲۷

پندنامهٔ ارسطو

چون اسکندر ملك ایرانشهر بگرفت جملهٔ ابناء ملـوك و بقایاء عظماء و سادات واشراف اکناف بحضرت اوجمع شدند و اواز شکوه و جمعیّت ایشان اندیشه کرد و بوزیر خویش ارسطاطایش نامه نوشت که: «بتوفیق خدای، عزّ وعلا، حال تا اینجا رسیده؛ من میخواهم بهندوچین و مشارق زمین روم؛ اندیشه‌میکنم که‌اگر بزرگان فارس را زنده گذارم درغیبت من‌ازیشان‌فتنه‌ها تولّد کند که تدارك آن عسیرشود، وبروم آیند وتعرّض ولایت‌ما کنند؛ رای آن می بینم که‌جمله‌را هلاك کنم، وبی‌اندیشه این‌عزیمت را بامضا رسانم»

ارسطاطایس این‌فصل‌را جواب‌نوشت‌وگفت: «بدرستی درعالم‌امم بهراقلیمی مخصوصند بفضیلتی‌وهنری و شرفی که اهل دیگر اقالیم از آن بی‌بهره‌اند و اهل پارس ممیّزاند بشجاعت و دلیری و فرهنك روز جنگ، که‌معظم رکنیست از اسباب جهانداری‌و آلت کامگاری، اگر توایشان‌را هلاك کنی بزرگتر رکنی‌از ارکان فضیلت برداشته باشی‌از عالم، و چون بزرگان ازپیش برخیزند لامحاله‌حاجتمند شوی که فرومایگان‌را بدان منازل ومراتب بزرگان بایی‌رسانید، و بحقیقت بدان که درعالم‌هیچ‌شری و بلایی، وفتنه‌یی‌و وبایی‌را آن اثر فساد نیست که فرومایه بمرتبهٔ بزرگان رسد. زنهارعنان همّت ازین عزیمت مصروف گردان، و زبان تهمت را، که از سِنان جان‌ستان مؤثّرتر ومولم‌تر است، از کمال‌عقل‌خویش‌مقطوع

گردان تا برای فراغ خاطر پنج روزهٔ حیات بتخمین نه بر حقیقت و یقین، شریعت و دین نیکو نامی منسوخ نشود.

گر عمر تو باشد بجهان تا سیصد　　افسانه شمر زیستن بی مرخود
باری چو فسانه میشوی ای بخرد　　افسانهٔ نیك شو نه افسانهٔ بد

باید که اصحاب بیوتات، و ارباب درجات، و امرا و کبراء ایشان را بمکانت و حمایت، و وفا و عنایت خویش مستظهر گردانی و بعواطف و عوارف اسباب ضجرت و فکرت از خواطر ایشان دور کنی، که گذشتگان گفتند: هر مهمّ که برفق و لطف بکفایت نرسد بقهر و عنف هم میسّر نگردد. رأی آنست که مملکت فارس را موزّع گردانی بر ابناء ملوك ایشان، و بهر طرف که یکی را پدید کنی تاج و تخت ارزانی داری، و هیچ کس را بر همدیگر ترفع و تفوّق و فرمانفرمایی ندهی، تا هریك در مسند ملك مستند برای خویش بنشینند، که نام تاجوری غروری عظیم است و هر سر که تاج یافت باج کسی قبول نکند و بغیری فرو نیارد، و میان ایشان تقاطع و تدابر، و تغالب و تطاول باديد آید بر ملك، و تفاخر و تکاثر بر مال، و تنافر بر حسب، و تجاسر و تشاجر بر حشم، که بانتقام تو نپردازند و، از مشغولی بیکدیگر، از گذشته یاد نتوانند کرد، و اگر تو بدورتر اقصاء عالم باشی، هریك از ایشان دیگری را بحول و قوت و معونت تو تخویف کنند و ترا و بعد ترا امانی باشد، اگرچه روزگار را نه امان است و نه اعتماد»

اسکندر چون جواب را واقف شد، رای بر آن قرار گرفت که اشارت ارسطاطایس بود، و ایرانشهر بر انباء ملوك ایشان قسمت کرد و ملوك طوایف نام نهادند و از آن اقلیم لشکر بحد مشرق کشید. بعد چهارده سال که باز گشت، بزمین بابل رسید؛ گرفته بگذاشت، و او نیز بگذشت.

«نامهٔ تنسر»

ایرانشهر: کشور ایران . در اصطلاح قدیم «شهر» بمعنی کشور است . فردوسی گوید: «ترا بانوی شهر ایران کنم» . **ابناء ملوك:** شاهزادگان . **عظماء:** جمع عظیم، بزرگان . **ارسطاطالیس:** بکسر دوم ، ارسطو : حکیم وفیلسوف بزرگ یونان باستان ، شاگرد افلاطون، متوفی بسال ۳۲۲ ق م . **مشارق** : جمع مشرق: محل طلوع آفتاب. **عسیر:** سخت ، دشوار. **امم** : جمع «امت» : گروهی که پیرو یك آیین باشند. **اقالیم:** جمع اقلیم، مناطق هفتگانه زمین بتقسیم قدما ، این تقسیمات برحسب عرض جغرافیایی است یعنی بر حسب دوری و نزدیکی نسبت بخط استوا . **فرهنگ روز جنگ:** آداب حرب، آیین کارزار. **لامحاله:** بفتح میم، بناچار، ناگزیر؛ بدون شك . **بایی رسانید** : باید برسانی . «بایی» دوم شخص مفرد ازمضارع اخباری از مصدر «بایستن» است . امروز ازاین فعل فقط سوم شخص مفرد را در تمام صیغه ها بی تفاوت با مصدر مرخم بکار میبرند ومیگویند: باید بروم ، باید بیایی، الخ . **وبا** : مرض معروف؛ دراینجا مراد هر نوع مرض عام وعالمگیر است . **سنان** : بکسر اول آهنی سر تیز که بر نوك نیزه قرار میدهند، سر نیزه. **مولم** : مخفف «مؤلم»، دردآور. **منسوخ** : برافتاده (حکم وغیر آن). **بی مر** : بی شمار، بی اندازه. **اصحاب بیوتات:** خاندانها . **مکانت:** منزلت ، اعتبار . **عوارف:** جمع عارفه، نیکی بخشش . **ضجرت** : بضم اول، دلتنگی ، ملال. **موزع گردانیدن** :قطعه قطعه کردن ، تقسیم کردن . **پدید کردن** : یافتن، پیدا کردن . **ترفع** : برتری ، بلندی : **مستند** : اسم فاعل از استناد ، تکیه کننده ، متکی . **تقاطع :** ازهم بریدن ، ازهم جدا شدن . **تدابر** : بهم پشت کردن ، از هم دورشدن . **تغالب** : بجای «تغلب» استیلا ، چیره شدن (بر کشور و غیر آن). **تطاول**: درازدستی، تجاوز بحقوق دیگران . **بادید** : پدید. **تفاخر:** بیکدیگر فخرفروختن . **تکاثر**: تفاخر در اموال واولاد وافراد . **تنافر** : دعوی برتری کردن ، فخرفروشی . **تشاجر** : باهم مشاجره کردن ، باهم ستیزه کردن . **حول** : قدرت و توانایی . **تخویف کردن** : ترسانیدن .

نامهٔ تنسر : این نامه در اصل رساله‌یی بوده‌است بزبان پهلوی که درصدر اسلام موجود بوده‌وابن‌المقفع آنرا بعربی ترجمه کرده ،ولی امروز نه‌رسالهٔ پهلوی آن موجود است ونه ترجمهٔ عربی آن. اما آنچه دردست است

ترجمه‌ییست بفارسی که ازروی نسخهٔ عربی بعمل آمده است ، و مترجم آن محمد بن حسن بن اسفندیار مؤلف «تاریخ طبرستان» است که ترجمهٔ رسالهٔ تنسر را در آغاز تاریخ خود آورده است. تاریخ طبرستان بسال ٦١٤هجری تالیف شده‌است . و «تنسر» یکی از زادگان ملوك طوائف یعنی پارتی ها بود که شاهی را از پدر بمیراث یافته بود، لیکن چون مردی حکیم وفیلسوف ووارسته بود گوشه‌نشینی اختیار کرد وازشاهی و امارت چشم‌پوشید. تنسر عاقبت گوشه نشینی راترك گفت و بیاری اردشیر بابکان برخاست و خرد و حکمت‌خود رادر راهنمایی اردشیر بکار برد.

نامهٔ تنسر هم جداگانه و هم در جلد اول تاریخ طبرستان بچاپ رسیده است .

۲۸

افشین و بودُلَف

احمدبن ابی‌دؤاد گفت : یك‌شب در روزگار معتصم نیمشب بیدار شدم و هرچند حیلت کردم خوابم نیامد و غم و ضُجرتی سخت بزرگ برمن دست یافت که آنرا سبب ندانستم . با خویشتن گفتم : « چه‌خواهد بود؟ » آواز دادم غلامی‌راکه بمن نزدیك او بودی بهروقت ، نام‌وی‌سلام؛ گفتم : « بگوی تا اسب زین کنند » گفت : « ای‌خداوند ، نیم شب‌است و فردا نوبت تو نیست ، که خلیفه گفته است ترا که بفلان شغل مشغول خواهد شد و بار نخواهد داد ؛ اگر قصد دیدار دیگر کس است باری وقت برنشستن نیست » خاموش شدم ، که دانستم راست میگوید ؛ اما قرار نمی‌یافتم و دلم گواهی میداد که گفتی کاری افتاده‌است. برخاستم و آواز دادم بخدمتگاران تا شمع برافروختند، وبگرمابه رفتم و دست

و روی بشستم ، و قرار نبود ؛ تا در وقت بیامدم و جامه در پوشیدم ، و خری زین کرده بودند ، برنشستم و براندم و البتّه که ندانستم که کجا میروم . آخر با خود گفتم که : « بدرگاه رفتن صواب‌تر ، هرچند بیگاه است؛ اگر باریابم فیها و نِعم و اگرنه بازگردم ، مگر این وسوسه از دل من دورشود ». و براندم تا درگاه . چون آنجا برسیدم حاجب نوبتی را آگاه کردند. درساعت نزدیك من آمد و گفت : « آمدن چیست بدین وقت ؟ و ترا مقرر است که از دی باز امیرالمؤمنین بنشاط مشغول، وجای تو نیست » گفتم : « همچنین است که تو گویی ؛ تو خداوند را از آمدن من آگاه گردان ؛ اگرراه باشد بفرماید تا پیش روم ، و اگرنه بازگردم» گفت : « سپاس دارم » و در وقت باز رفت ، و در ساعت بیرون آمد و گفت : «بسم‌الله، باراست ، درآی» دررفتم؛ معتصم را دیدم سخت اندیشه‌مند و تنها و بهیچ شغل مشغول نه ؛ سلام کردم ؛ جواب داد و گفت : « چرا دیر آمدی ؟ دیریست که ترا چشم میداشتم» . چون این بشنیدم گفتم : « سخت بیگاه آمده‌ام و پنداشتم که خداوند بفراغتی مشغولست و بگمان بودم از باریافتن و نیافتن». گفت : « خبرداری که چه افتاده است ؟ » گفتم : «ندارم » گفت : « چون بنشستی بگویم. » بنشستم؛ گفت: « اینك این سگ ناخویشتن‌شناس نیمکافر، بوالحسن افشین، بحکم آنکه خدمتی پسندیده کرد و بابك خرم دین را برانداخت و بروزگار دراز باوی جنگ پیوست تا ویرا گرفت ، ما اورا بسبب این ، از حدّواندازه افزون بنواختیم و درجهٔ سخت بزرك بنهادیم ؛ و همیشه وی را از ما حاجت این بود که دست او را بر بودلف گشاده کنیم تا نعمت‌وولایتش بستاند و اورا بکشد ،و دانی که عداوت و عصبیّت میان ایشان تاکدام

جایگاه است ؛ ومن اورا هیچ اجابت نمیکردم ازشایستگی و کار آمدگی بودلف و حقّ خدمت قدیم که دارد و دیگردوستی که میان شما دوتن است ؛ و دوش سهوی افتاده، که از بس افشین بگفت وچندبار ردّ کردم و باز نشد ، اجابت کردم ؛ و پس از این اندیشه‌مندم که هیچ شك نیست که او را چون روز شود بگیرند ، و مسکین خبر ندارد ، و نزدیك این مستحلّ برند ، و چندانست که بقبض وی آید در ساعت هلاك کندش .» گفتم : « الله ، الله ، یا امیرالمؤمنین ، که این خونیست نا حق ، و ایزد ، عزّ ذکره، نپسندد»؛و آیات واخبارخواندن گرفتم؛ پس گفتم: «بودلف بندهٔ خداوند است وسوارعربست، ومقرراست که وی درولایت جبال چه کرد وچند اثرنمود وجانی درخطر نهاد تاقرار گرفت؛ واگر این‌مرد خود بر افتد خویشان ومردم وی خاموش نباشند ودر جوشند وبسیار فتنه بپای شود». گفت: «همچنین است که میگویی، و برمن این پوشیده نیست؛ اما کار ازدست من بشده است،که افشین دوش دست من بگرفته‌است وعهد کرده‌ام بسوگندان مغلّظه که ویرا ازدست افشین نستانم ونفرمایم که‌اورا بستانند». گفتم«یاامیرالمؤمنین،این دردرا درمان چیست؟» گفت: «جز آن نشناسم که توهم اکنون ، نزدیك افشین روی و اگر بازندهد خویشتن‌را اندر افکنی، و بخواهش و تضرّع وزاری پیش‌این کار باز شوی، چنانکه البتّه بقلیل و کثیر ازمن هیچ پیغام ندهی و هیچ سخن نگویی ، تامگر حرمت ترا نگاهداردکه حال ومحلّ تودانَد نزدیك من، ودست ازبودلف بدارد وویرا تباه نکند وبتو سپارد . پس اگر شفاعت توردکند قضا کار خودبکرد وهیچ درمان نیست» .

احمد گفت : من چون از خلیفه این بشنودم عقل ازمن زایل شدو

باز گشتم و بر نشستم وروی کردم. بمحلّت وزیر، وتنی چنداز کسان من که رسیده بودند باخویشتن بردم ودوسه سوار ساخته فرستادم بخانۀ ابودلف، ومن اسب تاختن گرفتم چنانکه ندانستم که برزمینم یا در آسمان، طیلسان ازمن جداشده ومن آگاه نه، چه روز نزدیك بود، اندیشیدم که: «نبایدمن دیرتر رسم وبودلف را آورده باشند وکشته وکار از دست بشده». چون بدهلیز درسرای افشین رسیدم حُجّاب ومرتبه داران وی جمله پیش من دویدند بر عادت گذشته، وندانستند که مرا بعذری باز باید گردانید، که افشین راسخت ناخوش وهول آید در چنان وقت آمدن من نزدیك وی، و مرا بسرای فرود آورند وپرده برداشتند، ومن قوم خویش را مثال دادم تا بدهلیز بنشینند و گوش بآواز من دارند. چون میان سرای رسیدم یافتم افشین رابر گوشۀ صدر نشسته ونطعی پیش وی فرود ِصفّه باز کشیده و بودلف بشلواری وچشم ببسته آنجا بنشانده، وسیّاف شمشیر برهنه بدست ایستاده، وافشین با بودلف درمناظره وسیّاف منتظر که بگوید تاسرش بیندازد چون چشم افشین برمن افتاد سخت ازجای بشد وازخشم زردوسرخ شد، ورگها از گردنش برخاست؛ وعادت من باوی چنان بود که چون بنزدیك وی شدمی برابر آمدی وسرفرود کردی چنانکه سرش بسینۀ من رسیدی؛ این روزاز جای نجنبید واستخفافی بزرگ کرد، ومن خود از آن نیندیشیدم و باك نداشتم که بشغلی بزرك رفته بودم، و بوسه برروی وی دادم و بنشستم؛ خود درمن ننگریست، ومن بر آن صبر کردم وحدیثی پیوستم تا ویرا بدان مشغول کنم ازپی آنکه نباید که سیّاف راگوید «شمشیر ِبران»، و البتّه سوی من ننگریست. فرا ایستادم واز طرزی دیگرسخن پیوستم ستودن عجم را که این مردك ازایشان بود واززمین آسروشنه، وعجم راشرف بسر

عرب نهادم از بهر ابودلف، تا خون وی ریخته نیاید؛ سخن نشنید. گفتم: «یاامیر، خدامرا فدای تو کناد: من از بهر قاسم عیسی را آمدم تا بار خدایی کنی و ویرا بمن بخشی، و دراین تراچند مزد باشد.» . بخشم و استخفاف گفت که: «نبخشیدم و نبخشم، که ویرا امیرالمؤمنین بمن داده است، و دوش سوگند خورده که درباب وی سخن نگوید تاهرچه خواهم کنم، که روزگار دراز است تامن اندرین آرزو بودم» . من با خویشتن گفتم: «یا احمد، سخن و توقیع تو درشـرق وغرب روانست و تواز چنین سگ چنین استخفاف کشی؟» بازدل خوش کردم که هرخواری که پیش آید بباید کشید از بهر بودلف را، و برخاستم وسرش ببوسیدم و بیقراری کردم، سود نداشت؛ و باردیگر کتفش بوسه دادم، اجابت نکرد؛ وباز بدستش آمدم و بوسه دادم؛ وبدید که آهنگ زانودارم که تاببوسم؛ واز آن پس بخشم مرا گفت: «تاکی ازین خواهد بود؟ بخدا اگر هزار بار زمین را ببوسی هیچ سود ندارد و اجابت نیابی». خشمی ودلتنگی سوی من شتافت چنانکه خوی ازمن بشد؛ باخود گفتم: «این چنین مرداری و نیمکافری برمن چنین استخفاف میکند وچنین گزاف میگوید؛ مراچکار باید کشیداز بهراین آزادمرد؟ خودبودلف را خطری بکنم، هرچه بادا باد، وروادارم که این بکرده باشم و بمن هر بلایی رسد».
پس گفتم: «ای امیر، مرا از آزاد مردی آنچه آمد گفتم و کردم وتوحرمت من نگاه نداشتی، ودانی که خلیفه وهمه بزرگان حضرت وی، چه آنانکه ازتو بزرگترند وچه آنانکه خردترند، مراحرمت دارند و بمشرق ومغرب سخن من روانست، وسپاس خدای را، عزّوجلّ، که ترا ازاین، منّت درگردن من حاصل نشد، وحدیث من گذشت؛ پیغام امیرالمؤمنین بشنو، میفرماید که: «قاسم عجلی رامکش وتعرّض مکن وهم اکنون بخانه بازفرست که دست تو

ازوی کوتاه است، و اگر اورا بکشی ترا بدل‌وی قصاص کنم.» چون افشین این سخن بشنید لرزه براندام وی افتاد وبدست وپای بمرد. گفت: «این پیغام خداوند بحقیقت میگزاری؟» گفتم: «آری، هرگز شنوده‌یی که فرمانهای اورا برگردانیده‌ام؟» و آواز دادم قوم خویش‌را که در آیید؛ مردی سی و چهل اندر آمدند، مزکّی معدّل ازهردستی؛ ایشان‌را گفتم: «گواه باشید که من پیغام امیرالمؤمنین معتصم میگزارم براین امیر بوالحسن افشین که میگوید: بودلف قاسم‌را مکش وتعرّض مکن و بخانه بازفرست، که اگروی‌را بکشی ترا بدل وی بکشند.» پس گفتم: ای قاسم «گفت: «لبّیك» گفتم: «تندرست هستی؟» گفت: «هستم». گفتم: «هیچ جراحت داری؟» گفت «ندارم» کسهای خودرا گفتم: «گواه‌باشید، تندرست است وسلامت‌است». گفتند: «گواهیم»، ومن بخشم بازگشتم واسب در تك افکندم چون مدهوشی و دلشده‌یی؛ وهمه راه باخود میگفتم: کشتن آنرا محکمتـر کردم، که هم اکنون افشین براثرمن دررسدوامیرالمؤمنین گوید: «من‌این پیغام‌ندادم»؛ بازگردد وقاسم را بکشد. چون بحضرت رسیدم بحالی بودم عرق برمن نشسته‌ودم برمن‌چیره‌شده. مراباز‌خواست‌ودررفتم‌و بنشستم؛ امیرالمؤمنین چون مرابدید بر آن حال، ببزرگی‌خویش فرمود خـادمی راکه عرق از روی من پاك میکرد، و بتلطّف گفت: «ترا چه‌رسید؟» گفتم: «زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد، امروز آنچه برروی‌من‌رسید درعمرخویش‌یادندارم؛ دریغا مسلمانیا، که ازپلیدی، نامسلمانی، اینها باید کشید.» گفت «قصّه گوی» آغاز کردم و آنچه رفته بود بشرح بازگفتم؛ چون آنجا رسیدم که بوسه برسر افشین‌دادم، آنگاه‌بر کتف، و آنگاه‌بردودست، و آنگاه سوی‌پاشدم؛ وافشین گفت: اگرهزار بارزمین بوسه‌دهی سودندارد، قاسم‌را بخواهم

گشت، افشین را دیدم که از در آمد با کمر و کلاه؛ من بفسردم و سخن را ببریدم و با خود گفتم: «این اتفاق بد بین که با امیرالمؤمنین تمام نگفتم که: از تو پیغامی که نداده بودی بگزاردم که قاسم را نکشد؛ هم اکنون افشین حدیث پیغام کند و خلیفه گوید که: من این پیغام ندادم، و رسوا شوم و قاسم کشته آید». اندیشه من این بود؛ ایزد، عزّ ذکره، دیگر خواست، که خلیفه را سخت درد کرده بود از بوسه دادن من بر سر و کتف و دست، و آهنگ پای بوس کردن، و گفتن او که: اگر هزار بار بوسه دهی بر زمین سود ندارد.

چون افشین بنشست بخشم امیرالمؤمنین را گفت: «خداوند دوش دست من بر قاسم گشاده کرد؛ امروز این پیغام درست هست که احمد آورد که او را نباید کشت؟» معتصم گفت: «پیغام من است و کی تا کی شنیده بودی که بوعبدالله از ما و پدران ما پیغامی گزارد بکسی و نه راست باشد؟ اگر ما دوش پس از الحاح که کردی ترا اجابت کردیم در باب قاسم، ببایست دانست که آن مرد چاکر زادهٔ خاندان ماست؛ خرد آن بودی که او را بخواندی و بجان بروی منّت نهادی و او را بخوبی و با خلعت باز بخانه فرستادی؛ و آنگاه آزرده کردن بوعبدالله از همه زشت تر بود؛ ولکن هر کسی آن کند که از اصل و گوهر وی سزد. باز گرد و پس از این هشیارتر و خویشتن دارتر باش».

افشین برخاست شکسته، و بدست و پای مرده، و برفت. چون باز گشت، معتصم گفت: «یا باعبدالله چون روا داشتی پیغام ناداده گزاردن؟» گفتم: «یا امیرالمؤمنین، خون مسلمانی ریختن نپسندیدم و مرا مزد باشد، و ایزد تعالی بدین دروغ نگیرد»، و چند آیت قرآن و اخبار پیغامبر علیه السّلام بیاوردم؛ بخندید و گفت: «راست همین بایست کردن که کردی؛ و بخدای عزّ و جلّ

سوگند خورم که افشین جان ازمن نبرد که وی مسلمان نیست». پس من بسیار دعا کردم وشکروی بجا آوردم که قاسم جان بازیافت. معتصم گفت: «حاجبی را بخوانید». بخواندند؛ بیامد. گفت: «بخانه افشین رو بامرکب خاص ما، وبودلف قاسم عیسی عجلی را برنشان و بسرای بو عبدالله باز بر، عزیزاً مکرّماً». حاجب برفت، ومن نیز بازگشتم، وددراه درنگ میکردم تادانستم که قاسم وحاجب بخانهٔ من رسیده باشند. پس بخانه بازرفتم: یافتم قاسم را دردهلیز نشسته؛ چون مرابدید، دردست و پای من افتاد؛ من اورا درکنار گرفتم و ببوسیدم ودرسرای بردم ونیکو بنشاندم؛ ووی میگریست ومرا شکر میکرد. گفتم: «مرا شکر مکن، بلکه خدای عزّوجلّ و امیرالمؤمنین راشکر کن بجان نوکه باز یافتی». و حاجب معتصم وی را بسوی خانه برد باکرامت بسیار.

«تاریخ بیهقی»

احمد بن ابی داؤد: قاضی القضاة بغداد و وزیر مأمون و معتصم و واثق و متوکّل، متوفّی بسال ۲٤۰. **ضُجرت**: دلتنگی. **و قرار نبود**: درحالی که قرارو آرام نداشتم. **حاجب**: پرده‌دار، واو کسی بوده است دردربار سلاطین وخلفا که اجازهٔ ورودمیگرفته است و بارمیداد، رئیس تشریفات. **حاجب نوبتی**: مأمور تشریفات در بارکه نوبت بنوبت عوض میشده و کشیك داشته است. **ترا مقرراست که**: برتو معلوم است که، میدانی که. **سپاس داشتن** اطاعت کردن؛ شکرگزاردن. **افتادن**: واقع شدن، رخ دادن. **افشین** نام عمومی امرای اشروسنه از بلادفرغانه. واینجامقصود خیذربن کاوس یکی ازاین امراست که درسال ۲۰۷ درنتیجهٔ معارضهٔ با برادر ببغداد آمدوقبول اسلام کرد وامارت یافت ودرعهد معتصم شهرت وقدرت زیاد حاصل کرد، ودرسال ۲۲۱ مأمور دفع بابك خرم دین گردید؛ و در سال ۲۲۳ بابك بارمنستان گریخت اما درآنجا دستگیر شد وافشین او و برادرش را ببغداد فرستاد ومعتصم هردورا بدار آویخت؛ وچون یکی ازاسپهبدان مازندران بنام

مازیارین قارن برمعتصم عاصی شد، خلیفه افشین‌را متهم کرد که بامازیار همداستان ودرفتنهٔ او شریك بوده است،وبهمین جهت اورا در۲۲۷ بزندان انداخت تادرزندان بمرد. **بابك خرم دین:** مردی بوده است که‌در آذربایجان و ارمنستان دعوی خدایی و احیای آیین مزدکی کرد و گروه بسیاری باو پیوستند؛ وچون‌این جماعت جامهٔ سرخ در بر میکردند به «سرخ جامگان» یا «محمّره» معروف شدند، وچندین بارلشکریان مأمون ومعتصم‌را اشکست دادند تا در سال ۲۲۳ غائلهٔ ایشان بوسیلهٔ افشین دفع گردید.

بودلف: قاسم بن عیسی عجلی از امرای عرب که مردی دلیر و جوانمرد وادیب وفاضل وصاحب تألیفات متعدد بوده‌است؛ وی بسال ۲۲۶ در بغداد وفات یافت. **عصبیّت:** تعصّب، ودراینجا یعنی دشمنی شدید. **مستحلّ:** کسی که خون ریختن‌راحلال میشمارد. **درجوشیدن:** طغیان کردن، قیام کردن. **پیش کاری بازشدن:** کاری‌رااستقبال کردن‌وپذیره شدن. **سوارساخته:** سوار آماده و مجهز. **نباید:** مبادا. **حُجّاب:** جمع حاجب. **صدر:** مسندی که درصدر مجلس قرارمیداده اند. **فرود:** پایین. **نطع:** بفتح و کسراول، سفره‌یی چرمی که محکومین را بر آن مینشاندند و آزاروشکنجه میدادند یابقتل میرسانیدند. **سیّاف:** کسی که‌مجهز بشمشیر باشد،شمشیرگذار؛و دراینجا یعنی:دژخیم،میرغضب. **فراایستادن:** پیش‌ترایستادن. **اسروشنه:** شهری بوده‌است درماوراءالنهر. **از بهر....را:** برای. **بارخدایی کردن:** کاری پادشاهانه‌وخدایگانه کردن. **خوی:** عرق‌بدن. **دست‌توازوی کوتاه است:** حق تجاوزودست درازی باونداری. **برگردانیده‌ام:** برگردانیده باشم. **مزکّی ومعدّل:** دراصطلاح‌فقها کسانی که‌طرف‌اعتمادقاضی باشند وهنگام ادای شهادت درستی‌وعدالت شهود را تصدیق کنند، و شهودی که باین ترتیب درستی وعدالت آنها مورد تصدیق واقع شود مزکی‌و معدل (بصیغهٔ اسم مفعول) نامیده میشوند. **دیگرخواست:** طوردیگرخواست: خواست الهی چیزدیگر بود. **بوعبداله:** کنیهٔ احمدبن‌ابی‌دؤاد. **بازگشت:** رفت.

تاریخ بیهقی: رجوع‌شود بدرس شمارهٔ ۸ ص ۷۵

قدر یکدیگر بدانیم ☆

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم
که تا ناگه ز همدیگر نمانیم
کریمان جان فدای دوست کردند
سگی بگذار ماهم مردمانیم
غرضها تیره دارد دوستی را
غرضها را چرا از دل نرانیم ؟
گهی خوشدل شوی از من که میرم
چرا مرده پرست و خصم جانیم
کنون پندار مردم ، آشتی کن
که در تسلیم ، ما چون مردگانیم
چو برخاکم بخواهی بوسه دادن
رخم را بوسه ده اکنون ، همانیم
«مولوی»

☆ حفظ کنید .

تسلیم : کارخودرا بکسی سپردن، اطاعت . **که تا** : تا . **نمانیم** : بی‌نصیب ودور نمانیم . **همانیم** : همان خاکیم در تواضع .

مولوی: مولاناجلال‌الدین بلخی شاعر عارف ومتفکر نامی ایران، متوفی بسال ٦٧٢ . کتاب «مثنوی » مولوی که درشش دفتراست ومشتمل برمطالب عالیه وافکارعارفانه‌است ازمفاخرادبی ایران محسوب است ، و دیوان قصائد وغزلیات او که بنام مرشد بزرگ شمس‌الدین تبریزی پرداخته وبه« کلیات شمس »معروف شده‌است درغایت اشتهاراست .

۳۰

فردوسی

استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین طوس بود، ازدیهی که آن‌دیه راباژخوانند، واز ناحیت طبران است؛ بزرك دیهی‌است، وازوی هزارمرد بیرون آید. فردوسی در آن دیه شوکتی‌تمام داشت چنانکه بدخل آن ضیاع از امثال خود بی نیاز بود؛ و یك‌دختر بیش نداشت؛ و شاهنامه بنظم همی کرد؛ وهمه‌امیداو آن بود که ازصلهٔ آن‌کتاب جهاز آن دختر بسازد. بیست وپنج سال در آن‌کتاب مشغول شد که آن‌کتاب تمام‌کرد، والحقّ هیچ باقی نگذاشت، وسخن را بآسمان علّیّین برد، ودر عذوبت بماء معین رسانید؛ وکدام طبع‌را قدرت آن باشد که سخن‌را بدین‌درجه رساند که اورسانیده است، در نامه‌یی که زال همی نویسد بسام نریمان بمازندران، در آن حال که بارودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد؟:

یکی نامه فرمود نزدیك سام
سراسر درود و نوید و خرام
نخست از جهان آفرین یادکرد
که هم داد فرمود وهم داد کرد
وزو باد برسام نیرم درود
خداوند شمشیر و کوپال و خود

چمانندهٔ چرمه هنگام کرد
چرانندهٔ کرکس اندر نبرد
فزایندهٔ بادِ آوردگاه
فشانندهٔ خون ز ابر سیاه
بمردی هنر در هنر ساخته
سرش از هنرها بر افراخته

من درعجم سخنی بدین فصاحت نمی‌بینم ودر بسیاری ازسخن عرب هم. چون فردوسی شاهنامه تمام کرد، نسّاخ او علی دیلم بود، وراوی ابودلف، ووشکرده حیی قُتَیبه که عامل طوس بود و بجای فردوسی ایادی داشت؛ نام این هرسه بگوید:

ازین نامه از نامداران شهر
علی دیلم و بودلف راست بهر
نیامد جز احسنتشان بهره ام
بکفت اندر احسنتشان زهره ام
حیی قُتَیبه است از آزادگان
که ازمن نخواهد سخن رایگان
نیم آگه از اصل و فرع خراج
همی غلطم اندر میان دواج

حیی قتیبه عامل طوس بود واین قدراورا واجب داشت واز خراج فرو نهاد، لاجرم نام او تاقیامت بماند، وپادشاهان همی‌خوانند. پس شاهنامه، علی دیلم درهفت مجلّد نبشت، و فردوسی بودلف را بر گرفت، وروی بحضرت نهاد بغزنین، وبپایمردی خواجهٔ بزرك احمدِ حسن کاتب عرضه

کرد، وقبول افتاد . وسلطان محمود از خواجه منّتها داشت . امّاخواجهٔ بزرك منازعان داشت که پیوسته خاك تخلیط درقدح جاه‌اوهمی‌انداختند. محمودباآن‌جماعت تدبیر کرد که :«فردوسی‌راچه‌دهیم» ؟ گفتند : « پنجاه هزار درم ، واین خودبسیار باشد، که او مردی رافضی است و معتزلـی مذهب، واین بیت براعتزال اودلیل کند که او گفت :

ببینندگان آفریننده را   نبینی مرنجان دو بیننده را

وبررفض اواین بیتها دلیل است که او گفت :

خردمند گیتی چو دریا نهاد
بر انگیخته موج از او تند باد
چو هفتاد کشتی در او ساخته
همه بادبانها بر افراختـه
میانه یکی خوب کشتی عروس
بر آراسته همچو چشم خروس
پیمبر بدو اندرون با علی
همه اهل بیت نبیّ و وصی
اگر خلد خواهی بدیگر سرای
بنزد نبیّ و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست
چنین دان و این‌راه راه منست
برین زادم و هم برین بگذرم
یقین دان که خاك پی حیدرم»

وسلطان محمود مردی متعصّب بود؛ در اواین تخلیط بگرفت و مسموع

افتاد. در جمله بیست هزار درم بفردوسی رسید. بغایت رنجور شد، و بگرمابه رفت و بر آمد. فقّاعی بخورد و آن سیم میان حمّامی و فقّاعی قسم فرمود. سیاست محمود دانست، بشب ازغزنین برفت، وبهری بدکان اسمعیل ورّاق پدرازرقی فرود آمد، وشش ماه در خانهٔ او متواری بود، تاطالبان محمود بطوس رسیدند وباز گشتند، وچون فردوسی ایمن شد، ازهری روی بطوس نهاد وشاهنامه بر گرفت وبطبرستان شدبنزدیك سپهبد شهریار، که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود، وآن خاندانی است بزرگ، نسبت ایشان بیزدگرد شهریار پیوندد.

پس محمودرا هجا کرد در دیباجه بیبتی صد، وبرشهریار خواند و گفت: «من این کتاب را ازنام محمود بنام توخواهم کردن، که این کتاب همه اخبار وآثار جدّان تست.» شهریار اورا بنواخت و نیکوییها فرمود وگفت: «یا استاد، محمود را بر آن داشتند، وکتاب ترا بشرطی عرضه نکردند وترا تخلیط کردند؛ ودیگرتومرد شیعیی، وهرکه تولّی بخاندان پیامبر کند اورا دنیاوی بهیچ کاری نرود، که ایشان را خود نرفته است. محمود خداوندگار من است، توشاهنامه بنام اورهاکن، وهجواو بمن ده تابشویم وترا اندك چیزی بدهم. محمود خود ترا خواندورضای توطلبد ورنج چنین کتاب ضایع نماند.» ودیگر روزصدهزاردرم فرستاد وگفت: «هربیتی بهزار درم خریدم، آن صدبیت بمن ده وبامحمود دل‌خوش کن.» فردوسی آن بیتهافرستاد. بفرمود تابشستند. فردوسی نیزسواد بشست، وآن هجو مندرس گشت واز آن جمله این شش بیت بماند:

مرا غمز کردند کان پر سخن
بمهر نبیّ وعلی شد کهن

اگر مهرشان من حکایت کنم
چه محمود را صد حمایت کنم
پرستار زاده نیاید بکار
وگر چند باشد پدر شهریار
ازین در سخن چند رانم همی
چو دریا کرانه ندانم همی
بنیکی نبد شاه را دستگاه
وگرنه مرا برنشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود
ندانست نام بزرگان شنود

الحق نیکو خدمتی کرد شهریار محمود را، و محمود ازاو منّتها داشت. ودر سنهٔ اربع عشرة وخمسائه بنشابور شنیدم ازامیر معزّی که او گفت: «ازامیر عبدالرّزاق شنیدم بطوس، که او گفت:

وقتی محمود بهندوستان بود، واز آنجا باز گشته بود، وروی بغزنین نهاده، مگر درراه او متمرّدی بود و حصاری استوار داشت، ودیگر روز محمود را منزل بر در حصار او بود؛ پیش اورسولی بفرستاد که: «فردا باید که پیش آیی وخدمتی بیاری، و بارگاه مارا خدمت کنی، و تشریف بپوشی و بازگردی». دیگر روز محمود برنشست وخواجهٔ بزرگ بر دست راست او همی راند که فرستاده بازگشته بود و پیش سلطان همی آمد. سلطان با خواجه گفت: «چه جواب داده باشد؟» خواجه این بیت فردوسی بخواند:

اگر جز بکام من آید جواب
من و گرز و میدان افراسیاب

محمود گفت : « این بیت کراست که مردی ازوهمی زاید؟» گفت: «بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست وپنج سال رنج برد و چنـان کتابی تمام کرد وهیچ ثمره ندید. » محمود گفت: «سره کردی که مرا از آن یادآوردی، که من از آن پشیمان شده ام؛ آن آزاد مرد ازمن محروم ماند ؛ بغزنین مرا یاد ده تا اورا چیزی فرستم » خواجه چون بغزنین آمد برمحمود یادکرد . سلطان گفت: «شصت‌هزار دینار ابوالقاسم فردوسی‌را بفرمای تا بنیل دهند و باشتر سلطانی بطوس برند و ازو عذرخواهند.» خواجه سالها بود تادرین بند بود . آخر آن کاررا چون زر بساخت ، و اشتر گسیل کرد، وآن نیل بسلامت بشهرطبران رسید؛ ازدروازهٔ رودبار اشتر درمی‌شد وجنازهٔ فردوسی بدروازهٔ رزان‌بیرون‌همی‌بردند .

درآن‌حال‌مذکری بود درطبران، تعصّب کرد و گفت : «من رها نکنم تا جنازهٔ‌ودر گورستان‌مسلمانان برند، که اورافضی‌بود.» وهرچند مردمان بگفتند باآن‌دانشمند،درنگرفت. درون‌دروازه باغی‌بود ملك فردوسی؛او رادر آن‌باغ دفن کردند.امروزهم‌درآنجاست. ومن‌درسنهٔ عشرٍ وخمسائه آن خاك را زیارت کردم .

گویند از فردوسی دختری ماند سخت بزرگـوار ؛ صلت سلطـان خواستند که بدوسپارند؛ قبول‌نکرد و گفت : «بدان‌محتاج نیستم »صاحب برید بحضـرت بنوشت، وبرسلطان عرضه کردند .مثال داد که آن دانشمند از طبران‌برود بدین فضولی که کرده است وخانمان بگذارد ، وآن مال بخواجه ابوبکراسحق کرّامی دهند تا رباط چاهه که برسرراه نشابور و مرو است درحدّ طوس ، عمارت کنند . چون مثال بطوس رسید ، فرمان را امتثال نمودند ، و عمارت رباط چاهه ازآن مال است .

«چهارمقاله»

باژ ، طبران : طوس که یکی از نواحی خراسان است مشتمل بردو قسمت بوده است : یکی طابران (یا طبران) ، دیگری نوقان ؛ و « باژ » یکی از دههای طابران است **ضیاع** : بکسر اول ، جمع « ضیعه »، زمین زراعتی ، ملك مزروع وغله خیز . **بیست و پنج سال در آن کتاب مشغول شد** : در شاهنامه سی،وسی و پنج سال است ؛ و ظاهراً هر سه روایت درست است، زیرا فردوسی شاهنامه را بتدریج ساخته و پرداخته است. **آسمان علیّین**: بصورت اضافه بیانی یعنی آسمانی که نام آن علیین است،وعلیین جمع « عِلّی » است و آن آسمان هفتم است . **عذوبت**: گوارایی،شیرینی . **معین**: بفتح اول ، روان ، جاری . **نوید** : مژده ، خبرخوش . **خرام** : امید ؛ وفای بعهد . **داد فرمود** : امر بداد وعدل کرد . **نیرم** : نریمان که پدرسام جدرستم است . **کوپال**: گرز ، عمود . **چماننده**: بحرکت در آورنده ، گردانننده . **چرمه** : اسب سفید . **کرکس** : مرغ لاشخور . **چرانندهٔ کرکس اندر نبرد**:سام نیرم درمیدان نبرد کشتار بی حساب میکند ومرغان لاشخور را بنوامیرساند. **باد** : نخوت ، غرور ، هیبت ، شکوه . **نسّاخ**: کسی که کاراو استنساخ کتب و نسخه برداشتن ازمتون است . **راوی** : کسی که اشعار شاعر رابآواز خوش میخوانده است . **وشکرده** : بکسر وفتح اول ، کارگزار ، کارراه انداز. **بجای کسی** : درحق کسی . **ایادی** : نعمتها، بخششها. **نیامد جزاحسنتشان بهرهام** : جزاحسنت چیزی از آنها بمن نرسید . **کفتن** : ترکیدن . **خراج** : مالیات زمین واملاك . **دواج** : لحاف . **حضرت** : پایتخت. **پایمردی** : میانجگیری ، وساطت . **خواجهٔ بزرگ**: لقب شمس الکفاة احمدبن حسن میمندی وزیر سلطان محمود ، متوفی بسال ۴۲۴، که ازمشاهیر فضلا و کتاب است ومدت بیست سال بوزات سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود اشتغال داشت . **تخلیط** : آمیختن ، سخنان بی ربط و بی سروته در کلام خود آوردن **خاك تخلیط** ... : در حق اوسعایت می - کردند ومیانهٔ اورا باسلطان بهم میزدند . **رافضی** : کسی که ازفرقهٔ « رافضه » باشد؛ و **رافضه** : فرقه‌یی ازشیعه بودند که پیشوای خودزیدبن

علی بن الحسین علیهما السلام را «رفض» یعنی ترك كردند، زیرا زید آنهارا از تبری وطعن درحق شیخین (ابوبکروعمر) منع کرده بود. بعدها فرقهٔ شیعه‌را بطورمطلق رافضه نامیدند. **معتزلی**: کسی که‌ازفرقهٔ «معتزله» باشد؛ و **معتزله**: فرقه‌یی ازاسلام بودند که ازواصل بن‌عطاء، یکی از موالی ایرانی، تبعیت میکردند، واین‌فرقه رابااین جهت معتزله میگفتند که رئیس آنها یعنی واصل بن‌عطاء ازاستادخودحسن بصری «اعتزال» جسته‌یعنی کناره گیری کرده‌وعقایدی تازه در باب کفروایمان‌اظهارداشته بود. زید بن علی‌سابق‌الذکرازشاگردان‌واصل بن عطاء بود، وپیروان او نیز بهمین‌جهت معتزلی مذهب بودند. **اعتزال**: معتزلی مذهبی، پیروی از مذهب معتزله. **دلیل کردن**: دلالت کردن. **بیننده**: چشم؛ مانند «گوینده» یعنی زبان. **بینندگان آفریننده را ...**: بعقیده معتزله وشیعه‌خداوند در روز قیامت دیده نمیشود، برخلاف «اشاعره» یعنی پیروان ابوالحسن اشعری که قایل برؤیت خدابچشم سرهستند.

نهاد: فرض کرد، تصور کرد. **برانگیخته موج از او تند باد**: «تند باد» فاعل برانگیخته است. **چوهفتاد کشتی**: «چو» یعنی حدود، نزدیك. افادهٔ مقدار تقریبی میکند. **هفتاد کشتی**: اشاره بحدیث نبوی که میفرماید: «وستفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقه، والناجیة منها واحدة»، یعنی امت من بزودی بهفتاد و سه فرقه تقسیم خواهد شد، و فرقهٔ رستگار از آنها یك فرقه است. **عروس**: زیبا، آراسته. **میانه یکی خوب کشتی عروس**: مقصود اهل بیت رسول‌الله (ص) است که خود حضرت آنها را بسفینهٔ نوح مثل زده است و میفرماید: «مثل اهل بیتی مثل سفینة نوح: من‌رکبها نجا، ومن تخلف عنها غرق». **خلد**: بهشت جاودان. **گرت زین بد آید گناه منست**: اگر از این کار و اختیار بدی و گزندی بتو رسد گناه آن بگردن‌من باشد: **فُقّاع**: آب جو و هرشراب مخمری که از جو و مویز و غیر آن سازند. **فقّاعی**: آب جو فروش، شراب مخمر فروش. **قسم فرمود**: تقسیم کرد. **سیاست**: تنبیه، مجازات. **هری**: هرات. **ورّاق**: صحاف وکتاب فروش. **ازرقی**: ابوبکر زین‌الدین ازرقی هروی ازشعرای قرن پنجم و مداح شمس‌الدوله طغانشاه‌بن الب‌ارسلان سلجوقی. ازرقی

قبل از ۴۶۵ درگذشته است. **متواری** : پنهان، پنهان شونده. **طالبان** : مأمورین جستجو، مأمورین احضار. **سپهبد شهریار** : شهریار بن شروین یکی از شهریاران آل باوند (ملوك طبرستان) که بنقل ابن اسفندیار صاحب تاریخ طبرستان « مدتی دراز تا درعهد شمس-المعالی قابوس بن وشمگیر وهم درعهد سلطان یمین‌الدوله محمود بماند». درهرحال وفات شهریار بعد از تاریخ اتمام شاهنامه یعنی بعدازسال ۴۰۰ است (حواشی چهارمقاله). **بشرطی** : آن‌طور که لازم وواجب بود. **تولّی** : دوستی کردن با کسی، دوستی. این کلمه بکسر لام مشدد است، لیکن فارسی زبانان بفتح لام نیز در اشعار بکار برده‌اند. در « تبری » و « تسلّی » نیز بهمین کیفیت عمل شده است. **دنیاوی** : منسوب به « دنیا » ؛ دراینجا مراد مال دنیاست. **نرفته است** : بکار نرفته‌است. **سواد** : مسوده، باطله، باصطلاح امروز « پیش نویس ». **هندرس گشت** : محوشد. **غمز** : سعایت، بدگویی، اتهام وارد کردن. **پرسخن** : پر-گو، مکثار. **پرستارزاده** : غلام زاده، بمناسبت آنکه سبکتکین پدر سلطان محمود نخست غلام بود. **ازین در** : ازاین باب، از این نوع. **تبار** : اصل، نژاد، دودمان. **اَربَع عَشْرَةَ وخمسِائه** : پانصدوچهارده. **امیر معزی** : امیر الشعراء ابو عبدالله محمد بن عبدالملك برهانی، از شعرای مشهوردورهٔ سلجوقی که تخلص خودراازلقب ملکشاه که «معزالدنیا والدین » بود بگرفت، وبروزگارسنجر بن ملکشاه شهرت وحشمتی تمام حاصل کرد ؛ وعاقبت براثر تیری که بخطا از دست سنجر رها شد پس از چندی ناتوانی درگذشت، و این واقعه حدود سال ۵۲۰ بود. **امیر عبدالرزاق** : ظاهراً مقصود ابوالمحاسن عبدالرزاق بن عبدالله وزیر سلطان سنجراست. **خدمت** : پیشکشی. **تشریف** : خلعت. **سره کردی** : خوب کردی، کارخوبی کردی. **بنیل دهند** : برسم عطا و بخشش دهند ؛ « نیل »، بفتح اول، بمعنی عطا وبخش است. **مذکّر** : بصیغهٔ اسم فاعل، واعظ. **خواجه ابوبکر اسحق کرامی** : بکسر راء در ابوبکر، امام فقیه ابوبکر محمد بن اسحق بن محمشاد کرامی که در عهد سلطان محمود در نیشابور رئیس فرقهٔ کرامیه بود وبسال ۳۸۳

در گذشت . « محمشاد » یعنی محمد شاد بن عبدالله کرام سجستانی رئیس کرامیه که درسال ۲۵۵ در گذشت . و « کرامیه » فرقهٔ معروفی از مسلمینند که قائل بتجسیم و تشبیه باری تعالی بوده اند .

چهار مقاله : این کتاب بطوریکه از نامش برمی آید مشتمل برچهار مقاله است : ۱- درماهیت علم دبیری . ۲- درماهیت علم شعر. ۳- در ماهیت علم نجوم . ٤ - درماهیت علم طب . مؤلف آن ابوالحسن احمد ابن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی است ، وتألیف آن درحدودسال ٥٥۰ بوده است . چهار مقاله از نظر تاریخی ضعیف ولی ازلحاظ ادبی معتبر و از امهات کتب نثر فارسی بشماراست . این کتاب چندین بار در ایران واروپا، بطبع رسیده است، و ازهمه معتبرتر نسخهٔ علامهٔ بزرگوار محمد بن عبدالوهاب قزوینی (متوفی بسال ۱۳۲۸ هـ . ش) است که مذیل بحواشی سودمند آن مرحوم درطی ۳٦۰ صفحه در لیدن از بلاد هلند بسال ۱۳۲۷ هـ . ق بچاپ رسیده است .

۳۱

تلخ و شیرین روزگار

در آنوقت امیر بصره پسر اباکالیجار دیلمی بود که ملك پارس بود . ووزیرش مردی پارسی بود و او را ابومنصور شهمردان میگفتند و هرروز دربصره بسه جای بازار بودی : اوّل روز در یك جا دادوستد کردندی که آنرا «سوق الخُزاعه» گفتندی، ومیانهٔ روز بجایی که آنرا «سوق عثمان» گفتندی ، و آخر روزجایی که آنرا « سوق القدّاحین» گفتندی . و حال بازار آنجاچنان بود که آن کس راکه چیزی بودی بصراف دادی وازصرّاف خط بستدی و هرچه بایستی بخریدی و بهای آن برصراف حواله کردی ،

وچندانکه در آن شهر بودی، بیرون از خطصراف چیزی ندادی.

وچون بآنجا رسیدیم از برهنگی وعاجزی بدیوانگان مانده بودیم وسه‌ماه بود که موی‌سر باز نکرده بودیم. و خواستیم که در گرمابه رویم، باشد که گرم‌شویم که هوا سرد بود وجامه نبود، ومن و برادرم هر یك لنگی کهنه‌پوشیده‌بودیم وپلاس پاره‌یی درپشت بسته ازسرما. گفتم: «اکنون مارا که‌درحمّام گذارد؟» خرجینکی بود که کتاب در آن مینهادم. بفروختم و ازبهای آن درمکی چند سیاه در کاغذی کردم که بگرمابه‌بان دهم، باشد که مارا دمکی زیادت‌تر در گرمابه بگذارد که‌شوخ‌ازخود باز کنیم. چون آن درمکها پیش‌او نهادیم، درمانگرست، پنداشت که مادیوانه‌ییم. گفت: «بروید که هم‌اکنون مردم از گرمابه بیرون می آیند»، ونگذاشت که ما بگرمابه بدر رویم. از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و بشتاب برفتیم. کودکان بردر گرمابه بازی‌میکردند، پنداشتند که، دیوانگانیم درپی ما افتادند، وسنگ‌می‌انداختندو بانگ میکردند. ما بگوشه‌یی بازشدیم و بتعجب درکار دنیا مینگرستیم.

و مُکاری ازماسی دینارمغربی‌میخواست. وهیچ‌چاره نداستیم جز آنکه‌وزیر ملك‌اهواز، که‌اورا ابوالفتح علیّ بن‌احمد میگفتند، مردی اهل بودوفضل‌داشت‌ازشعروادب، وهم کرمی‌تمام، ببصره آمده‌باابناء وحاشیه و آنجا مقام‌کرده، اما درشغلی نبود. پس‌مرا در آن حال بامردی پارسی که‌هم‌ازاهل‌فضل‌بود آشنایی‌افتاده‌بود، واورا باوزیر صحبتی‌بودی‌و بهروقت نزد اوتردّد کردی، واین‌پارسی‌هم دست‌تنگ‌بود ووسعتی‌نداشت که‌حال مرا مرمتی کند. احوال مرا نزد وزیر باز گفت چون وزیر بشنید مردی را بااسبی نزدیك من‌فرستاد که: «چنانکه هستی‌برنشین‌و نزدیك من آی».

من از بدحالی و برهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم. رقعه‌یی نوشتم و عذری خواستم و گفتم که: «بعداز این بخدمت رسم»، و غرض من دو چیز بود: یکی بینوایی، دوم گفتم همانا او را تصوّر شود که مرا در فضل مرتبه‌یی است زیادت، تا چون بر رقعهٔ من اطلاع یابد قیاس کند که مرا اهلیّت چیست، تا چون بخدمت او حاضر شوم خجالت نبرم. درحال سی دینار فرستاد که: «این را ببهای تن جامه بدهید». از آن دو دست جامهٔ نیکو ساختیم. و روز سیوم بمجلس وزیر شدیم. مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدم و متدین و خوش سخن. ما را نزدیك خویش باز گرفت و از اول شعبان تا نیمهٔ رمضان آنجا بودیم، و آنچه آن اعرابی کرای شتر بر ما داشت بسی دینار، هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند.

☆

بعد از آنکه حال دنیاوی ما نیك شده بود هریك لباسی پوشیدیم. روزی بدر آن گرمابه شدیم که ما را در آنجا نگذاشتند. چون از در در رفتیم گرمابه‌بان و هر که آنجا بود همه بر پای خاستند و بایستادند چندانکه ما در حمّام شدیم. و دلاك و قیّم در آمدند و خدمت کردند؛ و بوقتی که بیرون آمدیم هر که در مسلخ گرمابه بود همه بر پای خاسته بودند و نمی‌نشستند تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم. و در آن میانه حمّامی بیاری از آن خود گفت: «این جوانان آنند که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم»، و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم. من بزبانی تازی گفتم که: «راست میگویی، ما آنیم که پلاس پاره‌ها در پشت بسته بودیم». آن مرد خجل شد و عذر خواست و این هر دو حال در مدّت بیست روز بود. و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند

که بشدتی که از روزگار پیش آید نباید نالید، و از فضل و رحمت آفریدگار، جلّ جلاله وعمّ نواله، ناامید نباید شد که او، تعالی، رحیم است.

«سفرنامهٔ ناصرخسرو»

بصره: مهم ترین بندر تجارتی عراق واقع بر «شط‌العرب».
اباکالیجار: مقصود ابوکالیجار مرزبان بن سلطان‌الدوله دیلمی است که از ۴۱۵ تا ۴۴۰ بر فارس وقسمتی از خوزستان و کرمان حکومت داشته‌است. «اباکالیجار» در متن چاپی سفرنامه «اباکالنجار» است لیکن صحیح آن بیاء است نه‌بنون. اباکالیجار، یاباکالیجار، یاابوکالیجار مرکب است‌از «اب» عربی یعنی پدر و صاحب، «وکالیجـار» دیلمی یعنی کارزار. پس اباکالیجار معادل وترجمه‌ییست از «ابوالهیجاء» یا «ابـوالحرب» عـربی.
پسر اباکالیجار: ظاهراً مقصود ملك رحیم ابونصر خسرو فیروز پسر ابو کالیجار است که در بصره امارت داشت وپس‌ازپدر در سال ۴۴۰ بامارت فارس استقرار یافت ودرسال ۴۴۷ اسیرطغرل اول پادشاه سلجوقی گردید وسلطنت دیالمهٔ آل بویه پایان یافت.
سُوق: بازار. **زیادت‌تر**: بیشتر. «زیادت» درعربی مصدر است، لیکن درفارسی بمعنی صفت بکاررفته‌است. **شوخ**: چرك بدن. **خجالت**: بفتح اول، شرمندگی. **مکاری**: بضم اول، کرایه‌دهندهٔ مال‌سواری. **حاشیه**: مردمان خردو کوچك، دراینجا: اطرافیان، ملازمان. **تردّد**: آمدوشد. **تن‌جامه**: جامهٔ تن، لباس. اضافهٔ مقلوب است. **کرا**: بکسر اول، مخفف کراء، کرایه. **کرامت**: بفتح اول، احترام، اعتبـار. **دلاك**: مشت‌مال دهنده؛ و با اتساع معنی: کیسه کش. **قیّم**: و «قائم»: کیسه کش.
مَسْلخ: بفتح اول‌وسوم وسکون‌دوم، رخت کن‌حمام.صحیح این کلمه «مُشَلَّح» بضم اول وشین مفتوح ولام مشدد مفتوح‌است، لیکن ظاهراً درزمان ناصر خسرو «مسلخ» میگفته‌اند، واو این کلمه‌را بصورت اخیر درقافیهٔ یکی از قطعات خود بکار برده است. **عمّ نواله**: که بخشش و عطایش عـام و همگانی باشد.

سفرنامه: کتابیست‌مشتمل برمسافرتها ومشاهدات حکیم ناصرخسرو

که بسال ۴۳۷ شروع شده و بسال ۴۴۰ پایان یافته است. حکیم ناصر بن خسرو بن حارث قبادیانی از بزرگان دانشمندان و متفکرین و نویسندگان و شعرای ایران واز مبلغین ودعاة بزرك مذهب شیعهٔ اسماعیلیه است. دیوان او مشتمل بر اشعار حکمی و فلسفی و اخلاقی و مذهبی و قطعات عبرت آمیز است. و از کتب معتبر او بنثر کتابهای سفرنامه، و زادالمسافرین، وجه دین، و خوان اخوان، وجامع الحکمتین انتشار یافته است. وفات ناصر خسرو در حدود سال ۴۸۱ اتفاق افتاده است.

۳۲

دوست

آب حیات منست، خاك سر کوی دوست
گردو جهان خرّمیست، ماوغم روی دوست

ولوله درشهر نیست، جز شکن زلف یار
فتنه در آفاق نیست، جز خم ابروی دوست

داروی مشتاق چیست؟ زهر ز دست نگار
مرهم عشاق چیست؟ زخم ز بازوی دوست

گر متفرق شود خاك من اندر جهان
باد نیارد ربود گرد من از کوی دوست

گر شب هجران مرا تاختن آرد اجل
روز قیامت ز نم خیمه بپهلوی دوست

هر غزلم نامه‌ییست صورت حالی درو
نامه‌نوشتن چه‌سود؟ چون‌نرسدسوی‌دوست

لاف مزن «سعدیا» شعر تو خود سحر گیر

سحر نخواهد خرید غمزهٔ جادوی دوست

«سعدی»

آب حیات : آب زندگیست که موافق روایات محل آن در ظلمات است وهر که از آن بخورد زندگی جاودان می یابد ، و نوشته اند که اسکندر بجستجوی آن رفت واز آن محروم ماند ، اما خضر از آن نوشید وحیات جاودان یافت . **ولوله** : بفتح اول وسوم ، سروصدا ، بانگ و آشوب . **مشتاق**: عاشق ، آرزومند . **نگار** : نقش وصورت ، و کنایه از شخص خوبروی . **غزل** : نوعی از شعر که غالباً متضمن افکار عاشقانه است ، و بنا برمشهور حداکثر ابیات آن یازده یاسیزده بیت باشدوشرط آن این است که بیت اولش مصرّع باشدیعنی هردو مصراع بیک قافیه باشد ، و نیز سایر ابیات باید دارای همان قافیهٔ بیت اول باشد . **صورتحال** : وصف حال ، حسب حال .

سعدی : رجوع شود بدرس شمارهٔ ۱،ص۵۵ ، و درس شمارهٔ ۱۰ ص ۸۲ .

۳۳

ملوك گذشتهٔ ایران

آورده اند که چون عبدالله طاهر بامارت نشست واثر سیاست او بولایت و رعیّت پیوست عالم از عدل او آبادان شد ، ودلهای جهانیان از بذل او شاد گشت . روزی با ارکان ملك بنشست و از سیر ملوك گذشته سخن بپیوست . یکی از آن جماعت چنین گفت که : عادت ملوك گذشته چنان بوده است که در نوروز و مهرگان بار دادندی ، و خاصّ و عامّ ،

و وضیع و شریف را بنشاندندی ، و هیچ کس را حُجّاب نبودی ، و پیش از بار بیك هفته ندا کردندی که کدام روز بارعام خواهد بود ، و بدرویشان و مظلومان تقرّب خواهند نمود ، تا هر که حاجتی داشتی خود راساخته کردی ، و ساخته پیش ملك آمدندی ؛ و بیشتر آن بودی کـه ظالمان را خشنود کردندی؛ و از بیم انصاف او حقوق بمستحق رسانیدندی ؛ و آن روز که بار عام بودی نخست حجّاب ندا کردندی که پادشاه میفرماید که : « ابتدا از خود میکنیم ؛ اگر کسی را مظلمتی هست ، گو دعوی کن ؛ و و انصاف خود از ما بستان » و اگر کسی دعوی کردی پادشاه بنفس خود از تخت فرود آمدی و در پهلوی خصم بنشستی وجواب دعوی او بر وفق راستی بگفتی ودیگران رامعلوم شدی که میل و محابا نخواهد بود.

پس عبدالله طاهر آنرا بپسندید و بنای ملك خود بر این نهاد و آن رسم را احیا کرد؛ لاجرم وضیع وشریف ازعدل وانصاف، وبذل و اسعاف او شاکر بودند ، و در ریاض امن و امان خرامان می آسودند.

بنیکنامی یك چند روزگار گـذاشت

برفت و از پس خودنام یادگار گذاشت

«جوامع الحکایات»

عبدالله طاهر : یعنی عبدالله بن طاهر ، سومین امیر از خاندان طاهریان که از ۲۱۳ تا ۲۳۰ برخراسان امارت کرد و ازطرف معتصم خلیفهٔ عباسی در طبرستان با مازیار جنگید و براو دست یافت. عبدالله مردی شاعر و ادیب وفضل دوست ودیندار بود و نیشابور را بپایتختی اختیار کرد . **سِیَر** : جمع «سیرت» عادتها ، خصلتها ، صفات . **وضیع** : فرومایه ، پست . **حجاب** : بضم اول وتشدید ثانی ، جمع «حاجب» ، پرده داران . **ساخته**: آماده . **مستحق**:

بصیغهٔ اسم فاعل، کسی که شایستگی و سزاواری و استحقاق و اهلیت چیزی را دارد، مستوجب، اهل. **مظلمه**: بکسر لام، بیداد، و آنچه بستم از کسی گرفته باشند، حق پایمال شده. **مُحابا**: مخفف «محاباة»، جانبداری، طرفداری، غرض ورزی. **لاجرم**: مخفف «لاجرمَ»، لابد، بناچار، ناگزیر. **اسعاف**: بر آوردن حاجت. **ریاض**: جمع «روضه»، باغها

جوامع الحکایات: رجوع شود بدرس شمارهٔ ۷، ص ۷۲

٣٤

قوّت آرزو

گویند پشّه بر لب دریا نشسته بود

در فکر سرفکنده بصد عَجز و صد نوا

گفتند: «چیست حاجتت ای پشّهٔ ضعیف؟»

گفت: «آنکه آب این همه دریا بود مرا»

گفتند: «حوصله‌چو نداری پس این مگوی»

گفتا: «بنا امیدی ازو چون دهم رضا؟

منگر بنا توانی شخص ضعیف من

بنگر که این طلب ز کجا خاست، وین هوا

عقلم هزار بار بروزی کند خموش

عشقم خموش می نکند یك نفس مرا»

«عطّار»

نوا : رازونیاز . **حوصله**: بفتح‌صاد، چینه‌دان مرغ ؛ اینجا مجازاً : ظرفیت‌واستعدادوطاقت . **هوا** : میل ، آرزو . اصل‌این کلمه «هوی»ست لیکن بمناسبت آنکه‌درقافیه‌واقع شده‌است «هوا» بایدنوشت .

عطار : شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری از بزرگان شعرای متصوف‌است که اشعارش در روانی‌وسلاست مشهور و بحسن‌تأثیر موصوف است‌و بزرگان آنهارا«تازیانهٔ سلوك» خوانده‌اند . تخلص‌او بعطار بمناسبت حرفهٔ‌او ، یعنی‌دارو فروشی ، بوده‌است . ازمهم‌ترین آثار عطاریکی‌دیوان قصایدوغزلیات اوست که بالغ بر‌ده‌هزار بیت‌است، دیگرمثنوی‌منطق‌الطیر، سوم‌تذکرة‌الاولیاء که درشرح‌حال و مقال‌عرفاست . عطارعمردرازی کرده است وسن‌اورا تاحدود صدسال نیز پنداشته‌اند . بنابرمشهور بسال ٦۲۷ ، هنگام‌حمله مغولان ، در نیشابور شهیدشد .

۳۵

حکمت

خلاف‌راه صوابست، وعکس‌رای اولوالالباب‌دار وبگمان خوردن وراه‌نادیده‌بی کاروان رفتن. امام‌مرشدمحمّد غزّالی‌را پرسیدند: «چگونه رسیدی بدین منزلت در علوم؟ » گفت: بدانکه هرچه‌ندانستم ازپرسیدن آن ننگ نداشتم »

امید عافیت آنگه بود موافق عقل
که نبض را بطبیعت شناس بنمایی

بپرس هر چه ندانی که ذُلّ پرسیدن
دلیل راه تو باشد بعزّ نادانی

«گلستان»

صواب : راست و درست . **اولوالالباب** : خردمندان، صاحبان عقول . **عافیت** : سلامت از بیماری و مکروهات . **طبیعت شناس** : کنایه از طبیب . **ذلّ** : بضم اول ، خواری . **عزّ** : بکسر اول ، عزت، ارجمندی .

محمد غزالی : حجة‌الاسلام امام ابوحامد محمد بن احمد غزالی بسال ۴۵۰ در طوس تولد یافت و در سال ۴۸۴ بموجب دعوت خواجه نظام‌الملك برای تدریس در مدرسهٔ نظامیه ببغداد رفت و چهار سال در آنجا تدریس نمود ، غزالی دارای تألیفات متعدد است ، از آن جمله «احیاء العلوم» بعربی و «کیمیای سعادت» بفارسی . وی درسال ۵۰۵ بسن ۵۵ درطوس وفات یافت .

گلستان : رجوع شود بدرس شماره ۱ ، ص ۵۵ و درس شماره ۱۰ ص ۸۲ .

۳۶

دبیر دانا

چون اسکافی را کار بالا گرفت درخدمت امیر نوح بن منصور متمکن گشت وماکان کاکوی بری و کوهستان عصیان آغاز کرد وسر از ربقهٔ اطاعت بکشید عمّال بخوار و سمنك فرستاد وچند شهر از کومش بدست فروگرفت و نیز ازسامانیان یاد نکرد. نوح بن منصور بترسید از آنکه اومردی سهمگین و کافی بود، و بتدارك حال اومشغول گشت وتاش اسپهسالار را باهفت‌هزار سوار بحرب او نامزد کرد که برود وآن فتنه‌را فرو نشاند وآن شغل گران از پیش برگیرد، بر آن وجه که مصلحت بیند، که تاش عظیم خردمند بود وروشن رای،ودرمضایق چست درآمدی وچابك بیرون رفتی وپیروزجنگ بودی واز

کارها هیچ، بی‌مراد بازنگشته بود وازحربها هیچ،شکسته نیامده بود،وتااو زنده بود ملك بنی‌سامان رونقی‌تمام،و کارایشان طراوتی‌قوی داشت. پس در این‌واقعه‌امیرعظیم مشغول دل‌بود وپریشان خاطر؛ کس فرستاد واسکافی رابخواند وبااوبخلوت بنشست‌وگفت: «من ازاین‌شغل‌عظیم هراسانم، که ماکان مردی دلیراست‌وبادلیری ومردی کفایت دارد وجودهم، وازدیالمه چون‌او کم افتاده‌است باید که باتاش موافقت کنی وهرچه دراین واقعه از لشکرکشی بروی فرو شود تو بایاد او فرو دهی؛ و من بنشابور مقام خواهم کرد تا پشت لشکر بمن گرم گردد و خصم شکسته دل شود. باید که هر روز مسرعی یا ملطفه‌یی از آن تو بمن رسد وهرچه رفته باشد نکت از آن بیرون آورده باشی و درآن ملطفه ثبت کرده چنانکه تسلّی خاطر آید.» اسکافی گفت: «فرمانبردارم» پس دیگر روز تاش رایات بگشاد و کوس بزد و بر مقدمه از بخارا برفت و ازجیحون عبرکرد با هفت هزار سوار؛ و امیر با باقی لشکر در پی او بنشابور بیامد. پس امیر تاش را ولشکر را خلعت بداد، و تاش در کشید وببیهق‌درآمد و بکومش بیرون شد و روی بری نهاد با عزمی درست وحزمی تمام، و ماکان باده هزار مرد حربی زره پوشیده بر در ری نشسته بود و بری استثنا دکرده، تا تاش برسید و از شهر بر گذشت در مقابل او فرود آمد، و رسولان آمد و شد گرفتند؛ بر هیچ و قرار نگرفت که ماکان مغرور گشته بود بدان لشکر دل انگیز که ازهرجای فراهم آورده بود. پس بر آن قرار گرفت که مصاف کنند، و تاش گرگ پیر بود و چهل سال سپهسالاری کرده بود و از آن نوع بسیار دیده؛ چنان ترتیب کرد که چون دولشکردرمقابل یکدیگر آمدندوابطال و شدادلشکرماوراءالنّهر و خراسان از قلب حرکت کردند نیمی از لشکر ماکان بجنگ دستی

گشادند و باقی حرب نکردند و ماکان کشته گشت. تاش بعد از آنکه از گرفتن و بستن و کشتن فارغ شد. روی باسکافی کرد و گفت: «کبوتر بباید فرستاد برمقدمه، تا از پی او مسرع فرستاده شود، اما جملهٔ وقایع را بیك نکته باز باید آورد چنانکه برهمگی احوال دلیل بود و کبوتر بتواند کشید و مقصود بحاصل آید» پس اسکافی دو انگشت کاغذ برگرفت و بنوشت: «اما ماکان فصار کاسمه، والسلام». ازاین «ما». مای نفی خواست و از «کان» فعل ماضی، تا پارسی چنان بود که ماکان چون نام خویش شد، یعنی نیست شد. چون این کبوتر بامیر نوح بن منصور رسید، از این فتح چندان تعجّب نکرد که از این لفظ؛ و اسباب ترفیه اسکافی تازه فرمود و گفت: «چنین کس فارغ دل باید تا بچنین نکته‌ها برسد.»

«چهار مقاله»

اسکافی: ابوالقاسم علی بن محمد اسکافی نیشابوری کاتبی مشهور بود. ابتدا دبیر امیر ابوعلی بن محتاج چغانی از امرا و سرداران معروف سامانی بود، و پس از طغیان ابوعلی و شکست او از نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی (۳۳۱ - ۳۴۳) اسکافی اسیر شد و در خدمت امیر نوح متولی دیوان رسائل گشت وصیت فضلش منتشر شد.

امیر نوح بن منصور: اسکافی، چنانکه گفتیم، دبیر نوح بن نصر (۳۳۱-۳۴۳) بوده است نه نوح بن منصور بن نوح بن نصر (۳۶۶-۳۸۷). **متمکن**: بصیغهٔ اسم فاعل، صاحب نفوذ واعتبار و قدرت. **ماکان کاکوی**: ماکان کاکُی از عمال وحکام سامانی در عهد نصر بن احمد بن اسماعیل (۳۰۱-۳۳۱) بوده، و واقعهٔ عصیان او در زمان این امیر بوده است نه درعهد نوح بن منصور، و در حقیقت ماکان در سال ۳۲۹ یعنی ٤۹ سال قبل از جلوس نوح بن منصور کشته شده‌است. **کوهستان**: که معرب آن «قهستان» است. نام قدیم ایالات وسیع خراسان جنوبی است که امروز بیرجند وقائنات

آن ناحیه را تشکیل میدهند. **عصیان**: بکسر اول، تمرد، نافرمانی. **ربقه**: بکسر اول، حلقهٔ رسن و طناب. **خوار**: ناحیه‌ییست از توابع تهران، از شمال محدود بفیروز کوه و دماوند، ازمشرق بسمنان، ازجنوب بکویر، از مغرب بورامین. **سِمَنك**: شهر کوچکی بوده است متصل بسمنان. **کومش**: نام ناحیه‌یی که امروز مشتمل برسمنان و دامغان و شاهرود است. معرب این کلمه «قومش»است. **سهمگین**. خوفناك، ترس آور، مهیب. **تاش اسپهسالار**: سردار لشکری که با ماکان کاکی جنك کرد و اورا بکشت ابوعلی احمدبن محتاج چغانی بوده‌است نه تاش. **نامزد کردن**: معین کردن. **شغل**: دل مشغولی، مشغول‌دلی. **مضایق**: جمع «مضیقه»، تنگناها؛کارهای مشکل وسخت. **فرو شود**: پوشیده و پنهان ماند. **بایاداوفرودهی**: باو یادآور شوی، تذکاردهی. **مسرع**. بصیغهٔ اسم فاعل، قاصد سریع‌السیر، پیك تند رو. **مُلطَّفه**: بصیغهٔ اسم مفعول، نامه‌یی کوچك که حاوی خلاصهٔ اخبار ومطالب باشد. **نکت**: جمع «نکته»، روس مطالب مهم. **رایات گشادن**: باز کردن پرده علم، که علامت حرکت بوده است. **برمقدمه**: درجلو مقدمةالجیش. **عبر**: بفتح اول و سکون دوم، عبور. **در کشیدن**: رکاب کشیدن، حرکت کردن. **بیهق**: سبزوار فعلی (خراسان). **استناد کردن**: تکیه کردن، پشت کردن. **دل انگیز**: خیره کننده چشم. **مصافّ**: بفتح اول و تشدید فاء جمع «مصف»، جای صف زدن. «مصاف کردن»، نبرد کردن. **اِبطال**: جمع «بطل»، دلیران، شجاعان، قهرمانان. **شداد**: بکسر اول، جمع «شدید»، یلان. «رستم‌الشدید» یعنی رستم یل. **کبوتر**: مقصود کبوتر نامه بر است. **اما ماکان فصار کاسمه، والسلام**: اما «ماکان» چون نامش گردید، والسلام؛ یعنی نیست و کشته‌شد.

چهارمقاله: رجوع شود بدرس ۲۰، ص ۱۴۸.

۳۷

ظهور زردشت

چو یك چند گاهی بر آمد برین
درختی پدید آمد اندر زمین
از ایوان گشتاسب تا پیش کاخ
درختی کشن بیخ و بسیار شاخ
همه برگ او پند و بارش خرد
کسی کز خرد بر خورد کی مرد
خجسته پیی نام او زرد هشت
که اهریمن بد کنش را بکشت
بشاه جهان گفت: « پیغمبرم
ترا سوی یزدان همی رهبرم »
یکی مجمر آتش آورد باز
بگفت: « از بهشت آوریدم فراز
جهان آفرین گفت: بپذیر این
نگه کن برین آسمان برین
که بی آب و خاکش برآورده ام
نگه کن بدو تاش چون کرده‌ام
مگر تا تواند چنین کرد کس؟
مگر من، که هستم جهاندار و بس

گراید و نکه دانی که من کردم این
مرا خواند باید جهان آفرین

•

ز گوینده بپذیر به دین اوی
بیاموز ازو راه و آیین اوی

نگر تا چه گوید ، بر آن کار کن
خرد بر گزین ، این جهان خوار کن

بیاموز آیین دین بهی
که بی دین نه خوبست شاهنشهی »

«دقیقی»

برین : اشاره بحوداثیست که پیش از این مطلب روی داده است. **ایوان** : بفتح اول درفارسی و بکسر اول در عربی ، ساختمانی رفیع که دارای سقفهای نعلی یا کمانیست وغالبا دراز و پرطول است،سرای باشکوه وعظیم **پیش کاخ** : میان کاخ . **کشن** : بفتح اول وثانی ، باکاف عربی یا باکاف فارسی، انبوه و بسیار . «کشن بیخ» : قوی پایه ،دارای ریشه‌های انبوه و محکم . **مرد** : بکسر اول ، مخفف «میرد» ، میمیرد . **خجسته‌پی** : مبارك‌قدم ، فرخنده‌پی . **زردهشت** : زرتشت، زردشت، نام پیغمبر بزرگ ایران قدیم. سپیتمان زرتشت ، بنابرروایات زرتشتیان، حدود ۶۰۰ پیش از میلاد مسیح درزمان گشتاسب پدر اسفندیار رویین تن ظهورکرد و گشتاسب دین او بپذیرفت . طبق اخبار و روایات زرتشتی ، زردشت در حملهٔ درم ارجاسب تورانی ببلخ بدست یکتن تورانی در ۷۷ سالگی کشته شد ، وگشتاسب بجای اومنصوب شدوآیین زردشت رابرپای داشت. کتاب دینی زرتشت «اوستا» نام داردوشامل پنج بخش است : یسنا یشتها ، ویسپرد ، وندیداد ، خرده اوستا . قدیم‌ترین قسمت اوستا یعنی «گاثه‌ها » راکه سرودهای خود زرتشت است در ضمن بخش یسنا میتوان یافت (فرهنگ برهان قاطع وحواشی آن درذیل لغات زردشت و گشتاسب و اوستا) . **اهریمن** : روح بدکاری وناپاکی، مصدر زشتیها وپلیدیها.

اهریمن درآیین زرتشت نظیر شیطان است در دین اسلام. **بدکنش**: بدکردار. **مجمر**: بکسر اول، عود سوز، آتشدان. **آوریدن**: صورتیست از مصدر آوردن. **تاش**: مرکب از «تا» حرف ربط و «ش» ضمیر مفعولی، تااورا، که اورا. **کرده‌ام**: ساخته‌ام، آفریده‌ام، درست کرده‌ام. **دین بهی**: مخفف دین بهین، که مقصود دین زرتشت است.

دقیقی: رجوع شود بدرس شمارهٔ ۹، ص ۷۷.

۳۸

اغتنام زندگی

مردگان تمنی میکنند که: «کاش زنده بودیمی و در راه خدا کاری کردیمی!» چون شما زنده‌یید، زندگی را مغتنم شمرید و کاری کنید. خستگان تمنی میکنند که: «کاش تن درست بودیمی که بهمین ازخدا خشنود می بودیم، و برای زواید خود را رنجه نمیداشتیم»؛ شما تن درستید؛ آن وعده که ایشان میکنند بجا آورید و ازپی فضولات عیش و بود و نابودآن غصه مخورید. دانم که بارها هریك از شما خسته شده و با خود گفته که: «اگر مرا تنی درست باشد و نان جووسعتری که خورم، از من خوشحال‌تردرجهان که باشد؟»؛ اینك آن تن درست و نان گندم وسعتر؛ ازشما خوشدل‌تر کس باید که نباشد.

ای اِخوان، کار جهان یك‌سان نمیباشد و حال آدمی بر یك نهج نمی‌ماند؛ پنج چیزرا پیش از پنج چیز غنیمت نمی‌باید شمرد: زندگانی پیش از مرگ، تن‌درستی پیش از خستگی، جوانی پیش از پیری، توانکری پیش از درویشی، فراغ پیش از شغل». هرکس را که این

پنج نعمت دست داد و در آن کار خود نساخت، وای بر او چون دور بگردد و حال دیگر گون شود و این نعمتها از وی سلب کنند.

چون توانستم ندانستم، چه سود ؟
چون بدانستم توانستم، نبود

ای اخوان، زندگی امری عظیم است؛ آسان بهم نیفتاده. از آن روز که آسمان آفریده شده و بگردش در آمده میگردد، و تخم حیات هر کس را که در نهاد زمین نهاده‌اند آبیاری میکنند تا درخت هستی یکی نهال برمیکشد. پس چنان دانید که چندین هزار سال در کار بوده‌اند تا یکی از شما راست شده و خلعت هستی یافته؛ اما تا این کار تمام نشده دیدهٔ شما بر آن نگشوده اند. چون تمام شده دیده‌یید؛ پنداشته‌یید، که همین دم شده؛ آنرا آسان گرفته‌یید؛ لاجرم قدر آن نمیدانید؛ و هرچه دشخوارتر میسازند شما آسانتر از دست میدهید.

ای اخوان، خلیفه‌یی بود که درج جواهر پیش او نهاده بود برلب بحر؛ یك یك در آب می‌انداخته و میگفته: «اعجبنی القلب»؛ بخوشی آن آواز جواهر را در بحر میریخت. آن خلیفه مگر آدمی است، و جواهر ساعات عمر اوست که در بحر عدم می‌اندازد برای جزئی حظّی.

هر نفس ز انفاس عمرت گوهریست
آن نفس سوی خدایت رهبریست

پس هر دم که ضایع شد استدراك آن محالست و سرّ خاص که در آن دم بود دیگر باز نمی‌توان یافت: هرچه در دمی دیگر یابند سرّ آن دم باشد. زمان راقضا نیست؛ دریغ از چنین نفیس چیز که چنین بهیچ از دست آدمی میرود.

ای اخوان دریابید خودرا، که حیف نازنین عمر که چنین ضایع از دست برود و گروی از او نگیرید. دریابید، دریابید. «مکاتیب قطب»

تمنّی : بتشدید و بکسر نون ، آرزو کردن ؛ خواستن، طلب حصول شی٫. فارسی زبانان این کلمه‌را بفتح نون خوانده‌اند ؛ در این صورت باید « تمنا » نوشته و خوانده شود . لیکن صورت صحیح و قدیم کلمه « تمنّی » است . **مغتنم شمردن** : بفتح نون ، غنیمت شمردن چیزی‌را و برخوردار شدن از آن . « مغتنِم » بصیغهٔ اسم فاعل ، شخص است ؛ « مغتنَم » ، بصیغهٔ اسم مفعول ، چیز . **فضولات** : آنچه زائد بر احتیاج باشد ؛ زوائد . **خسته شده و با خود گفته** : با حذف فعل معین ، یعنی : خسته شده‌اید و با خود گفته‌اید . **سعتر، صعتر** : این کلمه را که هم بسین و هم بصاد می‌نویسند گیاهی است صحرائی ، خوش‌بو ، تند ، دارای گل سفید مایل بخاکی ؛ پودنه کوهی ، آویشن ؛ یك نوع از آن که « سعتر بری » است بفارسی « کاکوتی » گویند در کتابهای طبی « سعتر » را « صعتر » ضبط کرده‌اند تا با « شعیر » (جو) اشتباه نشود . **شغل** : دل مشغولی ، مشغول دلی ، گرفتاری . **دشخوار** : دشوار ، سخت ، مشکل . **دُرج** : جعبه ، صندوقچه . **پیش او** : پیش خود . **اعجبنی القلب** : بضم قاف ولام ، یعنی صدای آب مایهٔ شگفتی و شادی من است . « قلب » و « بلق » صدای « تـلاپ تـلوپ » آب است . **استدراك** : مرمت ؛ تدارك ، جبران . **قضا** : مخفف « قضاء » ؛ اداء و گزاردن آنچه از شخص فوت شده و وقت آن گذشته باشد .

مکاتیب قطب : قطب بن محیی از زهاد و بزرگان علمای قرن نهم است که در جهرم (فارس) میزیسته است ؛ و در نتیجهٔ ارشاد و تربیت خود عده‌یی از مردم آن شهر را متوجه حقایق دین کرده بود ؛ و برای آنکه در این کار توفیق بیشتری نصیبش شود دستور داد تا شهری خاص بنا کردند ، و چون پیروان خود را « اخوان » میگفت (چنانکه در این مکتوب نیز دیده میشود) آن شهر را « اخوان آباد » نام نهاد ؛ و ساعات عمر ایشان را منظم و مرتب ساخت تا در روز بقدر حاجت بکسب و کار پردازند ؛ و ساعاتی را بتفکر و عبادت بسر برند ، و ساعات دیگر را صرف دستگیری و ارشاد خلق کنند . بعضی از مکاتیب او متعلق است بسال ۸۸۲ ؛ و بقرینه مسلم میشود که وی در اواخر قرن نهم میزیسته است . مجموعهٔ مکتوبات او بنام « مکاتیب قطب » معروف است ؛ و قریب هزار مکتوب است ؛ و قسمتی از آنها در شیراز بچاپ رسیده است .

۳۹

بیان ادب

لفظ ادب عبارتست از تحسین اخلاق و تهذیب اقوال وافعال. وافعال بر دو قسم اند: افعال قلوب و آنرا نیّات خوانند، وافعال قـوالب و آن را اعمال خوانند. واخلاق و نیات نسبت بباطن دارند، واقوال واعمال نسبت بظاهر. پس ادیب کامل آن بوَد که ظاهر و باطنش بمحاسن اخلاق واقوال و نیات واعمال آراسته بوَد. اخلاقش مطابق اقوال باشد، و نیاتش موافق اعمال، چنانکه نماید، باشد، وچنانکه باشد، نماید. پس هر طالب صادق باید که همواره ظاهر و باطن را ازشوایب مخالفت ومساءت مهذّب دارد تامؤدّب گردد. واشارت بدین معنی است: الادب تهذیب الظاهر والباطن. هر که در تهذیب ظاهر و باطن پیوسته متفقّد احوال خود بود، نخواهد که اخلاق واحوالش دراقوال متخلّف باشد، واگر بیان حالی یامقامی یا خُلقی بر زبان آورد و خود را بدان متخلّق و موصوف نیابد آن قول را سوء ادب داند. وازجملهٔ آداب آنست که همواره جوارح واعضاء را بصوالح اعمال متحّلی دارند. چه مادام تا آدمی در کسوت بشرّیت بود، او را ازمراعات آداب ظاهر چاره نبود و بهیچ حال و درهیچ مقام محافظت آن ازوی ساقط نشود، ومادام تا آثار محاسن آداب در ظاهر شخص پدید نیاید، علامت آنست که باطن اوهنوز متأدب نشده است. چه تأدّب ظاهر ازآمارات وعلامات تأدب باطن است.

«مصباح الهدایه»

تحسین : آراستن، نیکو گردانیدن. **تهذیب**: از عیوب و ناپاکیها خلاص کردن ؛ پاکیزه گردانیدن . **قوالب** : جمع « قالب» (بفتح یا کسر لام درمفرد) ، کالبدها، بدنها. **محاسن** : جمع غیرقیاسی «حسن»؛نیکو ییها خو بیها، صفات نیك . **شوایب** : مخفف «شوائب»؛ آلودگیها ، ناپاکیها **مساءت** : بدی ، عیب، کار زشت . **الادب تهذیب الظاهر و الباطن** : ادب پاکیزه گردانیدن ظاهر و باطن است . (این عبارت قول یکی از بزرگان متصوفه است) . **متفقّد** : جوینده ، پرسنده . **متخلّف باشد**: متغیر باشد، و دراصل « تخلف » بمعنی عقب ماندن و بجای ماندن است. **متخلق** : بصیغهٔ اسم فاعل، گیرندهٔ خوی وعادتی. **جوارح** : اعضاء بدن . مفرد این کلمه «جارحه» است، لیکن دراین معنی بیشتر جمع آن بکار میرود . **صوالح اعمال**: کارهای نیك، اعمال صالح. صوالح جمع قیاسی «صالح» و «صالحه» است . **متحلی** : بصیغهٔ اسم فاعل ؛ آراسته، «متحلی داشتن»: آراستن ؛ زینت کردن . **مادام تا** : مادام که ، تاوقتیکه . **متأدّب** : بصیغهٔ اسم فاعل؛ آموخته ؛ ادب یافته. **امارات**: بفتح اول، علامات، نشانه‌ها .

مصباح الهدایه : مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه کتابیست در تصوف واخلاق بنثر فارسی؛ تالیف عزالدین محمود بن علی کاشانی نطنزی، از علما و عرفای نامی قرن هشتم ، متوفی بسال ۷۳۵ . این کتاب برای نخستین بار بسال ۱۳۲۵ ه.ش باهتمام آقای جلال همایی استاد دانشگاه تهران با مقدمه و تعلیقات تصحیح وطبع گردید .

۴۰

وصف نعمتهای این جهان

بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار
خوش بود دامن صحرا وتماشای بهار

این همه نقش عجب بر در ودیوار وجود
هر که فکرت نکند نقش بود بردیوار

خبرت هست کهمرغان چمن می گویند:
کاخرای خفته، سر ازبالش غفلت بردار

تاکی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش
حیف باشد که تودرخوابی ونرگس بیدار

آدمیزاده اگر در طرب آید چه عجب
سرو در باغ برقص آمده و بیدو چنار

باد بوی سمن آورد و گل و سنبل وبید
در دکّان بچه رونق بگشاید عطار

خیری وخطمی ونیلوفر و بستان افروز
همچنانست که بر تختهٔ دیبا دینار

این هنوز اوّل آذار جهان افروزست
باش تا خیمه زند دولت نیسان و آیار

بندهای رطب از نخل فرو آویزند
نقش بندان قضا و قدر شیرین کار
عقل حیران شود ازخوشهٔ زرّین عنب
وهم عاجز شود از حقّهٔ یاقوت انار
تانه تاریك شود سایهٔ انبوه درخت
زیر هر برگ چراغی بنهد از گلنار
سیب را هرطرفی داده طبیعت رنگی
هم بر آن گونه که گلگونه کند روی نگار
شکل امرود چه گویم که بشیرینی ولطف
کوزه یی چند نبّا تست معلّق بربار
حشو انجیر چو حلوا گر استاد که او
حبّ خشخاش کند در عسل وشهد بکار
آب در پای ترنج و به و بادام روان
همچو در پای درختان بهشتی انهار
گونظر باز کن و خلعت نارنج ببین
ای که باور نکنی فی الشّجرالاخضر نار
پاك و بی عیب خدایی که قدیرست و عزیز
ماه و خورشید مسخّر کند و لیل و نهار
چشمه از سنگ برون آرد و باران ازمیغ
انگبین از مگس نحل و دُر از دریا بار
تا قیامت سخن اندر کرم و رحمت او
همه گویند و یکی گفته نیاید زهزار

نعمتت، بارا خدایا ، ز عدد بیرونست
شکر إنعام تو هرگز نکند شکرگزار
«سعدیا» راست‌روان گوی‌سعادت بردند
راستی کن که بمنزل نرسد کج‌رفتار
« سعدی »

خیری : بکسر اول ، گلیست خوشبو و برنگهای مختلف ؛ زرد آن‌را «همیشه بهار» گویند. **بستان افروز** : گلیست سرخ و بی بو ؛ که آن‌را «تاج خروس» میگویند. **آذار** : ماه ششم ازماههای رومی که تقریبا برابر با ماه اول بهار است. **نیسان** : ماه هفتم رومی که تقریبا برابر ماه درم بهار است. **ایار** : بفتح اول ، مخفف «ایار» ، ماه هشتم‌رومی که تقریبا برابر باماه دوم بهاراست. **گلنار** : گلیست که بآن « گل پارسی» و « گل‌صدبرگ» نیز گفته‌اند ؛ رنگ‌آن درمنتهای زیبایی وسرخ آمیخته بسپیدی است. درخت آن شبیه بدرخت انار است و بیشتر ایام سال گل میدهد. **وَهْم** : قوهٔ واهمه ، وآن قوه‌ییست ازحواس باطن که کار اوادراك معانی جزئی متعلق بمحسوسات است مانند دلیری زیدو بخشندگی عمرو. **گلگونه** : گردسرخی که زنان درآرایش صورت بکار میبرند.
حَشْو : درون هرچیز عموماً ؛ ومیان روه و آستر خصوصاً ؛ اینجادرون انجیر وباصطلاح« گوشت »این میوه مقصوداست. **فی الشجرالاخضر نار:** آتش در درخت سبز . اقتباس از قرآن کریم که میفرماید : « الذی جعل لکم من الشجرالاخضر نارا » (۳٦ : ۸) . **قدیر** : توانا ، قادر . **مگس نحل** : زنبورعسل. **دریابار** : دریای بزرگ.

سعدی : رجوع شود بدرس شماره ۱ ، ص ٥٥ ، و درس شماره ۱۰، ص ۸۲ .

۴۱

امین و مأمون

چون رشید فرمان یافت مأمون بخراسان بود و در مرو می‌نشست و جمعی از بزرگان لشگر در خدمتش بودند؛ وزیرش فضل بن سهل بود؛ و امین ببغداد می‌نشست، و وزیرش فضل بن ربیع بود. امین بملاهی و مناهی وصحبت ظرفا مشغول بود، ومأمون درخراسان بکسب علم وحسن سیرت ومعدلت وطاعت حق واستمالت خلق اشتغال داشت. و هرگاه که ازامین حرکتی دنی ونامطبوع صادر شدی، ازمأمون حرکتی شریف در وجود آمدی؛ وبدین سبب واسباب دیگرعداوت میان برادران قائم شد، وامین اورا ازولایت عهد خلع کرد وبیعت مردم جهت پسرخویش بستدو اورا «الناطق بالحق» لقب داد وفتنه متزاید میشد. مأمون بسیارملول و دلتنگ گردید و آثاریأس ونومیدی در وی ظاهر گشت. وزیراوفضل بن سهل که مردی عاقل بود گفت: «حق خویش راباطل نباید کرد و نومیدی بخودراه نباید داد. کارها بثبات واستقامت راست شود. تونیزاگرپایداری کنی وطریقهٔ حزم واحتیاط وحسن سلوک‌را ازدست ندهی، یقین میدانم که خلافت بتوخواهدرسیدوحقّ توضایع نخواهدماند». مأمون دلیرشد، وفضل بن سهل بتدبیرمشغول گشت و بزرگان لشگر را که حاضربودند اموال عظیم دادوجهت محافظت،مردان‌جلد فرستادوهمه کارهای مأمون‌را مرتب و مضبوط کرد. دشمنی میان برادران سخت شد، وراهها از بغداد منقطع گشت وجهان بیک باره فتنه و آشوب گرفت. دربغداد نام مأمون

را ازخطبه بینداختند. مأمون نیز درخراسان و مـاوراء النهر نام امین از خطبه بینداخت. وچندانکه درمأمون ضبط وحزم واحتیاط وتیقّظ بود، درامین اضداد این اموراستقرار واستمرارداشت.

ازغفلت وتفریط او حکایت کنند که: علی بن عیسی بن ماهان‌را با پنجاه‌هزارسوارمقاتل که‌هرگز کس بدان آراسته‌ترلشکر ندیده‌بوداز بغداد بخراسان روانه‌کردوخویشتن با ایشان قدری راه برفت و بعد از آن باز گشت؛ وعلی بن عیسی مردی عاقل و مهیب بود. چون خبررفتن او بمأمون رسید مأمون طاهربن حسین را با لشکرعظیم پیش فرستاد و در ری بهم رسیدند وجنگی عظیم کردند ودرآخر کارعلی بن عیسی کشته شد، طاهر هم درخلوت بمأمون نامه‌نوشت، ونامه بسه روزازری بمرو بردند وبعداز آن خبر کشته شدن علی بن عیسی بمحمد امین آوردند ببغداد، و اودر آن حالت‌ماهی میگرفت؛ آن کس را گفت: «این سخن بگذار که کوثر، خادم من، دوماهی گرفته است و من هیچ نگرفتم» اکنون حزم وتیقّظ محمّد امین را ازاین‌جا قیاس باید کرد.

«تجارب السّلف»
(باختصار)

فرمان یافتن: وفات یافتن، رحلت کردن، مردن. **فضل بن سهل**: ابوالعباس الفضل بن سهل؛ از رجال باکفایت و از دبیران ایرانی بود که در دستگاه برامکه پرورش یافت و بوزارت مأمون رسید؛ چون هم اهل شمشیر وهم عهده‌دار امر وزارت بودبه «ذوالریاستین» لقب یافت. فضل که‌مردی‌شیعی واز طرفداران ولی‌عهدی‌حضرت‌علی‌بن‌موسی‌الرضابود بامر مأمون بسال ۲۰۲ در حمام سرخس کشته شد؛ وپس‌از وی برادرش حسن بن سهل بوزارت رسید. **فضل بن ربیع**: حاجب منصور ومهدی وهادی

و وزیر هارون‌الرشید و امین، که همه از خلفای عباسی بودند. وی بسال ۲۰۸ وفات یافت. **ملاهی**: جمع «ملهی»؛ لهو، بازی؛ زمان ومکان آن. **مناهی**: آنچه‌ازارتکاب آن نهی ومنع‌شده‌است؛ ممنوعات شرعی. **ظرفا**: مخفف «ظرفاء»؛ جمع «ظریف»؛ مرد خوش سخن و باذوق وزیرك. **معدلت**: بکسر وفتح دال؛ دادگری، عدل، انصاف. **استمالت**: دلجویی. **دنی**: پست؛ ناشی ازفرومایگی. **عداوت**: بفتح اول؛ دشمنی. **قائم شد**: برخاست واستوارشد. **متزاید شد**: فزونی گرفت؛ رو بفزونی نهاد. **جَلد**: محکم؛ استوار. **ازخطبه بینداخت**. درخطبهٔ روز جمعه رسم بود که خطیب القاب خلیفه وولی‌عهد را یادمیکرد؛ واگر خلیفه ‌یی میمرد یاعزل میشد، نامش رااز خطبه‌می انداختند. **تیقظ**: بیداری، هوشیاری. **تفریط**: تضییع، بهدردادن، ازحدبدر بردن. «افراط» زیاده روی درجانب کمال است، و «تفریط» زیاده‌روی‌درجهت نقص. **علی بن عیسی بن ماهان**: مردی دلیر و با تدبیر که درزمان هارون‌الرشید عامل بلخ بود؛ و پس از هارون ازطرف امین پسرهارون با پنجاه هزارمرد بجنگ مأمون فرستاده شد. وی درخارج ری با لشکرطاهر بن حسین‌سردار مأمون مصاف داد و کشته شد؛ واین‌واقعه‌بسال ۱۹۵ بود. **مقاتل**: بصیغهٔ اسم‌فاعل؛ جنگ آور. **مهیب**: بفتح اول؛ باهیبت، باشکوه وترس آور. **طاهر بن حسین**: ابو-طیب طاهر بن حسین بن مصعب بن رزیق؛ ملقب به «ذوالیمینین» نخستین‌امیر از سلسله طاهریان (۲۰۶-۲۵۹) که مردی زیرك و دلیرومیهن‌پرست بود ودرابتدای کارموجب استقرارمأمون بر کرسی خلافت گردید؛ وبپاداش این کار حکومت خراسان یافت؛ ودرسال ۲۰۶ نام‌مأمون رااز خطبه‌انداخت واستقلال یافت. وفات طاهر بسال ۲۰۷ اتفاق افتاد؛ و بعضی گفته‌اند که مسموم‌شد؛ ودر هنگام مرگ گفت: «در مرگ نیزمردی وید»؛ یعنی «باید» (طبری؛ در اخبارسال ۲۰۷).

تجارب السلف: کتابیست معروف درتاریخ خلفا ووزراوپادشاهان معاصر ایشان که هندوشاه نخجوانی از کتاب تاریخ‌الفخری (لابن الطقطقی) ترجمه کرده وپاره‌یی مطالب بدان افزوده وبسال ۷۲٤ ازترجمه و نگارش آن‌فارغ‌شده‌است.

۴۲

عشق

آن شنیدی که عاشقی جان باز — وعظ گفتی بخطّهٔ شیراز ؟
سخنش منبع حقایق بود — خاطرش کاشف دقایق بود
روزی آغاز کرد بر مِنبر — سخنی دل‌فریب و جان پرور
بودعاشق ، زد از نخستِ سخن — سکّهٔ عشق بر درستِ سخن
مستمع عاشقان گرم انفاس — همه مستان عشق بی می و کاس
گرم تازان عرصهٔ تجرید — پاك بازان عالم توحید
عارفی زان میان بپا برخاست — گفت: « عشّاق رامقام کجاست؟»
پیر عاشق که دُرّ معنی سفت — ازسر سوز عشق با او گفت :
« نشنیدی که ایزد وهاب — گفت: «طوبی لهم وحسنُ مآب؟»
این بگفت وبر اند از سر شوق — سخن اندر میان ، بغایت ذوق
ناگهان روستایی ناداز — خالی از نور دیدهٔ دل و جان
نا تراشیده هیکلی نا راست — همچوغولی‌از آن میان برخاست
لب شده خشك ودیده تر گشته — پا ز کار او فتاده ، سر گشته
گفت: «کای مقتدای اهل سخن — غم کارم بخور ، که امشب من
خرکی داشتم ، چگونه خری ! — خری آراسته بهر هنری
خانه زاد و جوان و فربه و نغز — استخوانش زفربهی همه مغز
من و او ، چون برادران شفیق — روزوشب همنشین ویارو رفیق
یك دَم آوردم آن سبك رفتار — بتفرّج میانهٔ بازار

ناگهانش زمن بـدزدیدند ازجماعت بپرس اگردیدند »
مجلس گرم و غرقه در اسرار چون در آن معرض آمد این گفتار
حاضران خواستندش آزردن خر ز مسجد بپاگه آوردن
پیر گفتا بدو که : « ای خرجو، بنشین یك زمان و هیچ مگو
نطق در بند وگوش باش دمی بنشین و خموش باش دمی »
پس ندا کرد سوی مجلسیان : « کاندرین طایفه ، زپیرو جوان
هرکه با عشق در نیامیزد زین میانه بپای برخیزد »
ابلهی ، همچو خر کریه لِقا چست برخاست از خری برپا
پیر گفتا : « تویی که درباری دل نبستی بعشق؟ » گفت: « آری »
بانگ برزد، بگفت: «ای خردار هان ، خرت یافتم ، بیارافسار »

« عراقی »

منبع : سرچشمه . **درست** : بضم اول ودوم ، سکه یی که دور آن را نچیده باشند ، ومقابل آن « قراضه » است که ریزه ها وشکسته های زر است . **گرم انفاس** : کسی که نفسش مؤثر وگیرا باشد . **کاس** : مخفف « کأس» جام می ، کاسهٔ شراب . **تجرید** : دوری ازعلایق مادی وخلوّ از خواهشهای نفسانی . **وهّاب** : بخشنده ؛ کریم ، بسیار عطا کننده . **طوبی لهم وحسنْ مآب** : خوشا بحال آنها وبازگشت و مقام نیکوی آنها . و تمام آیه چنین است : « الذین آمنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم وحسن مآب (۱۳:۳۱) . **پاگه** : مخفف « پاگاه» و « پایگاه» و « پایگه» ، اسطبل ، «طویله» . **لقا** : بکسراول ؛ مخفف لقاء ؛ دیدار، برخورد .

عراقی : فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص به « عراقی » یکی از شعرای متصوف ایران در قرن هفتم است . وی بسال ۶۸۸ در شهر دمشق درگذشته است . دیوان اشعار او که بنام « کلیات عراقی » معروف است درداخل وخارج ایران بطبع رسیده است .

۴۳

ملکشاه

سلطان ملکشاه پادشاه جبّار و کامکار بود، مساعد بخت، موافق روزگار، مهیّا اسباب، میسر اغراض، مؤیّد بتأیید آسمانی، و موفق بتوفیق ربانی. پدران سلطان ملکشاه جهانگیری کردند واو جهانداری؛ درخت دولت نشاندند واو برخورد، وتخت سلطنت نهادند و او بار داد. پنداری عهد او جوانی دولت و بهار ایام ملک و طراز کسوت پادشاهی بود. عالم مسلّم، و رایت منصور، ورعیت خشنود، و بلاد معمور.

چون بعد از واقعهٔ پدرش از خراسان بعراق آمد، خصمی چون قاورد، که عمّش بود، از کرمان با لشکری گران بقصد ملک روی بعراق نهاده بود و جهان خویشتن را مسلم دانسته. بدر کرج میان هر دو ملاقات افتاد و سه شبانروز مصاف بود و عاقبت قاررد پشت بداد و روی بهزیمت نهاد و گرفتار شد؛ و چندان خزانه و سلاح خانه و آلت و عُدّت و متاع بدست لشکر ملکشاه افتاد که در حدّ وعدّ نیامد و در فهم و وهم نگنجید. و چون از آن مصافگاه با در همدان آمد، لشکر تطاولی مینمودند و تدلّلی میکردند، یعنی که: «چنین فتحی کرده‌ییم ولشکری شکسته؛ نان پاره زیادتی خواهیم.» و درپیش خواجه لفظی بر زبان راندند مُنبِی از آنکه: «اگر اقطاع و نان پاره و جامگی زیادتی نخواهد بود قاوردرا سعادت باد.» نظام الملک زبان داد و گفت:

« امشب با سلطان بگویم و مقصود شما حاصل گردانم » و هم در شب بفرمود تا قاورد را شربت دادند و هر دو پسرش را میل کشیدند. دیگر روز چون لشکر باز آمدند بتقاضا گفت : « دوش از این معنی با سلطان چیزی نشایست گفت که بسبب عمّش دلتنگ بود ، مگر دوش در حبس از سرِ ضجرت و قهر زهر از نگین برمکید و جان بداد » . لشکر چون این سخن بشنودند بیارامیدند و دم درکشیدند و کس دیگر حدیث نان پاره نکرد.

« راحة‌الصدور »

(باختصار)

ملکشاه : سلطان جلال الدین ابوالفتح حسن ملکشاه ، پسر الب ارسلان ، پادشاه معروف سلجوقی (٤٦٥ - ٤٨٥) . **طراز** : بکسر اول ، رشته‌های طلا یا نخهای رنگینی که بر پارچه های مخصوص قلاب دوزی میکردند و بر یقه وسینه و کناره های لباس درباریان و رجال و مستخدمین سلطنتی میدوختند . **کسوت** : بکسر اول ، لباس . **کرج** : بفتح اول و ثانی ، شهری بر کنار کره‌رود ، واقع میان اصفهان وهمدان : عیسی بن ادر یس پدر ابودلف عجلی بساختن این شهر شروع کرد و پسرش آنرا باتمام رسانید ، و بهمین جهت آن را « کرج ابی دلف » نیز گفته اند (ابن خلکان : ابودلف القاسم ابن عیسی) . **پشت بداد** : شکست خورد ، روی برگرداند و منهزم شد . **عدّه** : بضم اول ، تجهیزات و مهمات نظامی . **عَدّ** : برشمردن ، شمار . **تطاول** : گردن کشی ، گردن درازی . **تدلّل** : ناز کردن ، « ادا » در آوردن. **یعنی که** : حرف ربط مرکب است برای توضیح و تفسیر کلمهٔ ماقبل. **اِقطاع** : زمینی که از جانب پادشاهان و امرا برعایا داده میشد تا از غله و محصول آن برخوردار شوند . **نان پاره** : همان اقطاع است . **جامگی** : وظیفه ، مستمری ، حقوق ، پول لباس و جامه . **زیادتی** : بیشتر ، اضافه . **منهی** بضم اول ، بصیغه اسم فاعل ، مخفف منبیء خبر

دهنده . **زبان داد** : قول داد . **شربت دادند** : زهر دادند . **میل کشیدن** : میلهٔ نازك آهنی سرخ کرده را مانند میل سرمه دان در چشم کسی کشیدن و اورا کور کردن . میل کشیدن نمونه‌های تاریخی بسیاری دارد و از آن جمله است میل کشیدن شاه شجاع در چشم پدر خود امیر مبارزالدین سرسلسلهٔ آل‌مظفر؛ حافظ در تأسف براین واقعه گوید :« آنکه روشن بد جهان بینش بدو٭میل در چشم جهان بینش کشید » . **نشایست گفت** : روا نبود گفت، شایسته نبود گفت. « شاید »مضارع و« شایست» ماضی است نظیر « باید» و « بایست» . **ضُجرت** : دلتنگی .

راحة‌الصدور : کتابیست درذکروقایع وتاریخ سلسلهٔ‌سلجوقیان ازآغاز کارایشان تاروزگار طغرل‌سوم و انقراض‌این سلسله بدست سلطان تکش‌خوارزمشاه بسال ۵۹۰. این کتاب که درسالهای آخر قرن‌ششم تألیف شده است گذشته از اهمیت تاریخش‌از لحاظ ادبی‌وتاریخ ادبیات نیز معتبر است زیرا محتوی‌شمه‌یی‌از احوال‌واشعار بسیاری ازشعرا وفضلاست‌ومشتمل برمقداری از امثال‌عرب میباشد. مولف‌آن ابوبکر محمدبن‌علی بن‌سلیمان راوندی است .

٤٤

فضل و هنر٭

شرف و قیمت تو بفضل و هنر است
نه بدیدار و بدینار وبسود وبزیان
هربزرگی که بفضل‌وبهنر گشت بزرگ
نشود خرد ببد گفتن بهمان و فلان
گرچه بسیار بماند بنیام اندر تیـغ
نشود کند و نگردد هنر تیغ نهان

ورچه ازچشم نهان گردد ماه اندر میغ
نشود تیره و ، افروخته باشد بمیان
شیرهم شیربود گرچه بزنجیر بود
نبرد بند و قِلاده شرف شیر ژیان
بازهم باز بود ورچه که اوبسته بود
شرف بازی از باز فکندن نتوان
«فرخی»

☆ حفظ کنید

دیدار : چهره،رخ، روی. **بهمان** : مرادف واتباع «فلان» است، یعنی کس یاچیز مجهول و نامعلوم. **نیام** : بکسر اول، غلاف شمشیر. **قلاده**: بکسر اول، گردن بند .

فرخی : ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی از شعرای بزرك عهد غزنوی ، متوفی بسال ٤٢٩ . برای شرح حال اورجوع شود بصفحهٔ ۳٦ .

٤٥

ابناء چنگیز خان

چنگیز خان را ازخواتین و سراری ، فرزندان ، ذکوراً و اناثاً ، بسیار بودند، ودررسم مغول اعتبارفرزندان‌یك پدری بنسبت مادران باشد: مادرهر کدام بزرگتر بنسبت آن فرزندرا مزیت ورجحان باشد .

ازخاتون بزرگتر چهار پسر بود که مملکت را بمثابت چهار پایه ، و ایوان خانی رابمحل چهارر کن بودند . چنگیزخان هریکی ازایشان را

بامری مخصوص اختیار کرده بود: بزرگتر، توشی، در کارصید و طرد که نزدیك ایشان کاری شگرف وپسندیده‌است، و جغتای راکه ازاوفروتربود درتنفیذ یاسا وسیاست و التزام آن و مؤاخذت وعقاب برترك آن گزیده، واوکتای رابعقل‌ورای وتدبیرملك‌اختیار کرده، وتولی رابترتیب‌وتولیت جیوش وتجهیزجنودترجیح‌نهاده.

چون قبایل مغول، قومی باختیار و قومی باجبار، مذلّل و مسخّر فرمان او شدند، ومطیع و منقاد حکم او گشتند، قبایل و اقوام مغول و تمامت لشکرها بر پسران مذکور بخش کرد، و دیگر پسران خردتر وبرادران وخویشان‌هر کس راازلشکرهانصیب‌تعیین کرد؛ وبعدازآن در تشیید بنای موافقت وتمهیدقواعد الفت میان‌ابناء واخوان تحریض‌میکرد، وپیوسته تخم موافقت ومطابقت درسینه‌های پسران وبرادران و خویشان می‌بکاشت، ونقش معاضدت و مساعدت در دلهای ایشان می‌نگاشت. و بضرب امثال آن بنارامستحکم میگردانید وآن قاعده رار اسخ میکرد.

روزی پسران‌راجمع کرد ویك تیرازکیش بر کشیدوآنرابشکست ودوعددگردانید؛ وآنراهم‌بشکست؛ یك یك تیر برمی‌افزود تا چند عدد شد؛ ازکسر آن زورآزمایان عاجزماندند. روی بپسران آورد وگفت: «مثل شماست تیرضعیف: چون بیاران مضاعف شود و هم پشت باشند مبارزان برشکستن آن قادرنباشندوبعجزدست ازآن بازمی‌دارند مادام که میان شمابرادران مظاهرت ظاهرباشد، و مساعدت هریك بمساعدت دیگران قوی، هرچند اصحاب شدّت وشوکت باشند ظفرنتوانند یافت.

«تاریخ جهانگشای»

ابناء: جمع «ابن»، فرزندان. **چنگیز خان**: تموچین

فرزند یسوکای بهادر ؛ مؤسس دولت مغول (٦٠٠-٦٢٤) : **خواتین** :
جمع عربی بر کلمهٔ «خاتون»، که بترکی جغتایی بانوی عالی نسب را گویند
سراری : جمع «سُرّیّه»؛ کنیزکان. **ذکوراً واناثاً** : از پسران و دختران.
مثابه : محل اجتماع و بازگشت ؛ منزل . **بمثابهٔ** : بمنزلهٔ . **ایوان خانی**:
ایوان پادشاهی . «خان» لقب پادشاهان ترک و مغول بوده است. **طرد**:
بفتح اول و دوم، دنبال کردن شکار ، بشکار پرداختن . **تنفیذ** : اجرا ،
انجام . **یاسا** : قانون ؛ رسم، آیین . این کلمه مغولیست . **تولیت** :
واگذاری ادارهٔ امری بکسی . **جیوش** : جمع «جیش» ؛ لشکرها .
مذلّل : خوار ؛ زبون . **مسخّر** : خوار؛ زبون؛ ذلیل . **منقاد** : مطیع.
تشیید : محکم کردن ؛ تقویت . **تمهید** : گستردن (فرش وغیر آن) ؛
ریختن (پی بنا) **قواعد** : جمع «قاعده»، پایه‌ها . **ضرب امثال** : آوردن
مثلها . **راسخ** : محکم، متین، استوار. **کیش** : جعبهٔ جای تیر؛ تیردان
کسر : شکستن . **مضاعف** : دوچندان .

تاریخ جهانگشا : کتابیست بنثر فنی ومصنوع مشتمل برقسمتی از
تاریخ مغول وخوارزمشاهیان واسمعیلیهٔ الموت وذکر وقایع مربوط بآنها
تاسال ٦٥٥؛ تألیف علاءالدین عطاملک جوینی از بزرگ زادگان جوین که
ازجانب هلاکو چندین سال برعراق عرب حکومت کرد. عطاملک برادر خواجه
شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان است . وفات وی بسال ٦٨١ اتفاق
افتاده است. کتاب تاریخ جهانگشا دراروپا وایران بطبع رسیده است؛ وطبع لیدن
آن که بتصحیح علامه فقید محمدقزوینی است درغایت اشتهار است .



٤٦

باد نوروزی*

باد نوروزی همی در بوستان بتگر شود
تاز صنعش هر درختی لعبتی دیگر شود
باغ همچون کلبهٔ بزّاز پـر دیبا شود
باد همچون طبلهٔ عطّار پر عنبر شود
سوسنش سیم سپید از باغ بر دارد همی
باز همچون عارض خوبان زمین اخضر شود
روی بند هر زمینی حلّهٔ چینی شود
گوشوار هر درختی رستهٔ گوهر شود
چون حجابی لعبتان خورشید را بینی ز ناز
گه برون آید زمیغ و گه بمیغ اندر شود
افسر سیمین فرو گیرد ز سر کوه بلند
باز مینا چشم و دیبا روی و مشکین بر شود
روز هر روزی بیفزاید چو قدر شهریار
بوستان چون بخت او هر روز برناتر شود

«عنصری»

* حفظ کنید

بتگر : بت تراش، مجسمه تراش . **لعبت** : عروسك ، و هرچیز زیبا.

طبله : قوطی جای دارو؛ وجه تسمیهٔ این کلمه‌چنین است که عطاران ، یعنی داروفروشان ، داروی‌خودرا درقوطی جای میدادندودر آن رابا پوست‌محکم می بستند تافاسد نشود ، و چون‌شبیه «طبلك» بچه ها بود آن را «طبله» مینامیدند . **سیم‌سپید** : کنایه‌ازبرف . **اخضر** : سبز؛ دراینجا : خرم. **روی بند** : نقاب ، «روبنده» . **رسته** : ردیف چیزهای همانند، مانند رستهٔ‌دندان ورستهٔ گوهر. «رشته» نیزمناسب است . **حجابی لعبتان**: زیبا رویان مستور ، دلبران پوشیده روی . **میغ** : ابر . **افسر سیمین** : کنایه ازبرف . **مینا** : آبگینه‌عموماًو آبگینهٔ الوان‌خصوصاً . **بر** :سینه

عنصری : ابوالقاسم حسن بن‌احمدعنصری‌ملك‌الشعراء دربارسلطان محمود غزنوی که درقصیده‌سرایی کم نظیر بوده‌است . وفاتش بسال ٤٣١ اتفاق‌افتاده است . برای شرح حال تفصیلی اورجوع شودبشمارهٔ ۱۸ص۳۸

٤٧

مشاورت

مشاورت کردن ازقوی رایی بوَد و ازتمام عقلی وپیش بینی ؛ چه هرکس را دانشی باشد وهریك چیزی دانند ؛ یکی بیشتر ویکی کمتر ؛ ویکی دانشی دارد وهرگز کار نبسته و نیازموده ، و یکی دیگر همان دانش دارد و کاربسته وتجربت کرده . مثل آن چنان‌باشد که‌یکی‌معالجت دردی وعلتی ازکتاب طب خوانده باشد ونام آن همه داروها بیاددارددو بس، ویکی هم آن داروها بدانـد ومعالجت کرده باشد وبارها تجربت گرفته ؛ هرگز این بآن راست نیاید . همچنان ، یکی باشد که سفربسیار کرده باشد وجهان بیشتر دیده وسردوگرم بیشتر چشیده ودرمیان کارها بوده ؛ این باآن کس برابر نتوان کرد که هرگز ازخانه‌بیرون‌نرفته باشد.

ازاین معنی گفته‌اند که همه‌تدبیر بادانایان و باپیران وجهان دیدگان باید کرد . ونیزیکی راخاطر تیزتر باشد ودر کارها زودتر تواند دید ، ویکی کند فهم‌تر بود ودیر برسر آن کارشود . ودانایان گفته‌اند که : «تدبیر یك تن چون زور یك مرد ، وتدبیر ده‌تن چون‌زور ده‌تن بود .» وهمه‌جهانیان متفقند که از آدمیان هیچ کس از پیغامبر ، علیه‌السلام، قوی رای تر نبوده است : باچندین فضیلت‌ومعجزات که اورا بود، ایزد، تعالی، اورامیفرماید «وشاورهم فی‌الامر» «یامحمد چون کاری ترا پیش آید با یاران خویش تدبیر کن»؛ جایی که اورا مشورت فرمود کردن و چون اوبی بی‌نیازنبود از تدبیر ومشورت ، بباید دانستن که هیچ کس بی‌نیازتر ازاو نتواند بودن. ومشورت ناکردن در کارها ازضعیف رایی باشد وچنین کس‌را خود کامه خوانند . چنانکه هیچ کاری بی‌مرد آن نتوان کرد و همچنین هیچ‌شغلی بی‌مشورت نیکو نیاید .

«سیاست نامه»

(باتلخیص)

مشاورت : رای‌زنی، طلب‌مشورت، رأی و نظر کسی را در کاری خواستن و پرسیدن. **هرگزاین بآن راست نیاید** : این‌دو برابر نیستند. **تدبیر** : مشورت . و « تدبیر کردن » یعنی مشورت کردن . **وشاوِرْهم فی‌الامر** : در کارخود باآنها (یعنی بایاران خویش)مشورت کن(۳:۱۵۹) **خودکامه** : کسی که بدون مشورت بادیگران و بمیل و دلخواه خودکار میکند، مستبد برأی.

سیاست نامه : رجوع شود بدرس‌شمارهٔ ۲۹، ص۱۱٤.

٤۸

چگونه باید بود؟ *

چرا نه مردم عاقل چنان بوَد که بعمر
چو دردسر کندش مردمان دُژم گردند؟
چنان، چه باید بودن، که گر سرش ببری
بسر بریدن او دوستان خرم گردند؟
«عسجدی»

* حفظ کنید.

دژم: بضم اول، افسرده، غمگین، اندوهناك.
عسجدی، ابونظر عبدالعزیز بن منصور معروف به «عسجدی» از اهل مرو، وازشعرای معروف عهدمحمودی است، وبسال ٤۲۲ وفات کرده است. رجوع شود بشمارهٔ ۲۰، ص٤۱.

٤۹

هرچه کنی بخود کنی

اگر کسی در حقّ کسی نیك گوید آن خیر و نیکی بوی عایدمیشود، ودرحقیقت آن ثنا و حمد بخود میکوید؛ نظیراین چنان باشد که کسی گردخانهٔ خود گلستان وریحان کارد، هر باری که نظر کند گل وریحان بیند،

ودایماً در بهشت باشد. چون خو کرد بخیر گفتن مردمان، چون بخیر یکی مشغول شد آن کس محبوب وی شد؛ وچون ازویش یاد آید محبوب رایاد آورده باشد؛ ویاد آوردن محبوب گل و گلستان است، و رَوح وراحت جان است. چون بد یکی گفت، آن کس در نظر او مبغوض شد ؛ وچون ازاو یاد کند وخیال او پیش آید چنانست که ماریا کژدم ، یا خار وخاشاك در نظر او پیش آمد.

اکنون چون میتوانی که شب وروز گل و گلستان بینی، وریاض ارم بینی ، چرا درمیان خارستان ومارستان گردی؟ همه را دوست دار تا همیشه در گل و گلستان باشی ؛ وچون همه را دشمن داری وخیال دشمنان در نظر می آید ، چنانست که شب و روز درخارستان ومارستان میگردی . پس اولیا که همه رادوست میدارند، ونیك می بینند آن را برای غیر نمیکنند؛ برای خود کاری میکنند ، تامبادا که خیالی مکروه ومبغوض در نظر ایشان آید . چون ذکر مردمان وخیال مردمان دراین دنیا لابد و ناگزیر است پس جهد کردند که دریاد ایشان و ذکر ایشان همه محبوب و مطلوب آید تا کراهتِ مبغوض مشوّش راه ایشان نگردد. پس هرچه میکنی درحق خلق وذکر ایشان میکنی بخیر وشر، آن جمله بتو عاید میشود .

« فیه مافیه »

روح : بفتح اول ، راحت ، استراحت ؛ رحمت . **ارم** : بکسر اول وفتح دوم ، بهشت شداد ، و آن، بنا بر روایات باغ بزرگی بوده که شداد (یکی ازجباران عهود بسیار قدیم) بمساحت دوازده فرسنك مربع و با دیواری بارتفاع سیصد ذرع میان صنعاء وحضرموت ساخته بود . **مشوش** : بصیغهٔ اسم فاعل ، بهم زننده ، مختل کننده .

فیه مافیه : کتابیست منثور ، و بنثری شیوا ، متضمن معانی عرفانی و

حقایق ربانی ومشتمل بر برخی از احادیث نبوی و مثالها و حکایات کوتاه و سودمند ولطیف ، از گفته‌های مولاناجلال الدین محمد مشهور به «مولوی» صاحب کتاب گران‌مایهٔ «مثنوی» ، خطاب به «معین‌الدین پروابه» که بحلقهٔ درس وصحبت مولانا پیوسته بود . وفات مولانا بسال ۶۷۲ در قونیه از بلاد آسیای صغیر (ترکیهٔ آسیا) اتفاق افتاده است . رجوع شود ایضاً بـدرس شمارهٔ ۲۹ ص ۱۳۸

۵۰

نعمت شاه ٭

اگر کمال بجاه اندرست و جاه بمال
مرا ببین که ببینی کمال را بکمال
من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کند
هر آنکه برسر یك بیت من نویسد « قال »
همه کس از قِبل نیستی فغان دارد
گه ضعیفی و بیچارگیّ و سستی حال
من آن کسم که‌فغانم بچرخ زهره رسید
زجود آن ملکی کم زمال داد ملال
روا بود که زبس بار شکر نعمت شاه
فغان کنم که ملالم گرفت زین اموال

«غضائری»

٭ حفظ کنید .

قال: مخفف «قالَ» ، یعنی : گفت ، گفته‌است . ازقِبل : ازجهت،

ازناحیهٔ ، از جانب . **زهره** : ازسیاره‌های منظومهٔشمسی واقع درداخل مدار زمین ، میان‌مریخ‌وعطارد ، که‌ازهمهٔ کواکب درخشنده‌تر بنظرمیرسد و گاهی در روز نزدیك آفتاب رؤیت میشود . زهره را در فارسی بسکون حرف دوم میخوانیم لیکن درعربی بفتح آنست . این ستاره را در فارسی «ناهید» میگویند ، و «ستارهٔ صبح» ، و «ستارهٔ شام» و «ستارهٔ‌چوپان» نیزهمانست . **کم** : بکسراول ، که‌مرا .

غضائری : ابوزید محمد بن علی غضائری رازی ، از شعرای هم‌عصر عنصری است که بیشتراشتهارش بسبب‌همین قصیدهٔ‌لامیهٔ‌اوست و آنرا بمناسبت فتح قلعه «ناردین» ازقلاع پنجاب که حدودسال ٤٠٠ بدست سلطان‌محمود غزنوی گشوده شد سروده است .وفات غضائری را بسال ٤٢٦ نوشته اند . رجوع‌شود بشماره ۲۰ ص٤١

٥١

جهان از نظر عارف و جاهل

تا لذت انس‌چشیدم وحشت درجهان نیافتم . اگر بسوراخ سوزنی رفتم آن رابگشادگی آسمان‌یافتم . بهرتاریکی که‌نگاه کردم آن راروشن دیدم ؛ محبوب ومکروه راهمه محبوب یافتم .

دراندیشه افتادم‌که : « با این گشادگی ، مردمان چرا درتنگیند» وبا این روشنی، جهان برچشم خلایق چراتاریك است ؟ » . دانستم که‌آن تنگی دل خودشان است‌که جهان برایشان تنگ مینماید ، همچون‌کسی که سرش بگردد که عالم پیش چشمش گردان نماید، حال آن که عالم ساکن است ؛ سراوست که میگردد . و همچنین دانستم که‌آن تاریکی چشم ایشان است‌که جهان برایشان تاریك‌مینماید؛ همچون آن‌شخص که

کورشد ، با اهل‌خانه گفت : « چه شدچراغ شمارا که بمرد؟ » ای‌خواجه، این‌چراغ تست که بمرد؛ چراع خانه روشن است .

القصّه ، برلب آب تشنه مردن عیبی عجب است ، وبا این نورپاشی رهین ظلمات‌بودن رابدبختی سبب‌است . صفت وحشت دوزخ شنیده‌یی ؟ جایی میشناسم موحش ترازدوزخ ، وآن درون دل جاهلان است . صفت انس بهشت شنیده یی ؟ جایی میشناسم انیس ترازبهشت و آن درون دل عارفان است .

«مکاتیب قطب»

(باتلخیص)

القصه : خلاصه ، باری ، فی‌الجمله .

مکاتیب قطب : رجوع شود بدرش شمارهٔ ۳۸، ص ۱۶۵.

۵۲

کار گروهی سره شد

کاروانی همی از ری بسوی دسکره شد

آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد

گلهٔ دزدان از دور بدید چو آن

هر یکی زیشان گفتی که یکی قسوره شد

آنچه دزدان را رأی‌آمد بردند و شدند

بُد کسی نیز که با دزد همی یك سره شد

رهروی بود درآن راه درم یافت بسی
چون توانگر شد گفتی سخنش نادره شد
هرچه پرسیدند اورا همه این بود جواب:
« کاروانی زده شد ، کار گروهی سره شد»
« لبیبی »

☆ حفظ کنید .

---

(۱) **دسکره** : بفتح اول و ثالث، وسکون دوم نام چندشهر است، از آن جمله شهری درخوزستان که بآن « دسکرة الملك» میگفتند، وظاهراً مراد ازدسکره درشعر لبیبی همین است. ذکر دسکره علاوه برمعجم البلدان یاقوت درمقامهٔ کرجیهٔ حریری، والعقدالفرید (ج٤ص٢٦٧درذیل«فارس») نیز آمده است. ودرلغت، دسکره بمعنی قریه؛ وصومعه، وزمین هموار، وکاخ وغیر آنست. **قنطره** : بفتح اول وسوم وسکون دوم، پل، جسر. **قسوره**: بروزن قنطره ؛ شیر (حیوان درندهٔ معروف). **نادره** : چیز کم یاب وبدیع. **سره** نیکوواست وبی‌عیب .

لبیبی : سیدالشعراء لبیبی ازمردم خراسان واز استادان زمان خود وازدوستان ومعاصران فرخی وازمعاندان عنصری بوده است. امیرابوالمظفر چغانی رامدح گفته است؛ وازاشعارش مقدار بسیار کمی باقیست، وقطعاً تا سال ٤٢٩ یعنی سال مرگ فرخی زنده بوده است زیرا دو بیت ذیل او که «در ترجمان البلاغه » محمدبن عمررادویانی مذکور است این مدعی را ثابت میکنند :

گرفرخی بمرد چرا عنصری نمرد پیری بماند دیر وجوانی برفت زود
فرزانه‌ بی برفت و، زرفتنش هرزیان دیوانه‌بی بماندو، زماندنش هیچ سود

۵۲

کتمان اسرار

هر آن سرّی که داری با دوست در میان منه ، چه دانی که وقتی دشمن گردد ؛ و هر گزندی که توانی بدشمن مرسان، که باشد که وقتی دوست گردد .

رازی که نهان خواهی باکس در میان منه و گرچه دوست مخلص باشد ،که مر آن دوست‌را نیز دوستان مخلص باشند، و همچنین مسلسل.

(شعر)

خامشی به که ضمیر دل خویش باکسی گفتن و، گفتن که «مگوی»
ای سلیم آب ز سرچشمه ببند که چو پر شد نتوان بستن جوی

(بیت)

سخنی در نهان نباید گفت که بر انجمن نشاید گفت

«گلستان»

کتمان : بکسر اول، نهفتن. **مسلسل**: پیوسته. «همچنین مسلسل»، یعنی، برهمین منوال و ترتیب و پیوستگی. **سلیم**: اینجا مرد ساده دل .
گلستان : رجوع شود بدرس شمارهٔ ۱، ص ۵۵.

۵٤

وصف باغ ☆

آن قطرهٔ باران بارغوان بر — چون خوی ببنا گوش نیکوان بر
وان فاخته بر شاخ او نشسته — عاشق بر وصف این و آن بر
وان نرگس بین چشم باز کرده — نازان بهمه باغ و بوستان بر
عطّار مگر وصل کرده عمدا — کافور ریاحین بزعفران بر
برخوید چکیده سرشك باران — مانند ستاره بر آسمان بر

«زینبی علوی»

☆ حفظ کنید .

ارغوان : درختی است که گلهای سرخ میکند ودر بهار سراپا پر گل میشود معرب آن «اُرجوان» است . **خوی** : بفتح اول ، باثانی معدوله ؛ عرق بدن . **فاخته** : مرغیست خوش آواز درشت تراز کبوتر چاهی ولی ازهمان جنس وبشکل ورنگ او. «کوکو» نیز همانست . **برشاخ او** : یعنی برشاخ درخت ارغوان . **عطار** : عطرفروش ؛ داروفروش . **عمدا** : مخفف عمداً ، قصداً ، بعمد ، ازروی قصدواراده . **کافور** : ماده ییست متبلور؛ دارای بوی تند، که از تقطیر چوب «درخت کافور» بدست می آورند وعلاوه بربویایی ، درطب نیز برای مداوای «روماتیسم و «نقرس» مورد استفاده است . درخت کافور درختی است شبیه بدرخت خرزهره که بومی چین و ژاپون وجاوه است . دراینجا مقصود بوی خوش ریاحین (گیاهان) است . **خوید** : بکسر اول، باواو معدوله، بروزن بید، جوانهٔ گندم و بطور کلی غلات سبز و نورسته .

زینبی علوی : عبدالجبار زینبی علوی محمودی از شعرای خوب اوائل قرن پنجم یعنی عهد سلطان محمود و سلطان مسعود غزنویست ؛ مخصوصاً مسعود باوتوجه خاصی داشته است . ازاشعارش مقدار بسیاراندکی مانده است .

۵۵

گشایش کار

ابوعمرو سعید بن سالم باهلی از بزرگان عرب بود و هر سال دویست هزار درم مشاهره داشت بروزگار رشید.

گفت: چنان دست تنگ شدم که بوام گرفتن محتاج گشتم، و رشید از کار من غافل شد و روزی من بدیوان بازپس افتاد و نمیدادند، و من اندر ماندم. و وکیلان را گفتم: « وام می‌ستانید تا روزی ما بیرون آید ». وام می‌ستدند تا صد و بیست هزار درم بر من گرد آمد، و آن مردمان مرا تقاضا و شناعت همی کردند.

مرا دوستی بود، و اعتمادی بزرگ داشتم بروی، و چنان دانستم که او مرا عُدّتی باشد روزگار سختی را، و سخت واثق بودم بدوی، و هیچ حشمتی میان من و او نبودی، و مال و سود و زیان همه پیش داشتمی، و چنان دانستم که هر دو را مال یکیست.

پس چون مرا حال بدین گونه پیش آمد و وام داران در سرای مرا ملازم گرفتند باخویشتن اندیشیدم که: « دوستان روزگار سختی بکار آیند ». برخاستم بامداد پگاه، و برنشستم و بنزدیك آن دوست شدم چون مرا دید شادی نمود و گفت: « یا با عمرو، چون آمدی این جا؟ و شك نکنم که آمدن تو بدین وقت نیست الا شغلی مهم را » گفتم. « بلی مهمی و کاری، چگونه دشوار و صعب! ». گفت: « بگوی ». گفتم: « آگاه باش که مرا هرگز این سختی نرسیده است که اکنون؛ و بسیار روزگار است تا روزی من بدر دیوان بمانده است و خلیفه از کار من غافل شده است، و

بسیار وام از مردمان بستده‌ام و غریمان درسرای مرا ملازم گرفته‌اند . اکنون بدان دوستی که میان ماست دانستم که مال من وتوهردویکیست وتفاوتی نیست .

آمدم تا وکیل را بفرمایی تابرسبیل قرض آن مقدار که دست‌دهد بنزدیك من فرستد تا جمعی‌وام داران را که گران جان ترندازسرخویش بازدارم وباقی اندروجه نفقات خویش صرف می کنم ، تا چون استحقاق من بیرون آید عوض باخزانهٔ توفرستم » . چون وی سخن من بشنیدمرا گفت : « چراقصه بخلیفه برنداری وازاین حال اوراآگاه نکنی ؟ » گفتم: « یك نوبت نبشته‌ام ، هنوزجواب بیرون نیامده است . چون از شغل این غریمان بپردازم قصهٔ دیگربنویسم ، تاآنکاه‌که فرمان اوبودکه استحقاق من بدهند » . گفت : « بایستی که هم اکنون قصه نبشتی » ، وروی ازمن بگردانید وبکسی دیگر خود رامشغول کرد.من چون چنان دیدم گفتم : «این چه‌شیوه بیست که اومیکند؟ ولیکن برخیزم تاخودچه گوید». چون برپای‌خاستم، گفتا : « همی روی ؟ امروزبنزدیك مامقام کن تاشادی کنیم» گفتم : « دل من بشادی کردن نمی پردازد»، و بیرون آمدم خجل ، وباز خانه می شدم .

چون بدرسرای جعفربن یحیی رسیدم پرده برداشته بودندومردم بسلام میرفتند ، با خویشتن گفتم : اگر من بگذرم و اندر سلام اونشوم مبادا که کسی اورآگاه کند ؛ زشت باشد. اندرشدم وسلام کردم . جوابی نیکوبازداد وبرخاست وبسیارکرامت فرمودوبنزدیك خویشتن جای کرد وگفت : « یا باعمرو ، چون بودکه تجشّم نمودی بـزیارت ما ؟ » گفتم : « آرزومند بودم بدیدارامیر» . گفت : « دست از چنین سخن بردار که

من دانم که تو این وقت این جا نیامدی الا کاری را ؛ راست بگوی که بچه کار آمدی ؟ » چون چنین گفت ، آن حال که مرا افتاده بود از سر گرفتم و گفتم : « تو دانی که میان من و فلان چه دوستی بود و باوی چه نیکویی کرده‌ام اندر کارها » . گفت : « نیك دانم » . گفتم : « امروز قصد او کردم و گفتم : مرا حال چنین افتاده است . مرا جواب چنین و چنان باز داد . والله که مرا این از مصیبت سخت تر است، که ازوی این بی حرمتی دیدم وظنّ من اندروی خلاف آمد . از نزدیك او بیرون آمدم روزگار را نکوهش کنان ، ومتأسف بر آن اعتماد که بروی داشتم . چون گذر بدر سرای امیر بود ودر گشاده یافتم ازخویشتن نپسندیدم که سلام شما ناکرده اندر گذرم ؛ بخدمت آمدم » . چون جعفر سخن من بشنید متعجب بماند از فعل آن دوست . آنگاه گفت : « یا با عمرو ، اندوه مدار ، که خدای ـ عزوجلّ ـ ترا ازوی مستغنی گرداند ، و استحقاق تو فردا بتو رسد ؛ ولیکن امروز نزدیك ما مقام کن » . گفتم : « غنیمت دارم » . درخدمتش بودم ، و ازهر نوع سخنها می‌گفتیم . پس چون مردم باز گشتند ومجلس خالی شد ، گفت : « یا غلام ، بگو تا اسب با عمرو برند، وبنگر که طعام فرازرسیده است ، بیار » . در ساعت طشت و آب دستان بیاوردند و از پس آن طعام فراز آوردند؛ نان بخوردیم ،چون خوان برداشتند روز گرم شده بود گفت: « ای غلام ، از بهر با عمرو مقیلی ساز » ؛ مقیل آن جایگاه باشد که چون روز گرم شود آنجا خلوت کنند و بخسبند. چون غلام گفت: « ساخته شد» ، گفت : « یا با عمرو، اگر خواهی ساعتی بیاسای » وغلام نعلین پیش آورد. برخاستم، وغلام پیش من همی رفت تابدانجایگاه که از بهر من فراز کرده بودند. چون اندر شدم خانه یی دیدم خیش آویخته ، و فرشهای طبری گسترده، وهمه خانه بریاحین آراسته، ولخلخه‌هاومیوه‌های مشموم نهاده،

ودر صدر خانه یکی حشیّه افکنده ممسك ، ومخدّه‌های ممسّك نهاده...

چون نماز دیگر شد خادم را گفتم: «نگاه کن، چون امیر بیرون آید مرا خبر کن». چون بیرون آمد آگاه کرد؛ برخاستم و بنزدیك وی شدم و باهم سخن میگفتیم تا وقت نماز شام. آنگاه جعفر گفت: «ای غلام، فلان استر مرکوب مرا بازین وستام از بهر باعمرو بیار ، و شش سر اسب زین کنید از بهر خادمان، و هیچ باز پس میاورید، وصدهزار درم با او همراه»: من بر خاستم و دست وی بوسه دادم ، و بیامدم با آن ده بدره درم وخادمان. چون اندر خانه شدم ده بدرهٔ دیگر دیدم آنجا نهاده. غلام را گفتم : « این چیست ؟ » گفت : « غلام جعفر آورد نماز پیشین » . آن شب ایمن وخوش دل بخفتم و بامداد برخاستم ؛ وکیلان را پیش خواندم تا معاملان وغریمان را حاضر کردند ، و وامها همه بازدادم و کارهای خویش همه راست کردم .

هنوز نماز پیشین نبود که رسول جعفر آمد با دویست وسی هزار درم، و یکی رقعه بخط بزرگوار جعفر بنوشته :

« بسم الله الرّحمن الرحیم ، من امروز بامداد که خلیفه را دیدم اول سخنی که او را گفتم این بود که: نیکو نباشد که ملوك تغافل کنند از اولیا و نصحای خویش تا حال ایشان بدان جای رسد که متواری بازشوند از وام داران . گفت : کیست ؟ گفتم : سعید بن سالم و از وی اندرخواستم تا حال استحقاق توخواست . دویست هزاردرم روزی تو بر آمد ؛ اطلاق فرمود، وسی هزاردرم دیگر ترا صلت داد . بتوفرستادم ؛ بستان ومبارك بادترا» .

«تاریخ برامکه»

مشاهره : قرارداد ماهانه باکسی بستن و او را برای یك ماه استخدام کردن ؛ برابر «معاومه» که برای مدت یکسال است . دراین جا مشاهره بجای معاومه بکار رفته ، ومقصود مقرری سالیانه است . **رشید** : یعنی هارون الرشید خلیفه عباسی پدر امین و مأمون (۱۷۰ - ۱۹۳) .

روزی‌من : مقرری من ، حقوق من . **وکیل** : ناظر خرج ، پیشکار
می‌ستایند : بستایند ، بگیرند . **بیرون آید** : برسد ، حواله شود ، صادر شود . **شناعت** : بفتح اول : طعنه ، دشنام ، ناسزا ، بدگویی ؛ زشتی . **عدت** : بضم اول وتشدید وفتح ثانی ، ساز و برگ ، وسیله . **حشمت** : حیا ، شرم ، «رودربایستی» . **پگاه** : بفتح اول ، زود، صبح زود ، **باعمرو** : مخفف «اباعمرو» ، ابو عمرو . **شغلی مهم را**: برای کار بزرگی ، برای امرمهمی . **غریم** : وام خواه ، طلب کار . «غریمان» جمع فارسی کلمهٔ غریم است . **برسبیل قرض** : برسم وام . **بوجه** : در راه ، برای . **نفقات** : جمع «نفقه» ، مخارج ، هزینه ها . **استحقاق** : شایستگی ؛ اینجا : طلب ، مقرری . **بایستی** : لازم بود؛ ماضی «باید» . **کرامت فرمود** : احترام کرد ، حرمت گذاشت . **آب دستان** : ابریق و آفتابه؛«طشت و آب‌دستان» ، یعنی «آفتابه لگن» . **مقیل** : بفتح اول و کسر ثانی : خوابگاه مخصوص نیم روز ، خیش‌خانه. **خیش** : بکسر اول ، نوعی پرده کتانی که دراطاق می آویختند و برای خنکی اطاق آنرا نمناك میکردند . **لخلخه** : بفتح دولام و سکون خاء اول ، ترکیبی ازچند مادهٔ معطر که بدست گیرند و ببویند ، گوی عنبر . **مشموم** : بوییده شده ؛ اینجا : خوش بو ، معطر. **حشیه** : بروزن صبیه، دوشك ، توشك . **ممسك** : بفتح وتشدید سین ، بصیغهٔ اسم مفعول ، مشك آلود ، آلوده بمشك . **مخده** : بکسراول وفتح و تشدید دال، بالش، زیر گوشی. **نمازدیگر**: نمازعصر. **ستام** : بکسراول ، دهنه‌وسرافسار اسب ، یراق ، ساخت . **بدره** : کیسهٔ محتوی ده هزار درم یا دینار . **نمازپیشین** : نمازظهر. **معاملان** : اینجا کاسبان، کسب کاران. **نصحا**: بضم‌اول وفتح ثانی ، مخفف «نصحاء» ، جمع «نصیح» ، یك دلان ، خیر خواهان ، دوستان یك دل . **اطلاق** : فرستادن ؛ ارسال . **صلت** : جایزه .

تاریخ برامکه : کتابیست نسبهٔ کوچك ؛ ولی سودمندو بانثری شیرین و روان ؛ متضمن حکایات واخبار مربوط ببرمکیان ، که متاسفانه مؤلف آن نامعلوم وظاهراً درقرن چهارم یاپنجم تألیف وتدوین شده‌است . این کتاب بسال ۱۳۱۲ هـ . ش در تهران برای نخستین بار باهتمام آقای عبدالعظیم قریب استاد دانشگاه تهران باحواشی سودمند ومفصلی بطبع رسیده‌است.

۵۶

وکیل مزوّر

حکایتیست بفضل استماع فرمایید
بشرط آنکه نگیرند ازین سخن آزار
بروزگار ملکشه عرابیی حج رو
مگر ببارگهش رفت از قضاگه بار
سؤال کرد که: «امسال عزم حج دارم
مرا اگر بدهد پادشاه صد دینار
چو حلقهٔ در کعبه بگیرم از سر صدق
برای دولت وعمرش دعا کنم بسیار»
چو پادشه بشنید این سخن بخازن گفت:
«که: آنچه خواست عرابی برو دو چندان آر»
برفت خازن و آورد و پیش شه بنهاد
بلطف گفت شه اوراکه: «سیدی، بردار
سپاس دار و بدان کاین دویست دیناراست
صداست زادترا وکرای و پای افزار
صد دگر بخموشانه میدهم رشوت
نه بهر من ز برای خدای را زنهار
که چون بکعبه رسی هیچ یادمن نکنی
که از وکیل مزوّر تباه گردد کار»
«انوری»

مزور : بصیغهٔ اسم فاعل ؛ فریب کار ؛ دغل باز ؛ تزویر کننده . **ملکشه** : سلطان ملکشاه پسر الب ارسلان ؛ سومین پادشاه سلجوقی (٤٦٥ - ٤٨٥) . **عرابی** : مخفف «اعرابی»؛ یك نفرعرب صحرانشین؛ عرب بدوی. **بارگه** : مخفف «بارگاه» ، کاخ شاهانه ؛ قصر پادشاه. **خازن** : خزانه دار . **سیدی** : آقای من . **زاد** : توشهٔ راه مسافر . **کرای**: مخفف« کراء» ، کرایه خانه.وغیر آن. **پای افزار**: کفش . **زبرای خدای را** : از برای خدا ، ترا بخدا .

انوری: اوحدالدین محمدانوری ازشعرای بزرك فارسی زبان است که قصایدش بسبب اشتمال برمعانی دقیق واصطلاحات علوم ریاضی ونجوم وحکمت مشکل و بدین سمت ممتاز است . انوری معاصر باسلطان سنجر بوده و بسال ۵۸۳ وفات کرده است .

۵۷

(ملك سنائی)

بس که شنیدی صفت روم و چین　　خیز و بیا ملك سنائی ببین
تا همه دل بینی ، بی‌حرص و بخل　　تاهمه جان بینی ، بی کبرو کین
زرنه و، کان ملکی زیر دست　　جونه و ، اسب فلکی زیر زین
پای نه و ، چرخ بزیر قدم　　دست نه و ، ملك بزیر نگین
رخت کیانی نه و ، اوروح وار　　تخت بر آورده بچرخ برین
سلوت او خلوتی اندر نهان　　دعوت او دولتی اندر کمین
بوده چو یوسف بچه و، رفته باز　　تا فلك ازجذبهٔ حبل المتین
زیر قدم کرده از اقلیم شك　　تابنهان خانهٔ عین الیقین
با نفسش سحر نمایان هند　　در هوسش چهره گشایان چین

عـافیتی دارد و خرسندیـی　　اینت حقیقت ملك راستین
خشم نبوده ست بر اعداش هیچ　　چشم ندیده‌ست برابروش چین
خشم ز دشمن بود و حلم ازو　　کاین ز اثیر آمده آن از زمین
«سنائی»

بس که : بساکه ، بسیار که ، چه بسیار که . **روم** : مقصود از روم در ادبیات فارسی غالباً روم شرقی یعنی بیزانس است ؛ زیرا امپراطوری روم پس ازمرك « تئودز » بسال ۳۹۵ م . بدو بخش تقسیم شد : یکی امپراطوری روم شرقی یا «رومیة الصغری» یعنی « بیزانس » که پایتخت آن قسطنطنیه بود ، دیگر امپراطوری روم غربی یا «رومیةالکبری» که پایتخت آن شهر رم (مرکز ایتالیا) بود . گاهی روم به « یونان» نیزاطلاق شده است . **روم وچین** : دو کشور روم وچین بعظمت و ثروت و تجمل معروف بودند . **کان ملکی** : باپاءوصفی، معدن پادشاهی ؛کان‌مخصوص پادشاه . **اسب فلکی** : یکی ازصور نیمکرهٔ شمالی که بی شباهت به «دب اکبر» نیست . **سلوت** : تسکین خاطر؛ آرامش دل، فراموشی‌غم. **جذبه** : کشش قلبی ؛ جاذبهٔ درونی و معنوی . **حبل المتین** : بجای «الحبل المتین» یا «حبل‌الله‌المتین»، ریسمان محکم؛ رسن‌استوار ؛ ومراد از آن قرآن مجید وشرع مبین است . **عین الیقین** : چشم یقین؛ ومراداز آن اینست که کیفیت و ماهیت چیزی را پس از دیدن آن بچشم دریابیم ، و « یقین» را سه مرتبه است : علم‌الیقین ؛ عین الیقین ، حق الیقین ، مثلاگر کسی بداند که زهرمی کشد ، این علم‌الیقین است ؛ و اگر دید که برابر چشم‌او کسی زهر خورد ومرد ، این عین الیقین است . و اگرفی‌المثل خود زهرخورد و بحالت نزع افتاد ، این حق‌الیقین است **اینت** : بکسراول و سکون دوم وسوم ؛ کلمهٔ تحسین و تعجب است ؛ یعنی ' زهی ، چه‌خوب . **راستین** : حقیقی ؛ واقعی . **اثیر** : بعقیدهٔ‌قدما مادهٔ سیال لطیفی که فضای ورای جوزمین را فرا گرفته است ؛ فلك نار ، فلك آتش .

سنائی: ابوالمجدمجدود بن آدم‌متخلص به«سنائی» از بزرگان‌شعرای متصوف است و قصاید و غزلیات و مثنویات او گذشته از انسجام عبارات و

لفظ ، درمعانی دقیق تصوف و نکات عالی اخلاقـی اهمیت فراوان دارد. از جملهٔ مثنویهای او «حدیقة الحقیقة» را باید نام برد که مشتمل برحقایق عرفانی واخلاقی است ؛ سنائی باسلطان سنجر سلجوقی وبهرام شاه غزنوی معاصر بوده است . وفاتش بسال ٥٤٥ اتفاق افتاده است .

٥٨

مسمط ٭

کرده گلو پرزباد قمری سنجاب پوش
کبک فرو ریخته ، مشك بسوراخ گوش
بلبلکان با نشاط ، قمریکان با خروش
دردهن لاله مشك ، دردهن نحل نوش
سوسن کافور بوی ، گلبن گوهرفروش
زمی زاردیبهشت ، گشته بهشت برین
چوك زشاخ درخت ، خویشتن آویخته
زاغ سیه بر دو بال ، غالیه آمیخته
ابربهاری زدور ، اسب بر انگیخته
وزسم اسب سیاه ، لؤلؤ تر ریخته
دردهن لاله ، باد ، ریختهٔ و بیخته
بیخته مشك سیاه ، ریخته درثمین
سرو سماطی کشید ، بر دو لب جویبار
چون دورده چترسبز ، دردوصف کارزار

مرغ نهاد آشیان ، بر سر شاخ چنار
چون سپر خیزران ، برسر مرد سوار
گشت نگارین تذرو ، پنهان درمرغزار
همچو عروسی غریق ، در بن دریای چین
وقت سحر گه کلنگ، تعبیه‌یی ساخته‌ست
وزلب دریای هند تا خزران تاخته‌ست
میغ سیه برقفاش، تیغ برون آخته‌ست
طبل فرو کوفته‌است،خشت بینداخته‌ست
ماه نو منخسف ، در گلوی فاخته‌ست
طوطیکان باحدیث ، قمریکان با انین
گویی بطّ سفید ، جامه بصابون زده‌ست
کبك دری ساق پای،درقدح خون زده‌ست
بر گل تر عندلیب، گنج فریدون زده‌ست
لشکر چین در بهار ، خیمه بهامون زده ست
لاله‌سوی جویبار، خر گه بیرون زده‌ست
خیمهٔ آن سبز گون خر گه این آتشین
ازدم طاوس نر ، ماهی سر برزده‌ست
دستگکی موردتر ، گویی بر پَرزده‌ست
شانگکی زابنوس ، هدهدبرسر زده‌ست
بردو بنا گوش، کبك غالیهٔ تر زده ست
قمریك طوقدار، گویی سر در زده ست
درشبه گون خاتمی ، حلقه او بی نگین

☆ چند بند آنرا حفظ کنید . « منوچهری دامغانی »

مسمط : بصیغهٔ اسم مفعول و باتشدید میم دوم ؛ قسمی ازشعر است مرکب ازچندین بند ، وهر بندمعمولا مرکب ازچهاریاپنج یاشش مصراع که بیك قافیه است الاقافیهٔ مصراع آخر که تابع قافیهٔ سایرمصراعهای آخراست . **قمری** : بضم اول ، پرنده یی ازخانوادهٔ کبوتر و کوچکتر از آن و دارای پر وبال سفید وخاکستری . **سنجاب** : بکسراول ، جانوری پستاندار ؛ دارای دم پرمو ؛ که بچابکی ازدرختی بدرختی می جهد ؛ واز پوست آن پوستین می سازند . **گلبن** : درخت گل . **زمی** : مخفف زمین . **چوك** : مرغیست کوچك که خودرا ازشاخ درخت می آویزد و تمام شب بانگ میزند شباهنگ ، مرغ شب ، مرغ حق . **غالیه** : ماده یی مرکب ازموادخوشبو ازقبیل مشك وعنبرو کافور . **ثمین**: قیمتی ، گرانبها . **سماط**: بکسراول ، سفره ، خوان . **رده** : صف ، ردیف . **تذرو** : خروس صحرایی ؛ قرقاول ؛ وآن مرغیست باقامت بلند وپروبال رنگین و براق و دم بلند و گوشت بسیار لذیذ . معرب این کلمه « تذرج » است . **کلنگ** : پرنده یست درازگردن بزرگتر از لکلك . **تعبیه** : آرایش جنگی . **خزران** : سرزمین خزر ؛ شمال دریای مازندران ؛ و « خزر » قومی آریایی نژاد بودند که درحاشیهٔ دریای خزر سکنی داشتند ؛ وبعدها درارمنستان کنونی تشکیل حکومتی دادند ، و سپس حکومت شبه جزیره کریمه را بدست آوردند و تا قرن چهارم هجری در آن ناحیه صاحب قدرت بودند . **آختن**: بر کشیدن. **خشت** : نیزهٔ کوچکی که بطرف دشمن پرتاب میکردند . **منخسف** : گرفته (ماه) ؛ وسعت تصور شاعرماه نو را منخسف کرده است والا در اول ماه خسوف واقع نمیشود . **فاخته** : مرغیست بشکل ورنگ کبوترچاهی و ازهمان جنس ولی کمی درشت تر . **انین** : ناله وزاری. **گنج فریدون**: نواییست ازموسیقی . **خرگه** : مخفف «خرگاه» ؛ خیمهٔ بزرگ . **مورد** : درختیست همیشه سبز ، باگلهای کوچك سفید و معطر. مورد از نظرمذهبی در روزگاران قدیم بسیار مورد توجه بوده و باعتقاد رومیها اختصاص بزهره ، الاههٔ جمال داشته است . **شبه** : سنگیست سیاه و براق که درسیاهی مثل است .

منوچهری دامغانی : رجوع شود بدرس شماره ۲٦ ، ص ۱۲۵ ، وقسمت اول شماره ۱۹ ، ص ٤۰ .

٥٩

ای شب

دل شیرین در آن شب خیره مانده
چراغش چون دل شب تیره مانده
زبان بگشاد و می گفت : « ای زمانه ،
شب است این ، یا بلای جاودانه ؟
چه جای شب ؟ سیه ماریست گویی
چو زنگی آدمی خواریست گویی
چه افتاد ای سپهر لاجوردی
که امشب چون دگرشبها نگردی ؟
مگر دود دل من راه بستت ؟
نفیرمن خسك در پا شکستت ؟
نه زین ظلمت همی یابم امانی
نه از سوز سحر بینم نشانی
شبا ، امشب جوانمردی بیاموز
مرا یا زود کش یا زود شو روز
چرا برجای ماندی چون سیه میغ
برآتش میروی یا برسر تیغ ؟
دهل زن را گرفتم دست بستند
نه آخر پای پروین را شکستند

گره بین برسرم چرخ کهن را

ببايد خواند وخنديد اين سخن را

بخوان ای مرغ اگر داری زبانی

بخند ای صبح اگر داری دهانی »

در این غم بد دل پروانه وارش

که شمع صبح روشن کرد کارش

نظامی»

نفیر : بـانگ ، فریاد . **خسك** : بفتح اول و دوم ، خار و خاشاك عموماً ، ونوعی خارسه گوشه خصوصاً . **نفیر من خسك دريا شكستت** :داد و فریادمن باعث بی‌خوابی و رنج توشد وسبب شد که مانند کسی باشی کـه خار بپایش رفته باشد . **بر آتش میروی یا برسر تیغ** : کنایه از تـأنی و احتیاط کامل در راه رفتن . **دهل زن** : طبل‌زن ؛ رسم بوده است که در طلوع فجر برای بیدار کردن مـردم طبل میزدند ، همچنانکه امـروز در درسر بازخانه‌هاشیپور می نوازند. **گرفتم** : فرض کنیم ،بفرض. **نه آخرپای پروین را شکستند** : آخر پای پروین‌راکه نشکسته‌اند؛ یعنی چراپروین (ثریا) نمیرود و صبح نمیشود ؟ **گره بین بر سرم چرخ کهن را**:آسمان بر سرم گره خورده و از حرکت باز مانده است .

نظامی : ابومحمد الیاس نظامی گنجوی از شعرای بزرگ قـرن ششم و از معاصران خاقانی‌است . عمدهٔ شهرت‌این استاد بواسطه مثنویات پنجگانهٔ اوست که به «خمسه» و «پنج گنج» موسوم و معروف است ،و آن در حقیقت شش کتاب است : مخزن‌الاسرار، خسرو و شیرین ، لیلی‌ومجنون، هفت‌پیکر ، اسکندرنامه (که‌مرکب از دو کتابست : اقبال‌نامه وخردنامه). وفات نظامی بسال ۵۹۷اتفاق افتاده است‌یعنی‌دو سال بعداز وفات‌خاقانی، و هم در مرثیهٔ خاقانی گوید :

همی گفتم که خاقانی دریغا گوی من باشد

دریغا من شدم آخر دریغا گوی خاقـانی

خمسهٔ نظـامی بارها بچاپ رسیده است ؛ قطعهٔ فوق از مثنوی خسرو و شیرین اوست .

۶۰

عیب پوشیدن

منم که شهرهٔ شهرم بعشق ورزیدن
منم که دیده نیالوده‌ام ببدیدن

وفا کنیم وملامت کشیم وخوش باشیم
که در طریقت ما کافریست رنجیدن

بپیر میکده گفتم که: «چیست راه نجات؟»
بخواست جام می و گفت: «عیب پوشیدن»

مراد دل زتماشای باغ عالم چیست؟
بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن

بمی پرستی از آن نقش خود بر آب زدم
که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

برحمت سر زلف تو واثقم ورنه
کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن؟

عنان بمیکده خواهیم تافت زین مجلس
که وعظ بی عملان واجبست نشنیدن

مبوس جز لب معشوق وجام می «حافظ»
که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن

« حافظ »

مردم: سیاهی چشم ، مردمك. **زهدفروشان** : ریاکاران زاهدنما ، زاهدان دروغین .

حافظ : خواجه شمس‌الدین محمد شیرازی متخلص به « حافظ » و ملقب به «لسان‌الغیب» شاعرغزل سرای بزرگ قرن هشتم است که‌اشعارش درلطف‌سخن و رقت معنی فوق تصور است .

حافظ باشیخ ابواسحق، و مبارزالدین محمد ، و شاه شجاع بن‌محمد، وشاه منصور برادرزادهٔ‌شاه‌شجاع از آل مظفر، و «احمد شیخ اویس حسن ایلخانی» پنجمین امیر آل جلایر(یا ایلخانیان)معاصر بوده است . وفاتش بسال ۷۹۱ اتفاق افتاده و مقبره‌اش در شیراز زیارتگاه همگانست .

پایان کتاب سال چهارم

فهرست تاریخ ادبیات

فهرست منتخبات نظم و نثر

✩ : علامت قطعات منظوم است.

(✩) : علامت قطعات منظوم حفظی است.